

نندون

هشتی کیسان



بازگشت تهران
یک مصاحبه خواندنی
با دختر شایسته جهان

پیکان جوانان ۵۶

ペイカン・ジャワナン

www.javanan56.com



فراموش نکنید

دختر خانم کوچک شما برخلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود و از حرکات شیرین و لطافت ایام کودکی اش خاطره ای بیش باقی نمی ماند .

حالا وقت آنست که ،

خاطرات گرانبهای ایام کودکی او را با عکس های زیبایی ثبت کنید تا همیشه این ایام خوش برای شما جاودان بماند .

فیلم کداک این خاطرات شیرین را با همان زیبایی و بارنگهای طبیعی ثبت میکند .



فیلم های رنگی کداک را از فروشگاه های
که علامت کداک دارند خریداری نمایید.

در شیکاگو بر من چگونه گذشت ؟

خاطرات دختر شایسته جهان از يك سفر پیروزمندان

بازگشت دختر شایسته جهان



الهه به دیرتر زن روز گفت :

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود ،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میماند

★ وقتی افتخار گفت و گو

باشاهنشاه آریامهر را

داشتیم می خواستم از

شدت شادی بگریم ،

اما جلو اشکهای خودم

را گرفتم .

* چند تن از تین پرنسس ها

گفتند که آرزو دارند بایران

بیایند مخصوصا دختر آلمان .

آنها باور نمیکردند که ما

شترسوار نمیشویم و تلویزیون

و عمارات بلند چند طبقه

داریم !

ساعت دهنیم بعد از ظهر پنجشنبه

سیام خردادماه ، «الهه عضدی»

دختر شایسته ایران در سال

۱۳۴۷ ، و تین پرنسس جهان

در سال ۱۹۶۸ ، همراه مادر

و برادر کوچک خویش و نیز

سرپرستان خود از آمریکا وارد

تهران شد . دریاوان او ، مجسمه

پیروزی همه دختران شایسته

ایران بر هجده ملت دیگر ! الهه

از سفری بازگشت که ثمره آن ،

شناساندن ایران ، تمدن باستانی

میهن ما ، و پیشرفتهای جدید

آن به ملت های جهان بود .

گفت و گو با دختر شایسته

دربای بلکان هواپیمای دوشیزه میترا

قندی دختر برگزیده اصفهان و نفر چهارم

مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله

زن روز و همه دختران ایرانی دسته گل

زیبایی به الهه اهداء کرد و گفت :

« از طرف «زن روز» و همه دختران

صمیمانه خیر مقدم میگویم و همه ما

آرزو مندیم که همیشه ترا موفق و سربلند

ببینیم .

دوشیزه شهره زندی هسکلای الهه

و نفردوم مسابقه دختر شایسته ایران دومین

نفری بود که دوست عزیز و موفق خود را

در آغوش گرفت و هردو از شادی

گریستند . بعد خانم صفی نیا مدیر دبیرستان

عبدالله مستوفی که الهه در آنجا درس

میخواند دانش آموز موفق و پیروز خود را

در آغوش کشید و دسته گلی بگردن او

انداخت . سپس پدر و پدر بزرگ الهه با او

روپوشی کردند و دختر شایسته جهان در

میان ابراز احساسات مردمی که گردآمده

بودند فرودگاه را ترک کرد .

لطفا ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران

دسته گلی به تین پرنسس جهان تقدیم کرد

ورود الهه به تهران تا حدودی غیر منظره بود زیرا قبلا قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت اقامت کند اما به علت آن که چند ماهه از امتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام کند. بهین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خود او نیز ترجیح میداد که بی سرصدا وارد شود.

در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانی که از پیروزی او شاد شده اند دسته گل های زیبایی پخشانه او می فرستند و دید و بازدید و رفت و آمد دوست و فامیل در منزل آنها بسیار است و صدها نامه و تلگرام تبریک بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از این همه لطف و مهربانی غرق در شادی و سیاستگری است.

الهه مظهر و نمونه نسل جدید زنان و دختران ایران بود در شبکاگو و در یک مسابقه بین المللی: نسلی که اینک درسایه آزادی و امکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده، برتری و شایستگی تاریخی خود را باز مییابد. این نسل را باید بهتر شناخت ... الهه را باید بهتر شناخت! ... و بدین قصد بود که این هفته گفت و گوئی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش، و از سفر افتخارآمیز و فراموش نشدنی خود با آمریکا سخن میگوید.

« برای من، این سفر، این پیروزی، درست مثل یک رویا بود: یک رویای شیرین که بهر حال فراموش میشود، و باید به فراموشی کرد، چونکه واقعیت زندگی، چیز دیگری است ... دو روز پیش از سفر برگشتم کایه آل بسیاری از دخترها است: سفری که بسیاری از آرزوهای مرا برآورده ساخت. از این سفر، یک مجسمه پیروزی آورده ام که راستش را بخواهید آنرا فقط مال خود نمیدانم ... با وجود این مجسمه، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس، با وجود همه کفزدنها و همه دستکها، من دختری شانزده ساله هستم که هنوز راه درازی در پیش دارم: درس خواندن ... درس خواندن، و یک نمره بیست، و یک جواب درست از مساله جبر، و یک آفرین در درس شیمی ... اینها آرزو های آینده من است ... میباید که من عوض نشدم، چونکه زندگی ام عوض نشده است ...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود با این کلمات ساده و صمیمی حرف میزند. و مادرش میگوید: « الهه همان دختری کوچک خانه مات که باید که درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد، بدون اجازه من جانی نرود، و تمام تلاش خود را صرف ادامه تحصیل خود کند.

از این سفر، از این پیروزی، الهه یک یادگار خوب به همراه آورده است: خنده! اگر از او پرسید:

— الهه خیال میکنی چه چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد،

میخندد و میگوید:

نمیدانم، نمیدانم ... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمیدانم که چطور شد من در این مسابقه پیروز شدم. من برتری و امتیاز بر دیگر دخترها ندارم. شاید خنده ام و اینکه مردم و زندگی را دوست میدارم باعث پیروزی من شد ... در شبکاگو، من همیشه میخندیدم، بطوریکه اگر یک لحظه نمیخندیدم، دختر های دیگر نگران میشدند، و میپرسیدند: « الهه، پس خنده ات کو؟ »

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو، جالبتر و فراموش نشدنی تر بود؟

تمام لحظاتی ... ولی لحظه ای که هرگز فراموش نخواهم کرد، آن لحظه ای بود که نامه برنده چهارم و سوم دوم مسابقه را اعلام کرده بودند، و چهار هزار نفر در سالن هتل هیلتون شبکاگو با سکوت کامل چشم بدشان گوییده و اجرا کنند برنامه مسابقه دوخته بودند تا بداند که نفر اول مسابقه کیست. در میان این سکوت عجیب او دهان باز کرد و با کلمات شرمده ای گفت: — و اکنون نام اینترنشنال تین پرنس را در سال ۱۹۶۸ اعلام میکنیم: الهه عضی از ایران!

در آن لحظه چه حال و احساسی داشتی؟

آفتقد هیچان داشتم که اصلا یادم نمیآید چه فکر میکردم. بنظر من اسم خود را شنیدم جیغ کشیدم! فکر میکنم چشمهایم پرازا شک شده بود، برای اینکه ایرانی های که توی سالن بودند، مدام فریاد می کشیدند: زنده باد ایران! زنده باد ایران! ... فکر میکنم آن دخترهایی که در کنار من بودند، بوسیدم و بعد مدام نزد من آمد و مرا بوسید و گفت: الهی شکر! جهانگیر برادر ام از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم، اولین کسی باند که مرا میبوسد، و همینطور هم شد. او خوشتر از بکار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا میبوسید و بین تبریک گفت.

راستی اصلا چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی؟

یک تصادف عجیب بود ... یکرور خانم صفی نیا مدیران، من و چند نفر از دوستانم را بدقت مدرسه خواند و در آنجا نماینده زرنور را دیدیم که بما گفت: « کدامیک از شما میخواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید؟ » همه ما گفتیم باید از پدر و مادرمان اجازه بگیریم. من هم از مامان اجازه خواستم، ولی مامان می گفت: « هنوز سن تو کم است، و حتما دخترهایی هستند که از تو بزرگتر و بهتر ترند. بهتر است یکی دوسال دیگر در مسابقه شرکت کنی. خود من هم قانع شدم، ولی خانم صفی نیا گفتند: هر چه باشد، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمیگویم که تو اول میشوی، ولی بهر حال باید عده دختر آشنا و دوست منشی و در یک برنامه فرهنگی واجتماعی شرکت میکنی و اینها برای افزایش تجربه دختران جوان بسیار خوب است. من هم بخاطر همین آشنائی با دخترها در مسابقه شرکت کردم نه بخاطر پیروزی.

در آن لحظه ای که تقاضای شرکت

در مسابقه را مینوشتی، فکر میکردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد؟

اصلا باین مساله فکر نمیکردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر یک کنجکاوی بود. البته وقتی در تهران و شبکاگو پیروز شدم، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم. وقتی در تهران پیروز شدم، باز هم اصلا خیال نمیکردم که در شبکاگو هم اول خواهم شد، برای اینکه اصلا نمیتوانستم تصور کنم که چه تپب دخترهایی رقیب من خواهند شد. فقط بخود میگفتم: « باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست بشوی! »

سفر به آمریکا چطور بود؟

ما بیست و یک ساعت در هواپیما بودیم. در بیروت، دم، و نیویورک توقف های کوتاه داشتیم، و نصف شب بود که وارد شبکاگو شدیم. یک دختر جوان امریکائی که از فینالست های مسابقه انتخاب تین پرنس شبکاگو بود بعنوان ندیده، با خانوادهاش، یعنی پدر و مادرش، به استقبال آمده بود. مرا او نمی شناخت و ندانم می گفت، وقتی خودم را معرفی کردم و آشنادیم آرم تین پرنس ایران را به سینه ام زد، و همراه او به هتل هیلتون رفتیم. طبقه دهم اتاق ۱۰۲۳، توی هواپیما همه اش یادش باقی مسابقه در هتل هیلتون تهران بودم، و به شبکاگو فکر میکردم و خیال میکردم که دوست شدن با دخترهای یگانه خیلی دشوار خواهد بود. اما بزودی فهمیدم که انکار خیلی هم آسان است زیرا مردم از هر جای دنیا که باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی و محبت میدهند. توی هواپیما بدونان بجگی خود هم فکر میکردم و بیسکال پیش که دختری گمان بودم، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران با آمریکا میرفتم! هنوز باور نمیکردم که دختر شایسته ایران شدم، اما برای اینکه لحظات آخر مسابقه در تهران، بیست و یک روز باقی مانده بود. نخستین بار که دخترهای شایسته کنوهای دیگر را دیدم، احساس میکردم که رقیبی سختی دارم، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه، فکر میکردی که ممکن است اول بشوی؟

هیچوجه! در روزهای آخر فکر میکردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم. در لحظات پایان مسابقه، وقتی دختر برتقال را نفر چهارم و دختر ونزوگلا را سوم اعلام کردند، من خدایا می کردم که نفر دوم باشم. چشم بدشان آقای گوینده بود، و او یک لحظه بعد گفت: « نفر دوم دختر نیوزلاند ». من راحت تر شدم، برای اینکه حس میکردم ممکن است من اول باشم. بهر حال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند. ولی نفر اول را فوراً اعلام نکردند. اول موزیک اهنگ باشکوهی را نواخت، و بعد گوینده با کلمات شرمده ای نام مرا بعنوان اینترنشنال تین پرنس اعلام کرد! ... بدرستی آن لحظات را بیاد نمیآورم، چونکه سخت هیجان زده بودم. کریستینا شل سرخ را بر دوش من انداخت، و گوینده پیروزی را بدستم دادند، سالن یک پاریچه هلهله و شور و فریاد بود. ایرانی ها

دوروبرم را گرفته بودند. و همه تبریک می گفتند ... بعد از یک ربع که عکس می گرفتند، به تلویزیون شبکاگو رفتم. یک مصاحبه با من بکنند. ساعت دهم بود. ساعت ده و ده دقیقه مصاحبه شروع شد. از من درباره مرگ کندی پرسیدند. گفتم: « خیلی مناسف، وبخاطر او گریه کرده ام. از اقبال او هم متعجبم چون کندی مردی بود که میخواست سفید و سیاه را با هم دوست سازد، او صلح را دوست داشت. » بعد سه چهار سوال دیگر هم کردند منجمه از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم. بعد از مصاحبه تلویزیونی در طبقه بیست و سوم هتل هیلتون شبکاگو، دریک مهمانی که با افتخار برندگان مسابقه ترتیب داده بودند، شرکت کردم. بعد باتاقی رفتم که در آنجا یک تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند، نشان میداد. وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشتم. با تعجب و خوشحالی فیلم پیروزی خودم را تماشا میکردم. همان شب با عده ای از دخترها جدا حافظی کردم، برای اینکه صبح زود از من جدا میشدند. یکشنبه ظهر بهواشنگن رفتم. دو روز هم در آنجا بودم. و روز دوم بود که افتخار شرفیابی به حضور شاهنشاه آریامهر را پیدا کردم و این شرفیابی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود.

در شرفیابی به حضور شاهنشاه آریامهر، معظم له چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز، دسته گلی به حضور شاهنشاه تقدیم کردم، و شاهنشاه پرسیدند: « مسابقه سخت بود یا آسان بود؟ » من عرض کردم: « تاحدی سخت بود ». بعد پرسیدند: « از اینجاست که مسافرت می کنی؟ » عرض کردم: « اول به نیویورک میروم، و بعد به لندن و بیروت و تهران ». بعد شاهنشاه فرمودند: « من خیلی خوشحالم که یک دختر ایرانی در یک مسابقه بین المللی افتخار ایران را بر ایران کس کرده، و از شما متشکرم! »

از شنیدن جمله آخر شاهنشاهی خواستم از شنیدن خوشحالی بگریه بوی جلواشکهای خودم را گرفته ام. آخر تصور این ملاقات را درعالم خواب هم نمی توانستم بکنم، ولی این افتخار در بیداری نصیب شده بود.

ازواشنگن که بلند رفتیم، چهار روز هم در آنجا بودم. بعد به بیروت رفتم و سه روز هم در آنجا بودیم، و سپس با ایران برگشتم. حالا احساس میکنم که بیکای از بزرگترین آرزوهای خود رسیدم، یعنی آشنائی با دختران کشورهای دیگر. چندین دوست خوب پیدا کرده ام و میاورم که با آنها همیشه مکاتبه داشته باشم. آدرس همدان را گرفته ام. یک عده شان میخواهند حتما با ایران بیایند. مخصوصا دختر آلمان همدان آرزو داشت که ایران را ببیند. همدان ایران را یک کشور آسانهای می دانستند. از اصلا نمیدانستند که ایران کجا است. از من میپرسیدند: « شما با چادر سرکار میروید؟ » و وقتی میدیدند که منم مثل آنها لباس میپوشم، خیلی تعجب میکردند. من مدام در ایران برای دخترها حرف میزد و توجده و ترقی و پیشرفت های کشور را برای آنها تعریف میکردم و همه از



سرفیای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز ششوار میشویم - مردها حرم را دارند - و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما يك چیزهای ندریده هستند .

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی ؟

همه شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هر نظر يك دختر خوب بود . دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت میکرد. اودانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود. از خانوهای خیلی متشخص مادری بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود . بآنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند، وقتی نگاهش میکردید ، خیال میکردید که شانزده سال بیشتر ندارد ، ولی هیجده سال داشت. من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد ، چونکه قیافه اش او را خیلی جوان نشان میداد . هیات ژوری او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود . دختر ژاپن از نظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیم های ظریفی که میکرد ، جایزه ای گرفت . با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم . دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست ، ولی بهر نحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمک مترجم منظور خودش را بنهاند ، و در این مواقع خیلی دیدنی بود . همه روز همین برنامه را تکرار میکرد . دختر پرتغال واقعا خوشگل و زیبا بود . هیجده سال داشت و خودش در پرتغال يك بوتیک داشت و درس نمیخواند. دختر اسپانیا از نظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسی های خودم بود . دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد . تواضع عجیبی داشت. دختر کره بآنکه زبان خارجی نمی دانست ، جذابیت زیادی داشت. دختر هند که در سال دوم دانشکده درس میخواند، از نظر تفق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق العاده ای بود . او با پدرش آمده بود ، و یکی از بهترین دوستان من شد . دختر آلمان هم زبان خارجی نمیدانست . او همراه پدرش شایسته آلمان آمده بود . دختر شایسته آلمان را مجله « براوو » در آلمان انتخاب کرده بود و به او « براوو گرل » لقب داده بودند . پری هم که همراهش بود ، بعنوان « براوو بوی » انتخاب شده بود ، و جایزه اش این بود که به شیکاگو برود. اکیب آلمانیها از مترجم و عکاس و خود دختر آلمان ، خیلی صمیمی و گرم بودند . دختر آلمان هم که هیجده سال داشت در آلمان در يك خیابانخانه طراحی مد بود ، و خودش لباس هم میدوخت. بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر از همه دخترها درمن تاثیر گذاشت . در این سفر من تجربه های زیادی یادگرفتم . آموختم که چقدر ساده میشود با همه دوست شد . یادگرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت . حالت گوشه گیری و تنهایی خودم را از دست دادم و یادگرفتم که بکدختر جوان باید کنجکاوی و شوق یاد گرفتن داشته باشند زیرا دنیا پر از دانستی های مفید است . در عرش يك هفته چیز هائی یاد گرفتم که در تمام عمرم با من خواهد بود . فکر میکنم این سفر آنقدر خوش گذشت که همیشه بیاد يك يك لحظات خوش آن خواهم

لطفاً ورق بزنید

او همیشه میخندد ، این بار خنده او خنده آ پیروزی و سربلندی است . دوشیزه شهره زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد .

بود. خیال میکنم حالا شادتر شده‌ام. حتی دوستام حالا میگویند: «حالا با مارتا تر حرف میزنی!» خیال می‌کنم خیلی از تردیدهایم را از دست داده‌ام و اعتماد به نفس بیشتری بدست آورده‌ام.

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یک دختر چیست؟

بزرگترین خوشبختی برای یک دختر اینست که زندگی خوب و ساده داشته باشد، یعنی يك كودكي سعادتمندانه، يك خانواده مهربان، يك جوانی بی‌شعمانی، و ازدواج با مردی که با او بکرتنگ باشد، و او را ازل و جان‌دوست داشته باشد. خیال میکنم يك خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینست که مردم او را دوست داشته باشند. محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است...

از لباسهای ملی که دخترهای شایسته در آمریکا میپوشیدند، بنظر تو کدامیک زیباتر بود؟

لباس ملی دختر پرتغال که خیلی زرق و برق نداشت، ولی به‌دختر پرتغال خیلی می‌آمد، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند. لباسهای قشقای و بختیاری‌ها که من برده بودم، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود. روز اول که من لباس قشقای را پوشیدم، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانه چه میگویند؟

خیلی خوشحالد... و بیشتر خوشحالی منم از اینست که پیروزی من، مردم و دوستانم را خوشحال کرده است. همه می‌گویند: تو برای ایران افتخار بزرگی کسب کرده‌ای!

حالا بما بگو که از چه چیزهایی خوشت می‌آید، مثلاً چه رقصها و چه فیلمهایی را دوست داری؟

از موزیک جاز و کلاسیک خیلی خوشم می‌آید. ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند. از صدای «شارل آزناوور» هم خیلی خوشم می‌آید. رقصهای تند و مخصوصا جاز را بیشتر دوست دارم. از فیلم‌فیلمهایی که دیدم فیلم دکتر ژواگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد.

زندگی روزانه تو چگونه است؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولاً ناساعت شش پیانو می‌زنم، صفحه گوش میکنم، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم، و از ساعت شش بعد به درسهایم میردم. ساعت هشت شام میخورم. از ساعت نه دوباره به درس شروع میکنم. و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم، و بعد زود میخوابم. تاحیض زود بیدار بشوم. يك زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما، ورزش، رقص و موزیک.

راستی خودت را يك دختر خوشبخت میدانی؟

بلی، يك دختر خیلی خوشبخت! برای اینکه پدر و مادر مهربانی دارم، سالم هستم، و کمبودی در زندگی سالم ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم، چیزی نمیخواهم.

يك روز تعطیلی را چگونه میگذرانی؟

معمولاً يك روز جمعه تا ظهر درسهایم را میخوانم، و عصرهای جمعه معمولاً به

قصر یخ میروم که پاتیناز تمرین کنم. ساعت هفت بخانه برمیگردم، و دوباره به درسهایم نگاه می‌کنم. در تعطیلات تابستان معمولاً دوستانم می‌آیند نزد من و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم. موزیک گوش میکنم، کتاب میخوانم و ورزش میکنم، پیانو میزنم.

چه کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌ام از آنهاست.

خیال میکنی در زندگی يك دختر چه چیزی از همه بهتر است؟

اینکه سعی بکنی هر ثانیه زندگی‌ات را مثل انسان شرافتمند با خوشی و شادی منطقی و انسانی بگذرانی، چونکه بدترین چیز در پیری اینست که آدم‌قوس گذشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنی که در پیری، خاطرات جوانی‌ات، خوشحالی‌ات و خالی از تأسف باشد. فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن ب مردم است که آدماش خیلی مهمی دارد: دوستی! دوستی! فکر میکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته باشد. من فقر را نمی‌شناسم، ولی خیال میکنم خیلی آسان توانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم. خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم، برای اینکه همیشه خواست‌ها درد دل‌های دوستانم را گوش کنم، و روزی که لازم باشد، دستم را بدست آنها بدهم.

راستی دلت میخواست بجای کداميك از این پنج زن مشهور دنیا بودی: ملکه الیزابت - الیزابت تیلور - مادام کوری - ترشکوا - ایندیرا گاندی.

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج نفرشان باشم، ولی بیشتر دلم میخواست بجای والترینا ترشکوا باشم، برای اینکه او را مظهر جرات زنان قرن خودم میدانم. او نخستین زنی بود که ثابت کرد زن نه تنها از نظر روحی، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد، و حتی میتواند به‌سفر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها از آن می‌ترسند.

الهه از زبان تو شنیده‌ایم که میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کار کنی و بطور کلی به مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری. چرا سیاست ترا جلب میکند، و حال آنکه بیشتر دخترها به سیاست علاقه ندارند؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبه زندگی دوران ماست. وانگهی حرفه پرمارچانی است که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، و بسیاری مسائل پرهیجان دیگر...

آمریکا را چگونه دیدی؟

همان چیزی بود که پیش از مسافرت تصور میکردم، منتها هزاران بار بزرگتر از تصور من... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجبوعاً يك ماشین غول‌آسا شباهت دارد، با مردمی بسیار مهربان و با محبت. آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیبی هم در

آمریکا هست. مثلاً یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل اجتماع همی‌ها بود. در آنجا دختر و پسرهایی دیدیم که موهانی بلند، لباسهای رنگارنگ، و نگاههای متعجب داشتند. جالب اینست که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گویی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه در آمریکا واقعاً حیرت‌انگیز است، اینست که چطور این ملت که تاریخ زیادی هم ندارد، توانسته است در عرض دو سه قرن، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود. در آنجا همه چیز در سرعت خلاصه شده است، اصلاً مثل اینکه همه میدوند... بنظر آمد که دخترهای آمریکایی خیلی آزاد بار آمده‌اند، و این چیزی است که من از آن خوشم نمی‌آید.

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیا چگونه است؟

هنوز برنامه‌ای بس نداده‌اند. گفتند که بنیل خودم بپرسند که بخواهم میتوانم بروم. خودم خیلی دلم میخواست چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتغال را ببینم. بطور کلی بیشتر دلم میخواست شرق و آسیا را ببینم. در شرق زندگی‌عشق می‌کردم.

حالا که دخترهای آمریکا و دختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را با آنها مقایسه کنی؟

بلی، بنظر بزرگترین جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینست که خیلی مهربان و زودآشنا هستند و دوستی‌هاشان هم عموماً تر است. شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خود توجهی ندارند، و از این گذشته در روابط خودشان با مردم، کمی نطاهر دارند. دختر آمریکایی یا دخترهای دیگری که من دیدم، در همه حال خودشان هستند، یعنی وجود خودشان را درست قبول دارند. رل بازی نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هدف مشخصی دارند. به‌لاوه تعارف و تملق گویی‌ها را ندارند. اگر از چیزی با کسی بدشان بیاید، رلگو راست می‌گویند: بدم می‌آید. هر چه نداشتن هست، سرزبان‌شان هم هست و از این مهم‌تر دختر آمریکایی سعی دارد هر روز يك چیز تازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الهه، راستی چرا از موزیک خوشت می‌آید؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیک عادت کرده‌ام. دنیای موزیک برای من، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از پیانو و آهنگهای شوین خوشم می‌آید، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست، و آسانتر میشود با آنها گوش داد. وانگهی در آثار شوین خیالپردازی رمانتیک هست که بمن آرامش میدهد.

چه کتابهایی را تاحال خوانده‌ای؟

بی‌نهایت و بکثرت و بکثرت... دراز - نامه‌های پدری به دخترش و... از بی‌نهایت بیشتر خوشم می‌آید برای اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بی‌نهایت زندگی‌ها آمده‌است در همه‌جای این دنیای

بزرگ

فکر میکنی زندگی چیست؟

شاید يك نمایشنامه جالب باشد که آدم هر چه بهتر نقش خودش را بازی کند، لذتش بیشتر است. فراز و نشیب کمی ندارد، ولی به‌رحال مجبوعه زندگی به زحمتش می‌آورد!

بزرگ‌ترین ایمان تو نسبت به چیست؟

ایمان بخدا! من در تمام لحظات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم، با او هستم، و در بعضی لحظات زندگی‌م فقط باو فکر میکنم. من به زندگی و طبیعت هم ایمان دارم و دوستش دارم. دربار دوست‌دارم برای اینکه ایمان زیبایی دارد. چیزی است تمام نشدنی و جاودانه. نمایشی دربار بن آرامش میدهد.

گفت‌وگو با مادر الهه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الهه با او همسر بود و همه جا ناظر و شاهد مسافه بوده است قدری هم با ایشان گفت‌وگو کردیم. می‌گفت وقتی اعلام کردند که الهه تین پرنس چیان شده است پدر تین پرنس پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی چهارم شد شما تیرك میگویند برای اینکه حس میکنم که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این مسافه اول شود.

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم: شما که مادر منصف و عادل هستید دخترتان را چطور می‌شاید؟

در جواب گفت: من پیش از همه صداقت و صمیمیت الهه را دوست دارم در آمریکا هم وقتی از من می‌پرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتم فقط صداقت و صمیمیت او. زیرا الهه نه زیبایی فوق‌العاده‌ای داشت و نه يك نایفه بود. اما هر کس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الهه از ته قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خود را در دل همه جا می‌کرد، حالا که نه يك سفر پر کشید و الهه را بعد از يك پیروزی بزرگ دیدم يك خصوصیت دیگر او نیز بر من روشن شده بود که حالا تمام است تو چه فکر است و آن اینست که الهه هیچ وجه خودش را کم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بین گفت «مامی من خیال میکنم همه اینها خوابی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی؟ و من هم گفتم: برای من هم خواب شیرینی بود. اما خوابها می‌گذرند و زندگی واقعی و سرجای خودش باقی می‌ماند

توضیح:

تلگراف حاوی ابلاغ مراجع شاهنشاه آریامهر از رم پایتخت ایتالیا معاینه و باضمای آقای مسعود انصاری سفیر شاهنشاهی در رم بود که بعلمت شایع نام قاضی ایشان با آقای هوشنگ انصاری سفیر ایران در واشینگتن، در شماره گذشته تلگراف اشتباه از واشینگتن تلقی و چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح میشود.



**دختر شایسته سال
۱۳۴۶ ایران برای يك
دیدار دوماهه به تهران
آمده است .**

بازگشت شهلا و هاب زاده از آمریکا

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالیه افتخار میکنم . خودش را هنوز از نزدیک ندیده‌ام . فقط عکسهای را دیدم و بنظر خیلی هم زیباتر . مهتر از همه خنده هایش چه شیرین است . امیدوارم بتوانم او را از نزدیک ملاقات کنم .

در فرودگاه پس از پیاده شدن از هواپیما



چند دختر و پسر ایرانی دیگر درست کرده بودم . و لباس محلی ایرانی را که یادگار شرکت در مسابقه دختر شایسته بود بتن داشتم ، حتی مجبور بودیم رقص ها و آداب و رسوم خود را در آنجا نشان بدهیم . و بافیله‌ها و عکس‌های مختلف ایران را معرفی کنیم . همه اینها برای آن بود که یکسال خاطره انگیز را بوجود آورده .

— در اوقات بیکاری تفریحات چی بود؟

در آمریکا آنقدر کلوپ و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش را سرگرم کند . من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس و شنا و اسب سواری هم ورزش هائی بود که خودم را با آنها سرگرم می‌کردم .

— راستی دختر و پسرهای جوان آمریکائی را چگونه دیدی ؟

— آمریکائی ها مردم خوب و سالی هستند و خیلی زود آشنا نشنه یادگیری و آموختن اند . مشرق زمین همیشه برای آنها جالب و کنجکاوای فرستاد ، دخترهایان اصلا خجسته پوش نیستند ، ولی همه لباسهای نو بتن دارند . خود آرائی نمیکند و ظاهر ساز نیستند ، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی است و خیلی راز دار و قابل اعتماد است . دختر و پسر خیلی زود باهم دوست میشوند و جوش میخورند . ولی دوستی هایشان کاملا ساده است حتی اگر دختری با پسری رقیق بشود با این امید با او نزدیک میشود و دوستی میکند . کمروزی با او از دواج کند باهم خوشبخت بشوند . مسلما تشکیل خانواده هدف عالی و بزرگی برای دختر آمریکائی است .

— راستی شنیدی در ایران شایع بود که تو وزن یک میلیونر آمریکائی شدی؟

— عجب ، چه حرفها ! من آنقدر ایران را دوست دارم که یک پسر خوب و بی پول خودمان را بیک میلیونر غیر ایرانی ترجیح میدهم ، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند .

— خبر انتخاب الهه خندی رابه مقام دختر شایسته جهان چطور شنیدی ، درباره او چطور قضاوت میکنی؟

— به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد . خیلی خوشحال شدم ، احساس افتخار میکردم که اسم ایران آنقدر پشت سرهم سر زبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگر دنیا ثابت میشود .

رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده‌ام و چون دیپلم «باکالورا» داشتم میتوانم تحصیل را در رشته فوق لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چند زبان آلمانی ، اسپانیولی و انگلیسی را نیز بیاد ادامه بدهم چون در آینده میخوام در رشته ترجمه مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم و بعد به گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن چند زبان زنده دنیا است .

— راستی با این مقدمات و تحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخوای در آینده چه شغلی را در پیش بگیری ؟

— خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کار کنم و یا دیپلمات بشوم . خودم را فقط برای این نفل آماده می‌کنم . حتی یک هفته قبل نیز پیشنهادی از طرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماه تابستان را بهماندار و مترجم مهمانان سازمان ملل بشوم . ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورک بگذارم .

— گویا این اولین بار بود که از خانواده جدا میشدی و در یک سرزمین دور افتاده زندگی تازه ای را شروع میکردی . میتوانی بگویی در غربت بیک دختر تنها و جوان چگونه میگذرد ؟

— برای جدائی از مامان سخت بود . ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند ، در میان آن ها هیچ احساس غربت نمیکردم ، گرچه متاسفم که امسال دیگر نمیتوانم بمیان آنها برگردم چون دختر و پسرشان که در شهر دیگری زندگی میکردند بمیان خانواده خود باز میگرددن و من باید جائی در یک خانواده دیگر یا در خانه های دانشجویی برای خودم پیدا کنم . حسن آمریکائی ها در این است که خیلی زود صمیمی و دوست می‌شوند . و من از این فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل خوب استفاده کردم . بنظر ما خیلی خوبی را گذراندم ، با مردم تازه و محیط تازه زندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یک دختر جوان که می‌خواهد درس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری است .

دانشگاههای آمریکا عجیب محیط پرشوری هستند . برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می‌گذاشتند ، یک هفته بین المللی داشتیم که در خلال آن دانشگاه دنیای کوچکی شده بود ، از هر کشور نشانی در آنجا دیده میشد . غرفه ایران را من با کمک

شهلا و هاب زاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و نفر سوم مسابقه تین پرنس بین المللی ۱۹۶۷ در جهان — پس از یک سال تحصیل در آمریکا با اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد . دختر شایسته ایران پس از دوماه اقامت در تهران برای ادامه تحصیلات با آمریکا باز می‌گردد تا تحصیلات خود را که دو سال دیگر با ادامه آن باقی است در دانشگاه «کنساک» دنبال کند .

شهلا مثل همیشه شاد — خندان — امیدوار و زیباتر . میگفت:

— آنقدر خوشحالم که نمیتوانم يك لحظه نخندم ، از بازگشت با ایران ، دیدار مادرم و خانواده ، انتخاب الهه خندی بمقام تین پرنس جهان همه و همه موجب شادی من است . از دیدن تا حالا تمام مجلاتی را که عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده‌ام ، راستی این دختر چقدر دل زنده و شاد است . در چهره و ظاهر شهلا هیچ تغییر محسوسی بچشم نمیخورد ، فقط موهای بلند شده بود و آنها را بهمان مدل همیشه آرایش کرده بود ، رویان بلند زردی به موهای بسته بود و دوبین زره نقش داری بتن داشت .

— پرسیدم : در کدام شهر آمریکا تحصیل میکردی و چه رشته ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی ؟ گفت : سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز می‌گشتم در هواپیما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در آمریکا هستند آشنا شدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات با آمریکا بروم ، و حتی بهمان قول داده سرپرستی مرا بعهده بگیرد . بدعوت این خانواده با آمریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می‌کردم ، من در شهر لکسington در ایالت کانزاس اقامت داشتم .

لکسington شهر سبز و اسب های زیباتر . اسب های بزرگ برای پرورش اسب دارد و بزرگترین مسابقات اسب دوانی آمریکا در این شهر برگزار میشود و از همه جای دنیا مردم برای نمایش اسب دوانی با این شهر می‌آیند و شرط بندی های لالائی روی اسبها میکنند . دانشگاه بزرگ کانزاسی در این شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف آمریکا برای تحصیل با این شهر بر سیزه رو می‌آورند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می‌کنند . من برای ادامه تحصیل

۳۰٪ آفرین به آنها!

زن در جست وجوی علم و دانشنامه سال به سال دیوارها را فرو میریزد!

در زیر کلاههای منگوله دار ۲۹۶۳ پسر و دختر به آینده ای بهتر، روشن تر و شکوفان تر لبخند امید میزدند و مادرها بسر فرزندان فارغ -

التحصیل خود نقل و سکه می پاشیدند. آفرین بر آنها باد که میدانند ایران فردا به علم و عالم و روشندلی نیاز فراوان دارد.

پدر که در جشن فارغ التحصیلی پسر طبعش شرکت کرده بود، با شور و دلشین، بیایی میگفت: «تابستانها فصل میوهچینی دانشگاه است!» در همین فصل و در روز شنبه اول تیرماه، یعنی درست در آغاز نخستین روز تابستان بود که نهال این پدر نسر در دانشگاه به ثمر رسید. پرها و دخترهای دانشجو وقتی بهم میرسیدند میگفتند: «مبارک باشد! مبارک باشد!» وقتی دخترها و پسرهای دانش آموخته، در لباس مخصوص و تیره رنگ باوقار و شایستگی خاص از کنار صف مشتاق پدر و مادرهای میگذشتند، مادرها سر و رویشان نقل و سکه و گل میپاشیدند و هیجان و خوشبختی پدرها را گویی پایانی نبود.

دانشگاه گلهای سربسب خویشت را به عرض تماشا گذاشته بود: دخترها، تقریباً همگی، آرایش کرده بودند. حتی سابه ها و خط چشمهای رنگین بشت بلکهای آنها میدرخشید. و یکی از دختران بزرگ موهایش را حلقه حلقه کرده بود. یکی از پرها که اینهمه زیبایی و هیجان را دید، بشوخی گفت: «بین چه کرده اند، انگار که روز عرویشان است!» و یکی از دخترها که این جمله را شنیده بود در پاسخ گفت: «هر وقت آدم خوشحال باشد، آرزو روز عرویش است.»

برو بچه های پزشکی وقتی برای ادای سوگند دست راستشان را بالا گرفته بودند، از شدت هیجان میلرزیدند و عده ای حتی اشک در چشمانشان حلقه زده بود. و پرها پزشکی وقتی اسم پرستارها و ماماها بزبان میآمد، برایشان دست میزدند و هورا میکشیدند. یکی از استادان آهسته گفت: «معمولاً پرستارها با دکترها ازدواج میکنند. و این از آن عشقها و ازدواجهای حسایی است!»

بدینگونه یکسال دیگر از عمر دانشگاه گذشت... دانشگاه سال ۳۹۶۳ فارغ التحصیل تحویل جامعه داد که از آنده ۱۷۶۰ نفر دوره لیسانس، ۶۵۲ نفر دوره فوق لیسانس و ۵۵۱ نفر دوره دکتری را گذرانده اند. امسال تعداد ۷۵۶ دختر یعنی بمیزان ۳۰ درصد فارغ التحصیلان کل دانشگاه، بجمع فارغ التحصیلان زن ایرانی افزوده شد. چنین رقم فارغ التحصیل دختر در تمام دوران حیات دانشگاه بی سابقه بود و این نشان دهنده درک عمیق نیاز به تحصیلات عالی و دانشگاهی در میان زنان جامعه امروز ماست. این رقم در مقایسه با آمار





خانم لیلی افشار لیسانس فیزیک و علوم
ودکتر داروساز



کردم، سه سال درس را در پنج ماه خواندم و سیکل گرفتم و در سال ۳۴ دیلمه شدم، در این فاصله دوبر بدنیا آوردم و دو فرزندم از بین رفتم. وقتی کنکور دادم در دو رشته زبان و حقوق قبول شدم و امسال بعد از سه سال یعنی یکسال زودتر لیسانس گرفتم - نه سال است که کارمند اداره برق هستم و در این فاصله روش تجارت و تئوری را نیز در یک موسسه ملی آموخته‌ام.

از این مادر ۵۰ ساله که با وجود داشتن کار و ۴ پسر و خانواده اینهمه لیسانس شده است پرسیدم: با اینهمه گرفتاری کی درس میخوانید و کارهای منزل را چگونه انجام میدهید؟ گفت: مدت یکسال است که کلفت ندارم. و آشپزی خانه نیز بگرم خودم است. معمولاً هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه ۹۶

آزاده و روشندل امروزی ایرانند.

یک دست و چند هندوانه!

- وقتی شوهر کردم فقط تصدیق کلاس ششم ابتدایی را داشتم، اما شوهرم یک مهندس بود و خیلی باسوادتر از من. و امروز چهار بچه بزرگ و کوچک دارم با یک دانشنامه لیسانس!

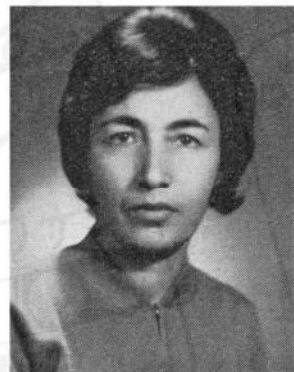
بدینگونه خانم ایران برومند با چهار پسر قدونیمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد و در حین تحصیل مامان بدینا آمده، لیسانس زبان انگلیسی شد.

این خانم، ضمناً، کارمند اداره برق تهران است و نیز نماینده زنان کارمند برق تهران. بچه‌سماهاش را با شیر خود تغذیه میکند، کار خانهاش را بدون کمک کسی بانجام میرساند و معتقد است که با یک دست چند هندوانه برداشتن مشکل است، اما قدرت و اراده و همت میخواهد.

خانم برومند میگفت:

- مدتی باشوهرم به ماموریت رفتم، و در نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل برایم فراهم نبود. ولی شوق تحصیل مرا دیوانه میکرد.

در اولین فرصت فردای آن شبی که وارد تهران شدیم در کلاس شبانه نامنویسی



خانم ریت سهای فارغ التحصیل دانشکده ادبیات و علوم انسانی - رشته زبان، ادبیات فرانسه

با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته که ۲۱۵۵ نفر بودند، افزایش هنگفتی را نشان میدهد.

شوق و حرارت تحصیل نه تنها دختران، بلکه پای بسیاری از زنان و مادران را نیز بدانگاه کشانده است. زن و مادر ایرانی اینک دریافته است که از راه تحصیل و مسلح شدن بحربه دانش بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از جامعه بستاند و نیز بهتر و آگاهانه‌تر به تربیت فرزندان و اداره و تنظیم امورخانه و خانواده‌اش بپردازد. زندگی «مادران دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن شوهر و چندفرزند و برعهده داشتن مسؤولیتها و وظایف سنگین اداره خانه و زندگی بدینال تحصیل رفته و ثمرات کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند، حالب، تحسین‌انگیز، پرشور و آموخته است.

در جشن فارغ التحصیلی امسال دانشگاه تهران، تعداد مادرانی که کلاهای منگوله‌دار بر سر نهاده و ردای بلند بنفش داشتند، کم نبود. خبرنگاران ما از میان این مادران نمونه، تحصیلکرده و روشنفکر و نیز چند دختر موفق و بیروز دانشگاه که زندگیشان در کوشش و همت و پشتکار خلاصه میشود، چندتن را برگزیدند که نمونه‌هایی اصیل از چهره زن بیا خاسته،

فارغ التحصیلان دختر در سال گذشته که ۴۷۰ نفر بودند، علاقه و اشتیاق به آموختن دانش و فنون جدید را در میان دختران آشکار میکند.

در حالیکه تراکم دختران در بعضی رشته‌ها نظیر ادبیات و علوم انسانی بسیار زیاد است، در بعضی رشته‌های دیگر چون رشته‌های دانشکده الهیات و معارف اسلامی هنوز دختری فارغ التحصیل نشده است. امسال رشته تاریخ تنها یک دختر بنام «زهره دارانی» فارغ التحصیل داشت. در حالیکه دانشکده ادبیات و علوم انسانی بیشترین رقم فارغ التحصیل دختران بخویش اختصاص داده بود، رشته «پیداشت مادر و کودک» دانشکده بهداشت که بایرشته‌ای خاص و مورد توجه دختران و زنان باشد، اصلاً فارغ التحصیل نداشت!

افزایش تعداد دانش آموختگان دختر در رشته‌های فنی و علمی دانش نوین، نشان میدهد که دختران به نقش فعاله خویش در ساختمان جامعه جدید آگاه شده‌اند. امسال ۶۴ دختر از دانشکده علوم فارغ التحصیل شده‌اند، ۱۳ دختر موفق شدند که دانشنامه مهندسی دریافت دارند و ۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند. دانشگاه تهران در سال تحصیلی که گشت ۱۷۰۷۷ دانشجویان داشت که تعداد ۴۴۹۱ نفر آنها دختر بودند، این رقم در مقایسه



خانم طاهره هدی فارغ التحصیل رشته قضایی



خانم عفت استاد محمدجعفر فارغ التحصیل دانشکده حقوق - رشته قضایی

دختر فولادی!



سندوق پست گلی

آیا قبول دارید که مرگ واقعی يك انسان، مرگ غرور، نشاط،

امید و اعتماد به نفس اوست؟

اگر این حقیقت را قبول دارید چرا دختران خود را دلمرده و پژمرده

و توسری خور بار می آورید؟

سال بعد را از حالا مرور کنم تا وقتی مدرسه باز شد. از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم.

آری گلی جان - پدر و مادر من مرا يك آدم فولادی - بدون روح و مغز و آرزو تصور می کنند که باید در ۱۷ سالگی رل زنهای ۷۰ ساله را بازی کند و از دنیا و مافیها قطع رابطه کند و در کنج خانه در کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبدا مردم حرف در آورند - مبدا چهار تا خواستگار احتمالی از «خریدن او» منصرف شوند و مبدا ... مبدا ... آه که مردم از دست اینهمه مبداها و سوءظن ها و دلبردی ها و اسارت های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار اجباری مرا اسیر و ذلیل خود کرده است. این انجماد فکری پدر و مادرم شادابی و شورونشاط جوانی را مثل آدمک برفی در وجود من کم کم ذوب می کند. و به آدمی میمانم که انگار روحا مرده است.

گلی عزیز - آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی؟ آیا اینست آئین تعلیم و تربیت امروزی؟ ترا بخدا يك چیزی در این باره بنویس - به پدر و مادر هائیکه نظیر پدر و مادر من بگو که هر عصر و زمانه ای مقررات و مقتضیاتی دارد که باید رعایت شود. شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر کند و این آئین نامه کذائی تعطیلات تابستانی را که برای «آدم فولادی» نوشته اند - نه برای آدم گوشتی - ملغی بفرمایند و به خوردن بنا آزادی بدهند تا در این دوماهه بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازیم.

قربانت - زهره - ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرا بپذیر. گلی جان دارم از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکست خودم را بکشم.

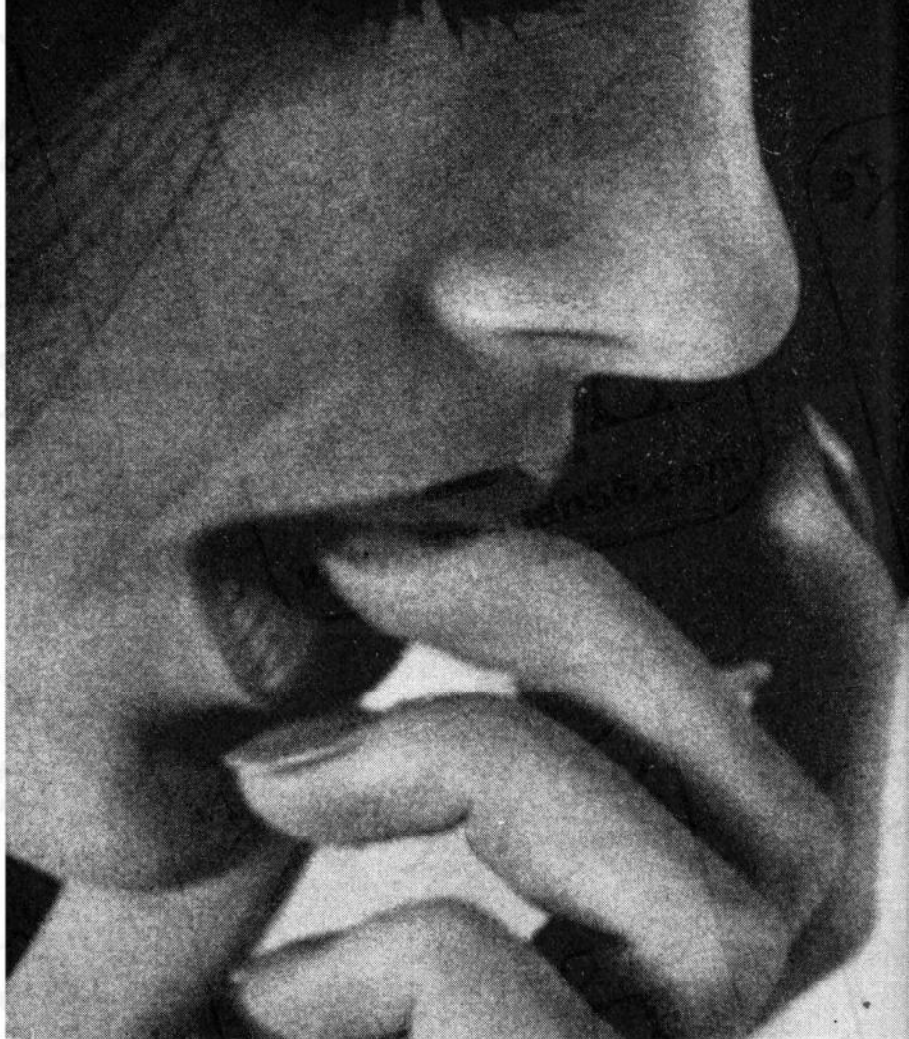
گلی جان - باز تابستان و تعطیلات آمد که ما دخترها کنج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه - وزخم زبان وسوء ظن پدر و مادر وفامیل و دروهمسابه مثل مرغ در قفس اسیر، پژمرده و دلمرده چشم به طلوع وغروب آفتاب بدویم و خدا خدا کنیم که الهی زودتر این مهرماه را برساند و مارا نجات بدهد. من از خودم حرف می زنم زیرا می بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس پدر و مادر من روشنفکرند و به دخترشان در تعطیلات تابستانی اجازه استراحت - مطالعه - گردش و سیروسباحث میدهند. چونکه میدانند این دوسه ماهه برای رشد جسم و روح يك دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم و ضروری است. اما پدر و مادر من با موزیک شنیدن مخالفتند و آنرا جلفی و سبکری میدانند. با دادن يك بارنی برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن يك فنجان چای و میوه مخالفتند و آنرا اسراف و ریخت و پاش می دانند - خودشان اهل سفر و بیابان و دریا رفتن نیستند و مراهم که می توانم با خاله و یا خانواده دائمی بروم از رفتن منع می کنند و معتقدند: دختر نباید آنقدر آزاد باشد که با فامیل به دریا و يك نيك برود، لوس و بدنام میشود. با ورزش کردن و پاتیناز رفتن و یا والسال بازی کردنم مخالفتند و میگویند اینها کار بچه ها است. دختر گند ۱۷-۱۸ ساله و بعد میگویند اگر شلتاق و جست و خیز کنی (!) است بد درمیرود و اگر چهارتا خواستگار هم داشته باشی وقتی شنیدند توی زمین های ورزش رفت و آمد داری تو ذوقشان می خورد و میگویند ما عروس و رشکار نمی خواهیم! با سینما رفتن من مخالفتند چون معتقدند این کار مال آدمهای بی بندوبار و بی عار است. با کتابخواندنم مخالفت و میگویند این کتابها همه شان از عشق و عاشقی حرف می زنند و فکر دختر را خراب می کنند. تنها کاری که با آن مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می کنند اینستکه بنشینم و کتاب فیزیک و شیمی و جبر و مثلثات

دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده است، ولی همیشه آرزو می کنم یکبار زشت ترین دختر دنیا بودم ولی پدر و مادر دلوز و فهمیده ای داشتم.

خیال نکنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی جان می دانم که تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می کنی و بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم. من تاکنون مرتکب هیچ خطائی نشده ام من حتی در رؤیا و خیال پاك و منزّه هستم. من سعی می کنم که پاکیزه باقی بمانم ولی پدرم، پدر ظاهرا آراسته و باسواد بین اعتماد ندارد و همینکه قدم بخانه گذاشت ادب و نزاکت را فراموش می کند. گلی جان تقصیر من چیست که گاه گاه يك پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می نویسد و آن را از زیر در بخانه ما می اندازد؟ تقصیر من چیست که گاهی يك صدای مردانه از آنطرف سیم های تلفن مرا می خواهد؟ تازه منکه همیشه گوشه را بپوشم و دهم و نامه ها را به او می سپارم پس چرا بازهم باور نمی کند که من دختر پاك و بی گناهی هستم.

او بین فحش می دهد و حتی کنکم میزند. چند شب پیش - که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان فسرده درس حاضر می کردم ناگهان برانتم آمد و آنقدر کنکم زد که بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم فهمیدم که او خیال می کند من شیها در حیاط قدم میزنم تا با پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پدرم اشتباه می کند و گرفتار سوء ظن و بدبینی شده است. تصمیم گرفتم که اگر تا ۴ سال دیگر بدست پدرم خفه نشدم دیلم را بگیرم و آنها را برای همیشه ترك کنم. آخر من که از سنگ نیستم، چرا همیشه بچشم يك خائن - يك مجرم بین نگا؟ می کنند؟

هایده - ع



نامه سوم

تودهنی دائمی!

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله‌ای هستم که خیلی احساس تنهایی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و یارو نامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم. حق ندارم کتاب بخوانم. حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادرم می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تو دهنی نخورم. امسال یک تجدید آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم و روزه شوم. او این می‌گوید:

— خاک بر سر بدبخت، تو آخرش عاشق میشی، چون دوست داری که با پسرها «لاسی» بزنی، اصلا می‌خواهی کثافت‌کاری کنی و...

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیک از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌داند در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زن را خائن میدانند! و چون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف می‌زنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دختر فاسدوبدی شده‌ام در حالی که نمیدانم آن‌ها عمر و زمانه گذشت که دخترها باید دوتا آدم می‌رفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند و جلومردم ظاهر نمیشدند. من از مردم و معاشرت خوشم می‌آید و میخواهم با آدمهای فهمیده حرف بزنم و چیزی یاد بگیرم و چون در خانه هیچکس بین توجهی ندارد و همه مسخره‌ام می‌کنند و توی سرم می‌زنند ناچار با دوست و آشنا می‌جویم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتمام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم. اشرف - د

جواب گلی:

مادرهای سخت‌گیر و پدرهای خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انقضا، تودوق زدن و بکار بردن فحش و جوب و شلاق است. سخت اشتباه می‌کنند.

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجدید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا می‌زنند و گاه از روی چهل و جوانی خودکشی و گریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند و راه فرار در پیش نگیرند باز هم وجودشان برای خودشان و خانواده‌شان و این آب و خاک مفید نخواهد بود چون همیشه آرزوها و حرفهایشان را در خانه بسفره می‌گیرند، آنها را بچه‌وجاهل می‌انگارند، کنجکاوی‌ها و افکارشان را در نطفه می‌سوزانند و حس نوجوانی و ابتکار را در وجود آنها می‌کشند و از آنها برور عروسی می‌سازند که شبیه آدمهای قرن نوزدهم است.

آیا قبول ندارید که مرگ واقعی یک انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنفس اوست؟ اگر این را قبول دارید، چرا بجای پرورش دوقها و استعدادها بچه‌ها و جوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکانید و آنها را مسخ می‌کنید؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده پرورست؟ آیا در این لحظه از زمان به جوانان افسرده و مرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پر شور و مبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه‌انگیز است. اگر دست روی دست بگذاریم و خودمان را بدست افکار پوسیده بسپاریم و بغض خود اجازه تحرك و جنبش ندهیم فردا و پس فردا دچار گرفتاریهایی می‌شویم که هم‌ه‌اش ناخی از «فقر» معنوی است.

همه می‌دانیم که جوانان ما در مقایسه با جوانهای سالک پیرفته دنیا با جرات و شهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند و از ابزار وجود و شخصیت خود بی‌مناک هستند. این را دیگر من تنها نمی‌گویم. همه شاهدیم که جوانان ما هر چند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خود را بکار می‌گیرند. جوانان ما کمتر به تحقیق و جست و جو تمایل دارند و قادر نیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد ما را با بحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی و عدم رشد فکری که دامگیر بعضی از پدران و مادران است.

روزگاری بود که جامعه و مردم تصور میکردند دختر هر چه خجالتی‌تر، هر چه ضعیف‌تر و تسلیم‌تر - هر چه تسری خورتر و کم‌حرف‌تر باشد بهتر است. روزگاری بود که از دختر فقط توقع آش و بلوختن - درز و دوز و خیاطی کردن - ترشی انداختن و مربا پختن داشتند و اگر دختری این کارها را بلد بود انگار که دکترای جمیع علوم عالم را داشت.

روزگاری بود که در جامعه و خانه بین زن و مرد يك دیوار آهنین وجود داشت و این دیو وجود خدا فقط در اندرون‌ها و حجله‌گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامیوئی. اما امروز با مقتضیات و شرایط زندگی آیا چنین دختری می‌تواند میان مردم زندگی کند و گلیم خود را از آب بیرون بکشد؟ ورزش - گردش - مطالعه - سفر - معاشرت و حرکت و تلاش و کنجکاوی از حقوق مسلم دختر و پسر جوان امروضا است. اگر دختری ورزش نکند - آئین معاشرت را نداند - فیلم خوب را ازید نشاند - کتاب نخواند - با سفر و سیروسباحث مملکت و مردم خود و حتی مملکت دیگر را نشاند - اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری در میان همتوان خود احساس غلبه‌ماندگی - حقارت و خجالت می‌کند زیرا از نوع دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطق با آئین زندگی امروز، پس وظیفه پدر و مادر است که تفاوت‌های عصر و زمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه در نظر داشته باشند و بدانند که بچه‌ها را برای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند و هیچ پدر و مادر فهمیده‌ای دختر و پسر را طوری بار نمی‌آورد که باب دوره خودش نباشد.

آن مادری که دختر خود را چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سر کوفت می‌زند و آندردی که با فرزند خود مثل يك زرخیز رفتار میکند مسؤول باسما می‌باشد که بودهای انسانی جامعه‌فر داهستند. من نمی‌دانم چطور میشود که یک زن یا یک مرد به مجردیکه مادر یا پدرش همه تمایلات و احساسات بشری را فراموش می‌کند و از دختر ۱۴ ساله خود انتظار دارند که در برابر تمام جنبه‌های زندگی افلاطون و ارسطو ظاهر بشود و عقل چرچیل و دبیرانی را از خود نشان بدهد. عیب ما بزرگترها اینست که خودمان را علامه دهر می‌بینیم و بچه‌ها را شاگردمکتب که باید چشمان چهارتا همان روش و منش ما را تقلید کنند و راه پیمای بیراهه دیروز ما باشند. راهی که معلوم نیست صلاح آنها و ماو قرن ما باشد.

تا زمانیکه شخصیت و کفایت و آزادی نسبی و ارشاد شده پسرها و دخترهای خود را برسمت شناسیم نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که جوانان ما از خودمردگی و سستی‌ها شوند و با شور و شوق بطرف کتابخانه‌ها و مجامع هنری و علمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید عوزیک بشوند؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و در محیط همن سال خود لحظاتی را با شور و هیجان بگذرانند؟ چرا کتاب خوب خوانند - فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند. پس تمام دختران اروپا و امریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تا این حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم و مطلقا دوست نداریم که جنبه‌های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که در هر محصل و مجلسی در اطراف سستی و بی‌هنری نسل امروز سخن بگوئیم؟

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیر ضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از: حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هایی که تاکنون از مادر و کودک گرفته شده است. شیری که مادر به طفل خود میدهد موهومی به‌رجات بالاتر از يك تنذیه مسئولی دارد. نوزاد حس می‌کند که مورد توجه موجود دیگری است.



From the Beginning of Life to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES

19 PAGES IN COLOR

birth control

وجود این هرنوزادی که در خانه‌ای با به زندگی میگذارد منبعی از امید و آراش تلقی میشود، زیرا با دنیا آمدن هر نوزادی درواقع دنیای ما از نو آفریده میشود، دنیایی که با امید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته است.

از اینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

بقیه در صفحه ۹۰

وجود بچه‌ای درخانه سرچشمه شادی است. این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم بیادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم و عباراتی مشابه بگوش رسیده است. تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از ستایش و احترام را در برابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هر آدم با لایه هزار ناراحتی دارد با

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهاداتی جهت بارداری اختیاری باتکای تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله «زن روز» تقدیم زنان ایران میشود.

★ شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضدبارداری استفاده میکنید.
★ شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.

زیگموند فروید میگوید:

«کنترل بارداری، بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا او را از اسارت طبیعت نجات میدهد - اسارت زایمان اجباری و ناخواسته».

«بارداری اختیاری» و جلوگیری از حاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گمخته باشد. تا جاییکه تاریخ و شواهد و مدارک تاریخی نشان میدهد، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد.

ولی آنچه که تازه‌گی دارد، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهال» پیش بدینطرف رواج گرفته است. و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه با اختیار بشریود و نه کسی اگر میخواست میتواند تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش را کنترل کند. ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که: «هرآنکس که دندان دهد نان دهد».

در حالیکه با افزایش خطرناک و بی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد. و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهد داشت. عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده‌های پرآلاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیشرفته هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرضه داشته‌اند.

بدلائل فوق و دلائل مالی، روحی، جسمی، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهایی از کودک ناخواسته و حاملگی‌های غیر ضروری هستند.

کتابی که اکنون شما عرضه میشود و از انتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است.

اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده شما نشان میدهد.

«ارنست - هاومان» از کارشناسان معروف این رشته بهمکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته و اثر سودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانسته‌اند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی در خانواده است.

امید است که این کتاب بتواند گرهی از مشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفقات خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند.

← کودک ناخواسته برای خود و خانواده خود بلایی است و آینده‌ای تاریک و غم‌انگیز دارد. در این عکس پسر بچه‌ای در یکی از روستاهای جزیره سیسیل با کمربندی و بهتزدگی خود وضع غم‌انگیز کودکان ناخواسته را مجسم میسازد.





مینا و زیبا

از - منیره دولتشاهی
رپرتز زن روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده



پدر مینا و زیبا

واقعۀ تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

**استمداد يك زن جوان
انگلیسی از مجله «زن
روز» که شوهر ایرانی او
که از يك خانواده مشهور
تهرانی است بی‌خبر از خانه
خود واقع در شهر
بیرمنگام فرار کرده
است!**

«جولی اندرسون» بیست و
چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو
دختر دو ساله و سه‌ساله است.
پدر مینا و زیبا يك جوان محصل
ایرانی است، اما شش‌ماه است که
خانه خود را در بیرمنگام ترك
کرده و فعالیت‌های «جولی»
همسرش برای پیدا کردن او
بجائی نرسیده است.
بچه‌ها هر دو بور و سفید و
چشم‌آبی هستند. چند کلمه فارسی
میدانند و صحبت کردنشان شیرین
و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه
اتاقه شان در خیابان «مارك»
بیرمنگام ملاقات كردم. از در و
دیوار اتاق‌ها و آئانه مختصر و
محیط محقر خانه پیدا بود که
وضع مالی خانواده چندان تعریفی
ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر
کرده بود. در گوشه و کنار راهرو
چند عروسك کهنه و دست و پا

شکسته پراکنده بود. ظاهر خانواده
به صدها هزار خانواده دیگری که
در شهرهای شلوغ و صنعتی شمال
با وضع مشکلی زندگی میکنند
شابهت داشت. با يك تفاوت،
و آن اینکه شش ماه پیش پدر
ایرانی خانواده که يك جوان محصل
و از یکی از خانواده‌های مشهور
تهران است بدون يك کلمه حرف
یا يك یادداشت خداحافظی، يك

وقتی يك مرد، زندودو بچه‌اش را به
امان خدا رها میکند و سربه نیست میشود،
مسئله برای این کار خودلیل قانع‌کننده‌ای
دارد. دلیلی که شاید از نظر من و شما قابل
قبول نباشد، اما «جولی» (بخاطر رعایت

مشکل گشا و مسائل اجتماعی

سوء ظن!

- زنم تاهر شب جیب‌های مرا تفتیش نکنه سر به بالش نمی‌گذاره!
- شوهرم حتی تادم در حمام هم با من میاد چون اعتقاد داره که مرد
پاسبان زنش است!

است!

مجله زن روز: مشکل گشای زن روز:

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بدانند که هزنی انحراف پیدا نمیکند سوء ظن آنها بی‌جهت است. شانزده ساله بودم که بعددجویانی که در حدود ۱۰ سال از من بزرگتر بود درآمدم. زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعد از چند سال همان محبت اولیه ما بین ما باقی است. زندگی خوبی دارم. شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند. چیزی که در این مدت باعث ناراحتی من شده سوءظن فوق‌العاده‌ای است که او نسبت به من دارد. من حتی ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم. شاید باور نکنی که اگر برادرم بخانه ما بیاید و مثلاً را ببود فوراً اخیایش را دردم میکند و میگوید چرا برادرت ترا بوید. هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه، من حودم، هیچکس حق ندارد ترا بوید. وای از آن وقتی که یکی از فامیل در مجلس و محضی دو کلمه از من تعریف کند، دیگر روزگار من سیاه است. در خیابان باید مثل کسانیکه صد هزار تومان قرض بیجبل دارند سرم را پایین بیندازم و راه بروم. گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین بروم و یا در جوی آب بیتم. اگر بخوام حمام بروم باید خودش بیاید در سالی حمام نشیند تا من بیرون بیایم باینکه مادر و یا خواهرش را همراه میفرستد. لباسهای ما باینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدوزم که مثل زلفهای امل باشد تا جلب نظر نکند. هرچه میگویم این وضع بیشتر جلب نظر میکند قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بر دم نشان بدهی. تصور نکنید که خیلی جلف و سبک‌سرهم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم. هیچوقت بدون اجازه او جانی نیروم حتی منزل مادرم. او بیچسبک اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم قصد خوردن مراد دارند. خیلی بشوهرم علاقه دارم. تمام وسایل زندگی را آنطور که مقدور است فراهم میکنم. نمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است پسر را اسمال بندرس گذاشتم. وقتی شوهرم بخانه ما آمد فوراً بچه‌ها را زیر تنگه و بازرسی قرار میدهد و سوال میکند که کی بخانه ما آمد و کی رفت. مادر تنان امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بچه‌ها فتول و درویم‌زن باری می‌آیند. اخلاقتان فاسد میشود و بین بدبین میشوند بخروش نمی‌روند. بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظر کند. اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود. باینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر از دست این رفتار زشت او که در انتظار مردم مرا کوچک کرده خسته شده‌ام میترسم حرفی بزنم بگوید تو زیر سر بلند است و میخواهی طلاق بگیری. یک‌دفعه باو گفتم که از این همه کنترل من

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانها را راهنمایی مینمائید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لاف‌لاقی غیرت خانها بشود. بعلاوه شما بمن بگوئید چکتم تا بتوانم از سوءظن زنم جلوگیری کنم. حتماً خواهید گفت که در رفتارم شیفت و نقصی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است. بخدا نه. بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم بخواسته های زنم ناآنجا که برایم مقدور است جامعه عمل بپوشانم تا بلکه با دیگری بزندگی خود مشغول باشد. مناسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم. جوانی ۲۸ ساله هستم. ده سال است ازدواج کرده‌ام و تاکنون خداوند بما فرزندی عطا نکرده است. چندین بار بکتر مراجعه کرده‌ام و خودم و زنم را معالجه کرده اما مناسفانه تا بحال پدر نشده‌ام. زنم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بگیرم. تا بحال مدتها بار برایش قسم خورده‌ام و عهد و پیمان بسته‌ام و حتی پای ضریح حضرت امام رضا برایش سوگند یاد کرده‌ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال است ترا طلاق بدهم. اما او نمیتواند باور کند. خدا نکند که روزی بر حسب تصادف با زنی از دوست و فامیل و آشنا برخورد کنم و باو چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوال‌پرسی کنم، و او بلا برآ می‌شود، باید چند روز گریه و زاری خانم را تحمل کنم. خانم دویا را در یک کش میکند که الا ولله تو قصد داری با این خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایده‌ای ندارد. من در هرامه مبلغ ۷۰۰ تومان ثابتی دارم. زنم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم و مقروض باشم. می‌ترسد مبدا وضع مالی من خوب بشود و خیال‌زن گرفتن ب سرم‌زند. همیشه خرجهای زیادی برایم می‌ترازند و طوری رفتار میکنند که نمیتوانم اضافه بر اینکه پس‌اندازی داشته باشم الا کسری ببار نیآورم. همیشه نصف برج را با قرض می‌گذرانیم. نازکی دریافت‌ام که ولخرجی‌های او هم از همین ترس است. اگر بگویم خرجمان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه‌جویی درست شود فوراً گریه و زاری راه می‌اندازد که تو با پس‌انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدهی و زن دیگر بگیری. بخدا دیگر از این زندگی خسته شده‌ام. باین رفتار او اگر هم نخواهم زن بگیرم کم‌کم مجبورم میکنم که بروم و اینکار را بکنم. عده‌ای ازدوستانم گفته‌اند که تو باید کار سعدی را بکنی که غلام ترسورا باب انداخت تا ترسش ریخت و در گوشه‌ای نشست و آرام گرفت. اما وجدانم اجازه نمیدهد. امیدوارم شما راه و چاره‌ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید. منتظر راهنمایی شما هستم.

یک شوهر غصه‌دار - امضاء محفوظ

حرمت خانواده ایرانی از ذکر نام خانوادگی پدر بچه‌ها خودداری میکنند (فرار شوهر خود داستان را چنین تعریف میکند: - هیجده ساله بودم که با همایون آشنا شدم. هر دو در تکنیکال کالج بیرنگام درس میخواندیم و هتکلاس بودیم. همایون از همان روزهای اول دیدن من، شروع به اظهار عشق و توجه بمن کرد و بالاخره من حاضر شدم با او دوست شوم. پدرم با ملاقات ما مخالف بود. او اصلاً از پسرهای خارجی بخصوص شرقی خوش نمی‌آمد. من چند بار همایون را بخانه آوردم و در این ملاقاتها او توانست با چهره‌بازی و رفتار ظاهر پسند خود، بخصوص با دست و دلبازی‌اش نظر پدرم را جلب کند. سال بعد من از کالج بیرون آمدم و در یک اداره بیمه سکرتن شدم. مادر من در بچگی مرده بود و پدرم که کارگر معدن بود مرا برحمت بشر رسانده بود و بیش از این توانایی پرداخت خرج تحصیل مرا نداشت. باینکه دیگر با همایون هم‌گامی نبودیم، معاشرت من و همایون ادامه داشت. او چهار سال از من بزرگتر بود. قیافه‌اش خیلی جذاب بود، بطوریکه وقتی همراه او برقص می‌رفتم همه دخترها و دوستانم بمن ازدادش چنین «بوی فرد» خوش قیافه و پول‌داری حسد می‌بردند.

توسال تمام روابط ما خیلی عادی بود، اما معلوم بود که این وضع دوام پیدا نمیکند. من با همه خودداری عاشق همایون شده بودم و اینطور که پیدا بود او هم احساسی فطری من داشت. صحبت ازدواج را او بیعتان کنی، اما اظهار کرد که حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم، چون او هنوز مشغول درس خواندن است. من گفتم که منم هر چند سال شده بخاطر او صبر کنم و به این ترتیب روز بیستین سال تولد من باهم رسا نامزد شدیم. همایون در درس شاگرد نبلی بود، پدرش در تهران دکتر بود و او را مجبور کرده بود ناو هم درس طب بخواند، در حالیکه پیدا بود همایون باین رشته علاقه‌ای ندارد. ورود بدانشکده طب، چند دیپلم و مدرک ریاضی و فیزیک و شیمی میخواست، در حالیکه همایون قدرت استعداد تحصیل در هیچیک از این رشته‌ها را نداشت.

بقیه در صفحه ۸۲

بقیه در صفحه ۸۷



حقیقت شیرین تر
از افسانه است

چهل طوطی



چند پیام

از اینکه سلسله داستانهای چهل طوطی را پسندیده‌اید و با ارسال قریب ماهی سه هزار نامه ما را مورد تشویق و کارمان را مورد تایید قرار می‌دهید، قلباً و عمیقاً سپاسگزاریم. اما خواهش می‌کنیم، باین چند نکته توجه فرمائید.

۱- اطمینان داشته باشید اگر داستانی که فرستاده‌اید جالب باشد و از بیست نمره که برای يك داستان فوق العاده عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل ده نمره بیاورد حتماً با رعایت نوبت چاپ میشود. پس برای چاپ آن عجله نکنید.

۲- برای بخش چهل طوطی، ماهیانه بطور متوسط سیه هزار نامه میرسد. از تنظیم و دوباره نویسی سرگذاشته گذشته مطالعه آنها کاری است بسیار سخت و وقت گیر. ماسرگذشت های واصله را اگر نمره (۱۰) بیاورند برای چاپ در ردیف قرار می‌دهیم و به ترتیب به نویسندگان چهل طوطی می‌سپاریم و بقیه را نگه

نمی‌داریم. دراینصورت از ما نخواهید که در صورت قابل چاپ نبودن نوشته شما را پس بفرستیم. اینکار غیر ممکن است.

صرف نظر از سنت معروف مطبوعات (مقالات وارده مسترد نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه های غیر قابل چاپ را برای استرداد نگهداریم، بایگانی کنیم و به ترتیب پس بفرستیم يك اداره بیا چند کارمند و يك بودجه ماهی ده هزار تومانی لازم داریم. انصاف بدهید که در شرایط فعلی اینکار غیرممکن است. پس توجه داشته باشید که (مقالات وارده مسترد نمیشود).

۳- سرگذشتهای واقعی را برای ما بفرستید. یعنی آنچه را که شخصا شاهد بودید و یا برای خودتان اتفاق افتاده. بسیار دیده شده که خوانندگان نادوق نشسته و خیال پردازی کرده، داستانی ساخته و برای ما فرستاده‌اند. ما با اینهمه سابقه و تجربه میان داستانهای ساختگی و ماجراهای واقعی

فرق می‌گذاریم، با خواندن چند پاراگراف اول حق را از باطل تشخیص می‌دهیم. پس لطفاً نه وقت خودتان را بگیرید و نه ما را.

۴- ماجراهایی که درمجلات دیگر، سالها پیش خوانده‌اید، فیلمهای هندی و فارسی که دیده‌اید و داستان آنها در خاطرتان مانده. این دو نیز برای جان ما شده‌اند. لطفاً از فرستادن داستانهای تکراری چاپ شده و یا فیلم آنرا دیده‌اید نیز صرف نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی نیست مگر آنکه نکات ذکر شده را یکبار دیگر مطالعه فرمائید و بخاطر محبتی که نسبت بهمه کارکنان صدیق تحریریه زنروز دارید مورد توجه قرار دهید. متشکریم.

زنروز بخش چهل طوطی

فرستنده سرگذشت:
عباس کر میگی از کوه دشت
لرستان

نویسنده: نارنگ

اهالی قریه جیح شده بودند. بازهم (ابرام‌خله) فریاد می‌کشید. صدای او حتی بگوش اویارهایی که در دشتهای دور و مرز دهکده مجاور روی زمین کار می‌کردند میرسید. دیگر کسی نبود که ندانند (ابراهیم) معروف بابرهم‌خله چه می‌گوید. — آای مردم زلزله. زمین لرزه. از خونه‌ها تون فرار کنید. زلزله اومد. همین الانه طاق و روستون خراب میشه. فرار کنید.

اما هیچکس فرار نمی‌کرد و هیچکس نمترسید. این نخستین بار نبود که او این جملات را میگفت و مردم را از يك بالای ناگهانی خیر میداد. تايد پنجاهمین بار میشد که بقول معروف بر ابراهیم‌زده بود. اولین بار سال گذشته، اوایل پائیز که برگریزان تازه شروع میشد ناگهانه اهلای قریه ابراهیم را دیدند که میدود. ترسیدند، متعجب شدند و چند نفری از بزرگترها و دسته‌ای از کودکان بدنبالش راه افتادند. او خود را پمیدان قریه رسانید و ناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد. خنده‌آور بود. او میرقصید و لباسهایش را از تن بیرون می‌آورد. چند زنی که با چادر نمازهای سفید و گلدار و شلوارهای

(بنویسد و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرد)
خانم! آقا! شما هم میتوانید نویسنده بشوید!
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند!

ابرام خله..

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدیدن اولین قسمت عریان بدن او جیغ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. پنج پیر در گرفت و هنگامیکه ابراهیم همه لباسهای خود و حتی شلوارش را نیز درآوردند و عمو فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راسی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس جهنمی) میگفت:

— بچه. این ابراهیم دخترشو بتو نمیده. سر برش نذار. یه وقت دیوونه میشه و کار دست خودشو و مردم میده.

ولی یونس که او را (یونس جهنمی) مینامیدند دست از سر او برنداشت و آنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزار و اذیت مرد بینوا را فراهم آورد تا او بدنبای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد.

حالا یکسال و یکی دوماه از آن تاریخ میگذشت. بدفاعت او رقصیده و لخت شده و فریاد زلزله کشیده بود. مردم دیگری نه میترسیدند و نه ناراحت میشدند. میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست.

از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزنگی داخلی خویش بدهد.

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس از اینکه دختری بدنيا آورد دچار نفوذت رحم شد و چون وسیله درمان نبود دنانویسها و رمالها او را کشتند. بجای اینکه او را به نزدیکترین شهر، یعنی نهاوند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش را بخانه دنانویس و رمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد. میگفتند پس از زایمان (آل) آمده جگرش را برد ولی چون از سیخ و پیاز بالای رختخواب زانو ترسیده، گریخته و فقط لنگه کش خود را در رحم او جا گذاشته. حالا دعا می نوشتند، سرطاس می نشستند، چله می گرفتند که (آل) بیاید و مجرمانه زبان خوش لنگه کشش را بردارد و برود بی کارش. بالاخره هم آمد. اما او که آمد آل نبود بلکه ملک الموت بود که بجای لنگه کش خود زن بینوا را برد و رفت.

او رفت. دخترش گلی باقی ماند. ناچار ابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و درواقع خاله دخترش گلی محسوب میشد. سالها گذشت. ابراهیم دیگر بچه دار نشد. خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر و زیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان گرامی میسرند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد، زیبا و دوست داشتنی شد تا به بازده سالگی رسید و انگشت نمای جوانان گردید.

همه جوانان قریه او را دوست داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بر مردی شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی

در طراز خودش باشد هم بتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیانا وسعت بیشتری دهد. چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای توهردادن دختر زیبایش نشان ننهاد.

آنها که خواستگاری میکردند و جواب رد می شنیدند سرکار خویش میگرفتند و میرفتند لیکن یک نفر بود که دنباله کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم بیچاره برنداشت. نام او (یونس) بود که بسبب شیطنت و مردم آزاری و تلخ زبانی و شرور و بی (یونس جهنمی) خطابش میکردند. او جوانی بود زشت صورت با سیمانی مجدر و آبله گون. شغل معین و درست و حسابی نداشت. در آن قریه دو هزار نفری راه می رفت و مفت می خورد و بندرت چند صباخی بخدمت این و آن درمی آمد و در مقابل مزد روی زمین آنها کار میکرد. بسیار تلخ زبان، لیچارگو و مفتی بود. پشت سر کسانی که باو کمک نمیکردند و پول یا چند من گندم در خانه اش نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجای می رسانید که در قهوه خانه ده زن و دختر و محارم او را به بدکاری میبرد. چندین بار مردم جمع شده و متقا او را تا سرحد مرگ کتک زده بودند. یکی از همین دفعات آنقدر او را زدند که کدخدا جد نیم جانش را کنار آب نمای قات خشک یافت که اگر با شتاب به بیمارستان شهر نرسانیده بود زنده نمی ماند. سه هفته در نهاوند بستری بود اما بعضی اینکه بده مراجعت کرد باز همان باوه گوئی را آغاز نهاد. او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نهایتا جواب برد

شنید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت. خنده آور بود. ابراهیم که دخترش را به بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کتف و بیکاره را بدامادی قبول کند. علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهایی میگفتند که طعنا بگوشش میرسید و آتش کینه اش را تیزتر میکرد.

(یونس جهنمی) قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا سراغ کسی رفت که در این بدگفتن ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد. او ابراهیم بود. ابتدا بخانه اش سنگ انداخت. یکی از مبتذل ترین و قدیم ترین مردم آزارها. هرب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه ای پنهان میشد و درودیوار و بام و شیشه خانه او را زیر بارانی از سنگهای کوچک و بزرگ میگرفت. مردم میگفتند خانه ابراهیم جنی شده و شایطین و اجنه نسبت به ساکنان آن کینه بدل گرفته اند. تنها خود او میدانست که یونس جهنمی اینکارها را میکند.

بدگویی و شایعه سازی نیز رواج داشت. پیرمیس سیرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت. چندی که گذشت ایداء و آزار با دست را شروع کرد. سرراش قرار میگرفت و با سنگ به سرویش میزد. یاقویی در قهوه خانه از جای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می نهاد و ابراهیم با سرودست زمین می افتاد. در خانه اش را میزد و میگریخت. حشرات گزنده و مار بخانه اش میانداخت و سرانجام بگروز در قهوه خانه قریه، در حضور عده ای از اهالی جیق را از دست کدخدا گرفت و بقیه در صفحه ۸۴

«تله گونی»

عجیب ترین

مسأله پزشکی

معاصر



ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب های مسأله ای بسیار پیچیده بنام : نخستین عشق !

آیا يك زن میتواند از يك عشق نخستین ، از يك ملاقات عاشقانه نخستین ، نشانی محو نشدنی در وجود خود نگهدارد؟ آیا عشق نخستین ، میتواند حتی در مورد کودکانی که يك زن ، سالها بعد ، از يك مرد دیگر خواهد داشت ، تأثیری داشته باشد ؟ این سؤالاتی عجیب ، دانش جدیدی را بوجود آورده است بنام «تله گونی» . بهتر است برای توضیح این دانش جدید ، داستان زندگی دختری بنام «آنزلیکا» را شرح بدهیم . همه شما در زندگی تان ، دست کم یکبار بدختری مثل آنزلیکا برخورد کرده اید . او دختری است که در بیست سالگی بختی عاشق جوانی شده بود . جوان ، يك نقاش فقیر سوئدی بود که بشهر هنر ، بشهر پاریس آمده بود ، و آنزلیکا بخاطر او ، پدر ، مادر ، و خانه و خانواده خود را ترک کرد تا با جوان نقاش يك زندگی ناراحت و حقیرانه ، ولی سرشار از عشق را آغاز کند . بعد از چند ماه ، نقاش کولی صفت ، یکروز بی خبر آنزلیکا را ترک کرد و سوئد رفت . آنزلیکا دیگر هرگز از او خبری نیافت ، و این حادثه قلب او را بختی شکست . دوسال بعد آنزلیکا با يك مهندس شیمی ازدواج کرد ، ولی از همین لحظه بعد ، او در حقیقت دوزندگی متساوت و متضاد پیداکرد : يك زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش .. و يك زندگی پنهانی ، افلاطونی ، و عجیب با «خاطره نقاش سوئدی» ! آنزلیکا بظاهر در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذراند .

★ **نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !**

✧ عشق اول ، سالها بعد ، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی او میسازد !

★ **چرا این ملکه سیاه حبشی ، بی آنکه گناهی کرده باشد ، کودکی سفید دنیا آورد !**

«نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !» این سخن یادگاری است از قرنهای پیش ... صد هاستال گذشته و هنوز در قرن بیستم نیز ، همه ملت های جهان ، بدین سخن اعتقاد دارند : «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !» . اخیراً دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مسأله توجه کرده اند تا کشف کنند که برآستی تأثیر نخستین عشق در زندگی آدمی ، تا چه حد است . آنچه اکنون میخواهید ، شاید برای شما عجیب باشد ،

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره نخستین عشق ، دردست خود آنها نیست . همه چیز ، خارج از قلمرو اراده و اختیار آنها ، و در ضمیر ناخودآگاه آنان جریان پیدا میکند . این عشاق ناکام دلشان میخواهد که نخستین عشق را که «يك ماجرای غم انگیز» با يك «رابطه تاسف آمیز» بوده ، فراموش کنند ، و بدین منظور تلاش میکنند که ریشه های جدید خانوادشان را محکم سازند ، و نسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند ، ولی در نتیجه همین تلاش ، نخستین عشق گذشته کم کم در فکر آنها بیک گناه لذت آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهد آنرا فراموش کند ، خود بخود بسوی خاطره آن کشیده میشود .

بلی ، نخستین مردی که در زندگی شما پیدا میشود ، هرگز فراموش نخواهد شد ، زیرا که برای بیشتر زنها ، نخستین مرد ، معنی نخستین عشق را نیز دارد ، چونکه زن معمولاً فقط با عشق خود را تسلیم میکند ، برخلاف مرد که عشق را از رابطه جنسی جدا میسازد . نخستین رابطه با يك مرد ، حتی نخستین عشق بی رابطه ، زنها را از نظر جسمی و روحی ناگهان عوض میکند . او دنیای را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکرد است ، و البته نخواهد توانست مردی را که برای نخستین بار پنجره این دنیای بروی او گشود ، فراموش کند . و هرچه دختر جوانتر و بی تجربه تر باشد ، خاطره ای که از نخستین عشق خوش دارد ، قویتر ، موثرتر و فراموش نشدنی تر خواهد بود .

ماجرای عجیب شش زن عاشق
شاید باور نکردنی باشد ، ولی این هم

با او مهربان بود . کارهای خانه را بخوبی انجام میداد ، ولی کم کم در خانه رابروی دیگران میبست ، و در يك انزوا و تنهایی مطلق بسر میبرد . بتدریج کارش بچانی رسید که حتی در حضور شوهرش ، خود را بدست تفکرات و رویاهای دور و دراز خود میبرد . بنظر میآمد که همیشه در خواب بسر میبرد ، وقتی او را صدا میزدند ، نمیشد ، و در حقیقت ، در عالم اندیشه و خیال و رویا ، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد ، با او حرف میزد ، و با او عشق میورزید . بنظر نمیآمد که آنزلیکا در کنار شوهر خود ، زنی بدبخت باشد ، بلکه فقط همیشه در رویا بود ، و بی آرای دوروبر خود هاله ای از تنهایی میکشید ، و از این تنهایی لذت میبرد . کم کم آنزلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد . بالاخره او را نزدیک روانکاو بردند ، و آنزلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد و بکنک پزندك از دنیای رویانی خویش بیرون آمد ، در حالی که خطر چون در يك قدمی او نشسته بود .

دختران و پسرانی مثل آنزلیکا فراوان هستند : دختران و پسرانی که عشق نخستین ، يك عشق ناکام ، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء ، اندوه ، و در حاشیه جامعه نگه میدارد . البته قصد ما آنها نیستند که بعد از يك عشق تند ، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می کنند ، بلکه ، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق ، همر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند ، ولی هرگز نمیتوانند خود را از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند . اینها با حسن نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند ، و حتی در این راه اراده نیز بخرچ میدهند ، ولی موفق نمیشوند . يك روانکاو میگوید :

يك بحث تربیتی درباره انگشت مكیدن - لكت زبان داشتن و تر كردن رختخواب در شب

مبادا بگوئيد :

آي بچه . انگشت را قيچی ميكنم !



هستند . بهمين دليل برای كتم به آنها
وترك عادت دادنشان بايد با كمال دقت رفتار
كرد .

مكيدن انگشت ، تقريباً عادت اوليه
همه مابوده است ، زیرا در سال های اول عمر ،
بخاطر نوعی مصونيت در برابر كرسنگي
بمكيدن انگشت عادت كرده ام . رويهمرفته
مكيدن انگشت سرگرمی و تفریح آنم
كوچولو هائي است كه ما بنام نوزاد ميشناسيم .
يك نوزاد ، هر چيز نرم را با دهانش
تشخيص ميدهد و امتحان ميكند و اولين
عمل يا وظيفه تشخيص دادن پستان مادر از
سایر چيزها برای او همين لمس كردن و
مكيدن است و وظيفه دومش تشخيص سایر
چيزهائي است كه دنياي اطراف در دسترسش
قرار ميدهد .

بياري از اطفال عادت انگشت شست
مكيدن را در سال اول و حداكثر در سال
دوم عمر خود بخود از سرمياندازند .
عده اي از بچه ها نیز بمحض اينكه برای
خواب به بستر ميروند ياد انگشت شستشان
ميافتند . زیرا در سن آنها انگشت نوعی
قرص خواب آور است . اما مشكله وقتی
جدي ميشود كه انگشت شست بچه پيوسته
از دهانش در نيايد و اوشب و روز عادت
بمكيدن آن داشته باشد . واين خطر بابالا
رفتن سن هي زياد و زياتر ميشود .

بچه های بياري راسراغ دارم كه در
كلاس به چهار ديستان هستند ، اما هنوز
عادت دوران بچگي شان را ترك نكرده اند .
اين وظيفه والدين است كه از راه هاي
عقلانه اعتياد اينگونه بچه ها را ترك دهند .
زيرا ادامه اين عادت بوجب دفعوعه شدن
فكين بچه ، كچ و كوله شدن دندانها و
بوجود آمدن اختلالاتي در كار حرف زدن ،
جويدن و تنفس كودك ميشود و سرانجام كار
بقلاب گرفتن چانه و فكين ميگردد .

«پروفسور دكتور هديوك واليس»
بدنبال يك سلسله مطالعات علمی بدین نتیجه
رسیده كه :

« اكثر بچه هائي كه عادت مكيدن انگشت
شست براي شان باقي ميماند آنهايي هستند
كه سرخود بارميآيند . روابطشان با پدر و
مادرشان حسنه نيست ، از نظر سكسويت
وضع بدی دارند و از پدر و مادرشان ميترسند ،
پدری بداخلاق ، بددهن و زود خشم ، مادری
بی صبر و دعوا كی دارند . خواهبران و
برادران شان دائم با هم جار و جنجال و نزاع
ميكنند . همه اين چيزهاي بظاهر معمولی

چرا بچه های شیرخوار
انگشت خود را میمکنند ؟

كچ و كوله شدن دندانها -
لكت زبان - اختلال در كار
جويدن و تنفس - خسارچ
شدن فكها از شكل طبيعي ،
نتيجه ادامه مكيدن انگشت
است .

با دعوا كردن ، كتك زدن ،
سوزن زدن و مجازات
سخت نمیتوان به جنگ
بچه ها رفت .

تا همين چندی پيش اگر به اتاق
انتظار مطب من سری ميديد ،
عكس بزرگي توجهنان را جلب
ميكرد . اين عكس مردی ترس آور
بود كه داشت با يك قيچی بزرگ
بنحوی تهديد آميز به بچه اي كه
انگشتش را مي مكيد نزديك ميشد .
پدر و مادرهائي كه برای معالجه
بچه هايشان به مطب من مراجعه
ميكردند ، از ديدن آن عكس
دلشان خنك ميشد و فوری به -
بچه ها مي گفتند :

- اونجا رو نيكا كن . اگه باز
انگشتتو بميكی ، اين آقاچه ميا
و انگشتتو تورو ميبره .

اما اگر اينروزها سری بمطب من
برنيد ديگر از اين عكس اثری نمی بينيد ،
زيرا هفت هاست كه با وجداني راحت ،
نميدانم بگذا تمبيش كرده ام چون باين
نتيجه رسيدام كه بچه را نبايد ترسانند
و از آن گذشته با ترساندن ، محال است
بتوان عادت بدی را ترك بچه داد .

بچه هائي كه انگشت ميكنند ، ناخن
ميچونند ، شپاره رختخوابشان را خيس ميكنند ،
يا تته پته كان حرف ميزند ، بچه های حساس
و ميتوان گفت تا حدودی بیمار روحی

معشوقه توی کمد لب

محاكمه مرد زنی داری كه معشوقه اش را يكماه در
كمد لباس اتاق مجاور اتاق خواب خود و همسرش
پنهان كرده بود و گاه و بیگاه باو سر میزد
و باو عشقبازی میكد!

از آنجائیکه بنظر اهالی متعصب
جزیره سسیل این قبیل خطاها را باخون
باید شست یا با ازدواج ، «سرجیو» تاكار
افتضاح وبی آبرویی بالا نكرفته بود ،
دست الویرا را گرفت ، به کلیسا برد ، عقد
كرد و بعنوان همسر قانونی بیخانه برد .
اما ظاهرا الویرا تنها عشق سرجیو نبود ،
واو با «گراسیلا آماری» یكی دیگر از
دختران كارگر كارگاه نیز رابطه داشت .
«گراسیلا» بمحض اینکه قافیه را باخته
دیدد الویرا را بجای خودش در حجله
مشاهده كرد ، چنان از خود بیخبر شدكه
در شب زفاف عروس و داماد باخوردن
چندین قرص خواب آور دست بخودكشی
زد ، باوجودیکه زود بدادش رسیدند و
نجاتش دادند ، باز به سرجیو گفت كه
در اولین فرصت دوباره دست بخودكشی
خواهد زد .

پدر گراسیلا كه يك پلیس بود ،
برای منصرف كردن دخترش فوری تقاضای
تغییر ماموریت كردو برای مهاجرت بشهری
دور یار ویندیش را بست . اما درست در
شبی كه خانواده آماری قصد ترك كردن
«پالرمو» را داشتند ، گراسیلا غیث
زد ، پدر و مادر بیچاره همه جا سرزدند ،
پلیس پالرمو تمام سوراخ سنبه ها را گشت ،
اما «گراسیلا» پیدا نشدكه نشد .
درگیر و دار آن بی خبری فقط یكنفر
از مخفیگاه دختر ترك گریز با خبر داشت
واو هم «سرجیو» بود زیرا خود او بود
كه یا از ترس ، یا از روی هوس كه هنوز
نسبت به گراسیلا داشت دخترك را به خانه اش
برده و مدت يكماه تمام او را توی كمد
اتاقی كه مجاور اتاق خواب خود و زنش
بود پنهان كرد !!

دادگاه پالرمو هر كز آنقدر شلوغی
بخود ندیده بود ، زیرا سرجیو سالویرا
و گراسیلا داشتند محاكمه میشدند . موضوع
از نظر مردم بقدری جالب بود كه حتی
عده كثری پشت درهای بسته دادگاه ازدحام
كرده بودند ، چگونگی محاكمه شباهت
زیادی به اجرای يك پلیس كندی داشت ، و در
تمام طول جلسه ، نه تنها تماشاگران ، بلكه
قضات دادگاه نیز بمیدای بلند می خندیدند .
كوش همه وقتی تیز شد كه رئیس دادگاه
الویرا با همسر متهم را به وسط سالن احضار

سرجیو در حالیکه زن و فرزندش پشت سرش
نشسته اند دارد در دادگاه ادعا میکند كه
همسرش را دوست دارد و گراسیلا را از
ترسش توی قفسه برده بود .

قضات دادگاه شرع شهر
پالرمو ایتالیا هنگامیکه بیرونده
متهم بنام (سرجیو ساکو) رسیدگی
میسردند ، بسی اختیار بیاد
(دكامرون) مشهورترین و بی پرده
ترین كتاب عاشقانه جهان افتاده
بودند . زیرا (سرجیو ساکو) چنان
دسته تلی به آب داده بود كه
میشد آنرا بعنوان قصه ای جالب
در سری نوول های دكامرون اثر
(جیووانی بوکاچو) شاعر و
نویسنده ایتالیائی جا داد .

قضات دادگاه با وجودیکه
با يك (قصد شروع بقتل) روبرو
بودند ، درباره ماجرای خنده داری
كه مطبوعات ایتالیا با آب و تاب
و دستخوش حیرت و هیجان
منتشرش كرده بودند رای ملایمی
صادر كردند و تمام علل مخففه را
در نظر گرفتند .

متهم شماره يك بیرونده ، جوان بیست
و پنج ساله ای بود بنام «سرجیو ساكو» كه
چون با پدرش كارگاه كوچكی را اداره
میکرد ، همجا خودش را كارخانه دار
معرفی میكد .

«سرجیو» سرگوشش می جنبید
و داستان ترازدی كمیكی كه از آن بیاد
كردیم از روزی شروع شد كه بین او و یكی
از دخترانی كه در كارگاهش كار میكد
سروسی پیدا شد و «الویرا گراسیلا»
قشك آبتن شد .





سی!

کرد. الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای
پن دانت ووزارش را بخل گرفته بود بوسه
سالن رفت. رئیس از او پرسید:
— شما هیچ نمی‌دانستید که شوهرتان
زنی بیگانه را بخانه آورده و مدت یکماه
توی قفسه اتاق مجاور اتاق خوب پنهان
کرده؟

الویرا جواب داد:
— بله، میدانستم آقای قاضی، از همان
روز اول میدانستم. اما این شوهر نافلای
من عقلم را دزدید. نمیدانم در این دنیا اگر
آدم بشوهرش هم اعتماد نکند دیگر به کی
میتواند اعتماد کند. آن روز خوب یادم
است. وقتی بمنزل برگشتم سرچیورا
بشدت رنگ‌پریده و نگران دیدم. ناچشمش
بن افقاده جلو دوید و بازبان‌بازی‌های خاص
خودش بمن گفت. الویرا بدستور سارمان
سری «مافیا» مجبورم یکی از کله‌کنده‌های

— من طبقه‌های قفسه‌ها برداشته بودم.
تفش يك حلی انداخته و روی حلی‌تکی
دولا بیهوش کرده بودم و برای هواکش نیز
چند سوراخ به دروپهلوه‌های قفسه ایجاد
کرده بودم.

— برای غذا چه میکردی؟
— هرچه الویرا برای شام و ناهار می-
پخت. سهم گراسیلا را من برایش میبردم.
— آخر... آخر.... اگر احتیاج
دیگری پیدا میکرد؟

— برایش لکن میبردم و بعد لکن را
خالی میکردم. در اینجا رئیس دادگاه دوباره
گراسیلا معشوقه سرچیو کرد و پرسید:
— شما توی قفسه ناراحت نبودید؟

گراسیلا جواب داد:
— نه، از قضا آنجا در نظرم بهترین
جای دنیا بود. فقط وقتی شب میشد و سرچیو،
در بستر کنار هم‌سرم می‌خوابید رنج
میبردم و خود خوری میکردم. رنجی را
که در آن شبها بر دم‌هرگز فراموش نمیکنم.
بعضی وقت‌ها از فرط حسادت بطوری
خودم را می‌باختم که نزدیک بود در قفسه‌ها
بشکنم، به اتاق خواب حمله کنم و حق
الویرا را کف دستش بگذارم.
— تمام مدت یک‌ماه را توی قفسه
گذراندید؟

— نه، هر وقت که الویرا از خانه
بیرون میرفت سرچیو فوری برانم می‌آمد
مرا از کمد درمی‌آورد. سرچیو مرا می-
پرستید. هر شب قبل از خواب سری بمن
میزد. همدیگر را می‌بوسیدیم و شب به‌بشر
می‌گفتم. رئیس دادگاه از سرچیو پرسید:

بقیه در صفحه ۸۰

↑ الویرا با زن خیانت‌دیده در حالیکه بچه‌اش
را در بغل دارد. سوالات رئیس دادگاه
جواب میدهد. گراسیلا نا معشوقه قفسه‌ای
را هم که طرف راست نشسته میتوانید تماشا
کنید.

عافیا را که تحت تعقیب پلیس قرار دارد
بخانه بیاورم و مخفی کنم. حتی من هم او را
نمی‌شناسم. مافیا تهدید کرده اگر سعی
کنیم او را بشناسیم و یا قضیه‌ها را با پرگونی-
هایمان جانی لو بدیم، هم من، هم نووهم
بعین‌مان را خواهد کشت. تو باید قول بدهی
حتی از پا گذاشتن به آن اتاق و نزدیک
شدن به کمد لباس نیز خود داری کنی.
منهم باور کردم. از آنجائیکه میدانستم
سازمان مافیا تهدیدش را با کمال بی‌رحمی
عملی خواهد کرد سعی کردم خودم را بکلی
از ماجرا کنار نگذارم. بعد سرچیو
با چکش، اره، و یک مشت میخ با اتاق مجاور رفت.
در را از تو بست. ظاهراً برای اینکه
عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های
قفسه‌ها برداشت و چندین سوراخ ریز ریز
برای ورود هوا در آن ایجاد کرد. آنوقت
بیرون آمد در را از بیرون قفل کرد و
کلید را در جیبش انداخت و سپس در اولین
فرصت گراسیلا را قاچاقی بخانه وارد کرد
و توی قفسه جای داد.

رئیس دادگاه از سرچیو پرسید:
اظهارات هم‌سرت راست است؟
— بله آقای رئیس
— آخر چطوری گراسیلا توانست
مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد؟



الویرا (نفر سمت چپ) باتفاق مادرش در یکی از جلسات دادگاه
مشغول صحبت با خواهر سرچیو میباشد.

ندامت...



بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون بر کناره جویبار زندگی
ایستاده‌ام. طراوت و زیبایی دارم ولی خمیده
و سرافکنده‌ام. بزرگساعتی است که آدمی
بتواند بهنگام نزول غم، های های بگرید و عقده
دل با سیلاب سرشک بشوید و زنگار اندوه از آئینه
ضمیر بزداید. من این سعادت را آرزو میکنم،
زیرا تا زیرم گونه به سیلی سرخ نگهدارم و در درون
زاری کنم.

مانند تابلوی زیبایی، شاهکار خلقت پروردگار،
در نمایشگاه طبیعت چشم انداز زیبا پسندان شده‌ام.
بر من که میرسند لختی پیش رویم میایستند،
آفرین میگویند آنگاه میگردند و دیگر هیچ...
آخر من نه تصویر بی جانم بلکه انسانم. دستم بگیر،
اشکم بزدائید و عرق ندامت را بر پیشانیم
بخشکانید.

اینست رسم بزرگواری و سیره بزرگواران، نه
آفرین گفتن و رفتن. آفرین و آفرین‌ها را به
خالق زیبایی میگوئید، او که از تحسین بی نیاز
است برای من که او افتاده‌ام چه می‌کنید؟

با آنهمه خشم و غنمی که داشتم با ناامیدی و مقابله آینه ایستادم. آینه
دوست همیشگی و قدیمی من، دوستی که از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم. همیشه
بین راست میگفت و زیباییهای مرا مینمود اما این اواخر، آوه، از آینه نیز بدست
آمده بود مثل دیگران. مثل همه مردم، آینه بین دروغ میگفت و مرا زشت نشان
میداد. نه زشت زشت و نه آنچنان زیبا که قبلا بودم و میخواستم باشم.

در آینه نگرینم. اندامم را، دیدگاهم را، صورتم را و لبهایم را که
از شدت ناراحتی بهم می‌شردم دیدم. آه، پوست پژمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را
نداشت. دیدگاهم چون گذشته از شادی و امید برق نمیزد. گیوانم و همه اجزاء
چهره‌ام و بالاخره گردنم که تا یکسال پیش مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج
نراشیده باشند. چرا؟ آخر چرا؟ جواب این چرا را خودم خوب میدانستم. راه
بازگشت گذشته را نیز بلد بودم لیکن نمیتوانستم. آه، خدای بزرگ! غم دلم را
لبریز کرد. در پشت استخوان سینه‌ام توره‌ای داغ شد و جویبار بجوش آورد.
ناخنهایم را در گوشت دستم فرو بردم و لب‌زیرین را بدندان گزیدم و مجدداً باتاق
اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بود باز گفتم.

او متوجه ورود من شد اما بروی خود نیامد. برخاست روی را بسمت دیوار
مقابل برگردانید و با خونسردی و بی‌اعتنائی همیشگی گفت:

— دیگه فایده نداره. خودم از روز اول میدانم زندگی کردن با زنی مثل
تو بمنزله خودکشیه. چرا احق شدم، نسودم. به شوهر مادرم لعنت می‌فرستم
اون منو مجبور کرد.
فریاد کشیدم و گفتم:

— اجباری نداشتم منو بدبخت کنی؟

باز روی را برگردانید. پشت را بمن کرد و روبروی تابلوی دیوار ایستاده
بود. هر دو دست را در جیب شلوار فروبرد و اظهار داشت:

— اتفاقاً مجبور بودم چون میخواستم به شوهر مادرم که حق پدری بگردن من
داره احترام بذارم. اما اون؟ آوه. عجیب، چطور اون پسر مرد بین دستور داد که باتو
ازدواج کنم؟ چرا؟ چرا گول خورد. جواب این سؤال خوب میدونم. تکرار
میکند که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی
تهران و روزا و شبای بیشمار رفتی پیش نادری من گریه کردی. اشک ریختی.
خوشت نداشتم همونطور که الانم دستم نداری. فقط میخواستی خودتو از منجانب نکبت
نجات بدی. قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپا و تورو بعنوان به زن شوهر دار قبول
کنن و گذشته های کیفیت قراوشان بشه. این به تیرنگ زنانه بود. اون پسر مرد
قریب اشکهای تورو خورد. به نامه منصل بین نوشت و اونم تا تو داد که آگه هرچه
زودتر باهات ازدواج نکنم....

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم. با فریاد گوشخراشی رشته کلام او را بریدم
و گفتم:

— دیوونه، بیشعور. من زن سرافراشته‌ای نبودم. تا با التماس اومدی منو
گرفتی من بخاطر تو دارم توی این آپارتمان به اطاقه کوچک زندگی میکنم. این
خونه فقلی که جرئت نمیکنم آدرسش رو بستان سابقم بدم درست به اطاقهای،
کلفت و نوکرای من شباهت نداره.

خنده تمسخر آمیزی کرد و پرسید:

— کدوم کلفت و نوکر؟ هان؟

— خونه شوهر اولم. خونه پدریجه‌هام. نمیخواهی اینو قبول کنی؟

— چرا. چرا. کاملاً قبول دارم اما حیف! گذشت! رفت تو آگه زن لایقی

بودی با هون مرد زندگی میکردی. اونوقت لزومی نداشتم بعد از گذشت چندانال،
بعد از اونهمه حادثه، بعد از اونهمه عشق و افتضاح....

گریه‌ام را سردادم و خود را روی راحتی انداختم. بلند بلند میگریستم که صدای او را

نشنوم. فرهاد داشت بی‌رحمانه نخستین صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با

بیان بعضی مطالب و تجزیه خاطر اترنج میداد. از رنج دادن من لذت نمی‌برد.

سودی از این بابت عاید او نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند. آخرین کلمات

جمله او که با گریه خویش بریدم خیلی دردناک بود. بسیار کشنده و شکننده بود. شخصیتی

را که من از خود و زیبایی خود ساخته بودم خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد می‌پاشد

و میگذاشت. چیزی که از آن وحشت داشتم. دیگر از من چه باقی مانده بود؟ هیچ.

چرا یک زیبایی در حال مرگ. زیبایی گندیده و پلاشیده‌ای که میرفت و میرفت و

جای خود را به شکستگی و افسردگی و نازیبانی بدهد. جیغ زدم. صدای بلند

گریستم اما فرهاد فقط چند ثانیه‌ای مکث کرده و باز با همان خونسردی ادامه داد:

— آره. بعد از چند سال. بعد از اونهمه و لگدی در اروپا، بعد از اون

شبهای کیف پاریس، بعد از عشقهای رنگارنگ و اون مرفه‌های جورواجور،

دیگه لزومی نداشتم بیای زن من بشی و منو قربونی خودت بکنی. من به چی

افتخار کنم. پدیر و مادری که ندارم....

طافه تمام شد. از روی، کانه مثل برتر خورده نوش پورش بردم. میخواستم

با چنگ و ناخن شاهزگش گردش را ببارم کنم و دیدگاهش را از حلقه بیرون

آورم. او مرا تا یک حرکت نکبت بیونی زرباب کرد. هق هق کان گفتی:

— حق پدر دارم. مادر دارم. من از به خانواده....

او که تا آن لحظه خونسرد بود، قریب بادی کشید و یکبار خود را بر زمین کوفت

و اظهار داشت:

— خفه شو. کدوم پدر و مادر. اینا که پدر و مادر تو نیستن. دوتا آدم

سود طلب و طباع هستن که از وجود تو استفاده میکنن. نادانستهای خودتو خوندنم.

خوندنم که نوشته بودی اون پدر و مادر تپسین و از به با ده ماهگی بزرگ کردن

و بعد گذاشتن مدرسه و وقتی که بزرگو بالغ شدی شروع کردن بنمایش دادن

زیبایی تو و اسه منافع خودتون. و اسه کلاهبرداری. اون گول زدن مردای

پولدار. بالاخره هم به مرد بیچاره اسه احساس و قلبش بطرف تو اومد. باهات

ازدواج کرد اما چون....

بدیوار تکیه داده بودم. می‌لرزیدم. این اولین بار بود که از گذشته های من

سخن میگفت. البته میدانستم که چیزهایی میداند اما او هرگز ذکری بییان نیاورده

بود. گوشه‌هایم را گرفتم و در حالیکه جیغ و گریه و دشنام را بهم می‌آبخشیدم

بطرف در اطاق دویدم. او نگاهش را بدینال من فرستاد و بخاطر اینکه جمله‌اش

را تمام کند و صربه محکمی ب من وارد آورد فریاد کشید و گفت:

— چون پولش نمود شد، چون در زندگی شکست خورد ازش طلاق گرفتی.

حالا نوبت منه. من خوشحالیم که نه پولی برات خرج کردم و نه دارم که بکنم. من

به وسیله بودم. وسیله. آلت. آلت اعراض تو و نادیدی و ناداریت. من

باید آبروی خودمو حفظ کنم. همه چیز تنومه. باید از هم جدا بشیم. میبینی.

باید جدا بشیم. تو میری کارای سابق تو از سر میگیری. منم میرم پاریس تحصیلاتو

دنبال میکنم.

خودم را روی تخت افتادم و گوشه‌هایم را با دوشالم پوشانیدم. حالا هیچ صدایی

نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودم را. از فرط ناراحتی و خستگی حاصله از خمیو

گریه خوابم برد. وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده و فرهاد در اطاقها گذشته و رفته

بود. از سه چهار روز قبل دشوای مانجید شده بود. هر روز گریه میکردم و هر روز

بقیه در صفحه ۷۷

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و
حال کلاسیک

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست - نسل چهار سالکان - زمان نیما را درک کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبک شاعری ، شیوهی میان‌نیماگرایان (نادرپور...) دارد . شاعریست که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیک ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، آوازی ساده داشت و کلماتش کلماتی بیانی - نه کلاسیک و نه عامیانه - بود . شاعری مضمون پردهار است و این خودمختاری را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است . به ادبیات کهن فارسی - بخصوص سبک خراسانی - گرایشی دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می‌بینیم .

شعر زهری را به سه دوره مشخص می‌توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و پیروزی - و جوهر شعری زنده‌یی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیک است . بیشتر به دوبیتی می‌پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه‌وگرایش به سبک خراسانی سروده است و درعین حال استقلال دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرمش را حفظ کرده است ، شعرهای کوتاه‌تر ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می‌کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عصری است بااین تفاوت که عصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشتر شاعر است تا ناظم : ظاهرش زهری غاری از عیب و علت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم و رساست ، اما در بیشتر شعرهایش انگاری که خوبی جاری نیست . اما جوشش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالیهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه‌تر و متفاوت‌تر شده است و شعرش غنا و لطیفی شاعرانه یافته است . بیان او بیانیست و شفی ، موجز و کوتاه ، با پایان‌بندی‌ها و برگردان‌های ابتکاری . به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خوبی در رگ و پوست شعرش دوخته است .

وی همچنان دست اندرکار راهبایی و کمال دادن به شعر خویش است ■

شعر - نقاشی - تئاتر - موسیقی - نقد کتاب و...

۴. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنشان روشن

به من سکوت بیاموز

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست

به عاشقان ، که چه آسوده‌وار

می‌میرند

و چشم مرگ ستان نشان ستاره

بارانیست !

به رود گفتم : رودا ، چه

نیلگون رابی

و آسمان ترا با تو می‌سراید ماه

شکوهمند ، برخیز !

رود نیل آرام

به خفتگان سفرهای دور

می‌مانست.

نظاره میکنم

شوق بخون نشسته و پرنده‌ها

میان دشت نیلی غروب

بهر کرانه جار می‌زنند

و تکتک ستارگان شکفته میشوند

و من بانتظار تو

گل ستاره را نظاره میکنم

و من در این شب سیاه

بوی بیکرانه‌ها نظاره میکنم

غمی درون قلب من طلوع می‌کند

و من بیاد تو

نگاه سوی آسمان پرستاره میکنم .

غلام آتش دامن

(مسجد سلیمان)

باغ سبز نقاشی

در باغ سبز دفتر نقاشی

دنیای دیگریست

خورشید زردگونه و مه آبیست

رنگ ستاره‌ها همه مهتابیست

شب نیز سایه است

آن طرح را نگر:

دیوار باغ و دشت بزرگ گل

کهار سبز پوش

و آن رودخانه که دراز ماهی است.

دنیای پرشکوهرتری آفریده‌اند.

بادهای کوچکشان - کودکان من -

در باغ سبز دفتر نقاشی

منوچهر فیلی

(لار)

جست و جو

ایستاده روز دربرج بلند مغرب خورشید

من تماشا می‌کنم از پرتگاه خویش

ظلمت اوهام دنیا را

در غریب موج

در سکوت ثابت خورشید

در شتاب رود

در بلند کوه

در سبزه آب

و در نهی، خشم باران و صدای باد

جست‌وجوی تلخ من باقیست

جست‌وجوی تلخ

آه ای شعر ... ای سکوت

دوست دارم دروای خویش

خشم طوفان‌زای تو یکشب

مرا در روشن خورشید اندازد

و سپس بدرود

باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجد

سیر باغ

باغ رفتن

بشماشای یاسهای سپید

ترا صدا کردم

ز پشت شاخه‌ی گل‌ها

ترا صدا کردم

به جست‌وجوی تو از آبی سپهر گذشتم

- بخواب خاطره رفتن -

قدم قدم همه‌جا باغ و دشت

از تو نشان‌ها داشت

و شانه‌های درختان

مرا بخاطر خاندن

مرا بخاطر مرگ روزهای سپید

که در ضیافت آئینه باغ را دیدیم ،

و با درخت و پرند

و سبزه و گل سرخ

صبحی که نشستم

مرا بخاطر خواندن

صدای گام تو یک لحظه بفرام کرد

و باغ بکسر پر شد

بر از ترنم تو

بگوش من همه آوای دلنواز تو بود

بچشم من همه تو !

قدرت شریفی

یک نگاه

نگاه کوچک تو

مرا زیست پنجره میباید

و من که بازگشته‌ام از بوجی خیابانها

و هاپوی نان

دنبال یک نگاه صادق و مرموزم

(دنبال یک صدا که مثل سکوت است)

حسین پورکاظم

(شیراز)

ترجمه شعر به شعر

«پترونیوس آربیتر»

Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سده اول بعد از میلاد ، همزمان با «نرون» امپراطور سفاک میزیست ، این شاعر ، استاد و مورخی ارزشمند بوده است .

«نرون» درست دوسال بعد از «آربیتر» درگذشت . این ترجمه منظوم و آواز نمونه‌ایست از شعر آربیتر :

حوریان پاک دریاها...

آه ، ای ساحل ، گرمی‌تر به نزد من
زجان من

آه ای دریا
شادمانم ، شادمان زیرا

باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان
و مان من ، آری

باز میگردند .

و چه روز شادی انگیزی است

من بر این ساحل ، در این دریا

سال‌های بیش
راه می‌رفتم ، شنا می‌کردم آن حوریان

پاک دریا را

«هربانانه نواز شگر

به نوازش‌های شورانگیز بودم

اینک این دریاچه ، این امواج
اینک این ساحل که در او جای رؤیای

آرام است

آری ، آری سال‌ها من زیستم اینجا

نیست خود نامهربان ، تقدیر ؟

آنچنانیکه بگیرد باز

چیزهایی را که ما را داده از آغاز !

سفر

خفته بودم در ابر

ماه میگفت مرا

که زمین ویرانست

و هوا پر ز غبار

آنها در گل و لای بستر

همچو دودند که رخاسته‌اند

همه‌جا پر ز ملال

واژه‌ها گنگ ، غریب

ماه با غصه بمن گفت:

چرا ؟

◆

رفته بودم در ماه

خفته بودم در ابر

«نوشی»



گفت و گوئی با خانم لرتا
هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر، زندگیست

تئاتر، هنریست که
میتواند جزو علوم نیز
باشد.

تئاتر مخصوص کودکان،
نتیجه بخش ترین اقدام
برای نفوذ فرهنگ در
زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر،
بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء
میکند تا در تلویزیون و جلو
دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا»
هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران،
گفت و گوئی در زمینه کار تئاتر
داشتیم:

— ابتدا از گذشته هنری خود
بگوئید و آغاز کارتان :

— از ۱۶ سالگی وارد دنیای
تئاتر شدم، مادام «پری آغابابوف» و
مسیم «هایک کاراکاش» و «محمود
ظهیرالدینی» از جمله کسانی بودند که

بقیه در صفحه ۷۵

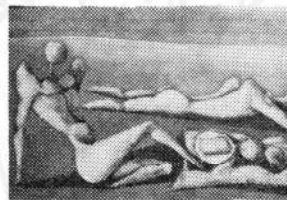
نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجاد نمایشگاه در فضای
آزاد، بخصوص در
معايير عمومی، به
گسترش هنر نقاشی و
شناخت بیشتر مردم
كمك میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است
که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از
نقاشان ویکرمسازان معاصر ایران
در محوطه باغ انستیتو گوته تهران
نهادند.

گویانکه سیمای حقیقی هنر معاصر
ایران در محدوده آثار نقش شش تن
نقاشان شرکت کننده در این نمایشگاه
نیست و چه بهتر بود که در انتخاب نام
این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر
نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته
تهران در تشکیل نمایشگاهی



از : بهمن محمص

در فضای آزاد قابل تحسین است.
بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای
مختلف مردم و آشنا کردن آنها با
پدیده های تازه هنر، مسأله ایست که
در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق
قرار گیرد و تشکیل نمایشگاهها در
فضای آزاد، بخصوص در معاير عمومی
و ایجاد بحث و گفت و گو، یکی از
عوامل راه گشای این مشکل عمومی
است، زیرا زرق و برق و دکوراسیونهای
اشراقی گالریها بسیاری از مردم مارا
دچار بهت و حیرت ورمیدگی میکند،
وباین ترتیب گالریها باتوق چهرههایی
متخصص شده که در هنرنمایشگاهی به
چشم میخورند.

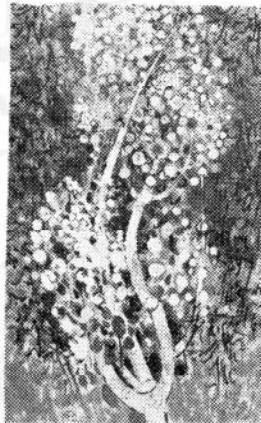
از : سهراب سپهری



نقاشان شرکت کننده در آن
نمایشگاه عبارت بودند از : ابوالقاسم
سعیدی - سهراب سپهری - بهمن محمص
حسین زنده رودی - پرویز تناولی و
معصومه سیحون و جمعا ۴۸ کار عرضه
کرده بودند و اغلب این تابلوها و
مجسمهها برای چندمین بار است که به
نمایش گذاشته شدهاند. ابوالقاسم
سعیدی در این نمایشگاه با ارائه ۶
اثر که در دوائر تازه خود تحول و
جست و جوی تازه ای را آغاز کرده،
از نقاشان موفق این نمایشگاه بود.
نقاشی های سعیدی برداشتی متفکرانه
و عاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد
و اینگونه اثرپذیری از نقاشی مینیاتور،
حالتی سرشار از لطف و پاکی و
صفا به فضای تابلوها بخشیده است.
سعیدی در آثار تازه خود با حفظ
تب اسبی نقاشی های قبلی، کم کم خود
را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیک میکند
و این تا چه حد میتواند دید سعیدی
را راضی کند؟ خود بحثی جداگانه
است.

حسین زنده رودی اولین نقاش
ایرانی بود که خط فارسی را به محدوده
نقاشی کشاند و دیگر نقاشانی چون
پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنبال
او کشیده شدند. زنده رودی در این
نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود.
که در دوائر تازه او تغییرات فراوانی
از نظر فرم و تکنیک کار چشم
میخورد. این بار فرم عینی حروف بنا

از : ابوالقاسم سعیدی



بخشوات هنرمند تا سرحد تجرد
«آبستراکسیون» پیشروی کرده و تحت
نظامی معین در آمده اند و گرایش به
نقاشی «آپ آرت» در آثار اخیر
زنده رودی کاملا مشهود است.

«سهراب سپهری» با گریزی که
یکچند از عالم شاعرانه نقاشی هایش به
دنیای خشک هندسی زده بود، همه را به
از این دوگونگی فاحش در بیان
ذهنیات و تکنیک کار و برداشت خود
متعجب ساخته بود، اما در این نمایشگاه

بقیه در صفحه ۷۶

«سرود کابلی» و «طاعتی» در باله
«سیندرلا»

نقد باله

فندق شکن -

سیندرلا

از : سازمان باله ملی ایران

جای اجرا : انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هنرجویان
خردسال شروع شد. در این برنامه که
در حد «هنرجویی» اجرا شد، تنها
طراحی خانم «ماربون دیلان» چشمگیر
بود. سپس رقصهای «کلاس کیانی»
که موجودیت هنری سازمان باله را
تشکیل میدهد، تحت عنوان «سونیت
کلاسیک» که شامل ده قسمت بود به
اجرا درآمد.

(باله «فندق شکن» اثر جاکوبوفسکی
وبال «سیندرلا» اثر پروکوفیف)
ابتدا رقص دو نفری توسط
«امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا
شد امین طاعتی با تسلطی که داشت
رقص را با یک پانتومیم عالی همراه
کرده بود. احساس او با حرکات و
تکنیک آمیخته بود و موسیقی را به
بهترین وجهی تفسیر میکرد. «طاعتی»
در قسمت رقص دوتنفری از باله
«سیندرلا» نقش جوان عاشقی را که
عمیقا دوست میداشت بطرز خلاقی
عرضه داشت.

«سرور کابلی» درخشانتر از
برنامه های گذشته اش بود و صرف نظر از
بعضی حرکات ست و ناموزون، در
موفقیت اجرای باله سهیم بود. از
قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد
قسمتی از باله فندق شکن بود که توسط
«هایده احمدزاده» و «آواک
آبراهامیان» به اجرا درآمد. هایده
در این رقص مسلط و پرتوان بود، از
رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه در صفحه ۷۶



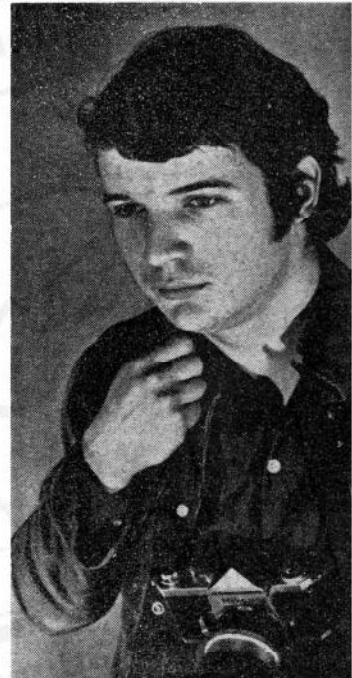
جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یک مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم فیلی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است دردنیای غرب. زن «الئونور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن «فیلی» است ۱۰ او بهیچ وجه از فعالیت‌های جاسوسی شوهرش خبر ندارد. آنتب - شب ۲۴ ژانویه ۱۹۶۳ - الئونور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی فیلی به مجلس مهمانی نیامد. فردای آن روز روشن شد که «کیم فیلی» بزرگترین جاسوس قرن، درست درآستانه دستگیری، بسکو گریخت است. مدتی بعد، شورویها، وسیله مسافرت «الئونور» را نیز بسکوفراهم کردند تا شوهرش را ببیند. درمسکو فیلی برای نخستین بار از سی سال فعالیت‌های جاسوسی خودش برای همسرش حرف زد، واز جمله ماجرای قراردادن بورسگی و ملکین، دو جاسوس بزرگ شوروی درانگلیس را که یکی از شاهکارهای خود او بود - برای زنتش حکایت کرد. اکنون همسر فیلی، آنچه را از زبان شوهرش در باره فعالیت‌های جاسوسی او شنیده، برای شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن‌روز!



این پرفیلی است که عکاس مجلات انگلیسی است وپارسال بمسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی ازعکسهای را که او از فیلی درمسکو برداشته، درشماره های گذشته دیده‌اید.

هیه آنچه از زبان فیلی شنیده بودم، یک پرش را در ذهن من، زنده تر از همیشه برمی‌انگیخت: «چگونه آن مرد مهربان، آن شوهر جذاب، آن پدر سامناتال که بظاهر زندگی‌اش در روزنامه‌نگاری و هنر و موزیک و ادبیات خلاصه میشد، توانسته است یک عمر دراین دنیای اشباح، در دنیای هراسناک جاسوسی وجاسوسان بسر برد؟» سؤال دیگری نیز درذهنم بود: «اکنونکه کیم فیلی حقیقتاً می‌شناسم، آیا باز او را دوست دارم؟ آیا باز میتوانم با او زندگی کنم؟». البته از اینکه بخاطر شوهرم، بخاطر مردی که دوستش میدارم، به شوروی رفته‌ام، خودم را سرزنش نمیکردم. ولی سخت متوش ونگران بودم، و دلم میخواست که آزادیهای از دست رفته خودم را بازیابم. دلم میخواست بتوانم تصور کنم که میتوانم آزادانه از شوروی بیرون بروم، وبمل خودمدوباره بدانجا برگردم. دلم میخواست دخترم را که از شوهر اول خودم داشتم، حتما ببینم. کیم پیش از رفتن من به شوروی، همه نوع قول داده بود که

— من الئونور را خوب میشناسم ... اگر باو اجازه مسافرت ندهید، همین روزها یکراست به سفارت آمریکا خواهد رفت، وآنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیده‌ای خواهیم شد! ...
— سرگی لیخنید زد وگفت:
— ما در زبان روسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید: «بهرتر است که درهر خانواده فقط یک نفر رئیس باشد، ولی درخانه شما متأسفانه دو رئیس وجود دارد!»

روز یکشنبه آن هفته به دجای (ویلا) ملکین و زنتش رفتیم که در وسط یک جنگل زیبا در درختان قزان و در حومه مسکو قرار داشت. در آنجا دونالد ملکین و زنتش ملیندا، زندگی اشرافی وراحتی داشتند. دراین سفر کوتاه، حادثه جالبی هم رخ داد، و بدین معنی که وقتی در کوره راههای جنگل گردش میکردیم، ناگهان به مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنا بود. وکیم و ملکین با احترام باو سلامدادند. ناگهان نام این مرد بیادم آمد: او «مولوتو» وزیر خارجه سابق شوروی بود، والبنه فیلی و ملکین را خیلی خوب میشناخت. آن به چند لحظه بزبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم، ولی ادب اروپایی مولوتو باآن عینک پستی ولباسهای بسیار شیکش، مرا سخت تحت تأثیر قرار داد. اطراف ویلا ملکین، چنین بی‌بازاری بود که از کنار آن رودخانه‌ای بزرگ میگذشت. من بصدای بلند گفتم:

— این چنین برای بازی گلف خیلی مناسب است!
ملکین وکیم باهم گفتند:
— بهتر است از این بازی احقمانه کابینالستی حرف نزنید!

نمی‌فهمیدم که بازی گلف با کابینالستی و سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد! شب آنروز دونالد ملکین مرا به کناری کشید و گفت:

— اگر از من می‌شنوید بملاح شما نیست که بآمریکا برگردید، ولی اگر بآمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره هیچ چیزی را افشا نکنید. خواهش میکنم از کار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزنید!
من در باره کار دونالد ملکین چیزی نمیدانستم، وبنظرم میآمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد. دونالد خود را یک مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی کرده‌است. مقالات روزنامه‌ها و مجلات غربی درباره وی، او را سخت آزاده خاطر ساخته بود، ولی با اینهمه حق نداشت که بمن دستور بدهد. باغصبانیت از دونالد جدا شدم. کیم که غصبانیت مرا میدید، برای آرام کردن من، مرا بگوشه زیبایی از چمن برد. باو گفتم که بنظرم دونالد ملکین یک حیوان است! کیم با فحشه خندید، و باو گفتم که حتی فکرتفر بآمریکا ناراحت میکنم، ولی مجبورم که بروم. امیدوار بودم که کیم حرف مرا بفهمد، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. برای شوهر اولم نامه‌ای نوشتم و برای چندمین بار از او خواستم بدخترم اجازه بدهد که به اروپا بیاید تا منجم بدنبار او بروم. شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلاً در فرانسه ببینم، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم



شورویها، بزرگترین مدال افتخار خود، یعنی مدال سرخ را به کیم فیلی دادند!

PHILBY

خاطرات زنی که ۸ سال
همسر زبردست‌ترین
جاسوس قرن بیستم بوده،
اما از این راز ذره‌ای خبر
نداشته است!

کیم فیلی و ملیندا - زن مک‌لین - در مسکو.

نامه‌ای با مضای «دین-سراک» وزیر خارجه امریکا بدستم داد. نامه خبر وحشتناکی داشت: «بدرنظر گرفتن ازدواج شما با کیم فیلی، و با توجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیه دولت امریکا بوده، گذرنامه شما تا اطلاع ثانوی پس گرفته میشود!»

ساعت ۵ بعدازظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت، ولی من بسختی می‌لرزیدم. اکنون دیگر امید دیدار مجدد کیم خیلی از من دور شده بود. خودم را توی یک تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده بود. از آنجا تلگرافی فوری برای کیم فرستادم: «سلامت رسیدم! با تمام محبت‌هایم!» طبق رمز تلگرافی که در مسکو با کیم درست کرده بودیم، معنی این تلگراف چنین بود: «درمورد گذرنامه دچار مشکلاتی شده‌ام!»

کیم تقریباً هر روز برای نامه می‌فرستاد، ولی نخستین نامه او را ده روز بعد از ورودم به امریکا، بدست من دادند. کیم که از مشکلات من، سخت عصبانی شده بود، در نامه خود بن جرات میداد و مینوشت: «بپیجوجه تسلیم نشو! یک وکیل بین‌المللی

کیم و سرگی به فرودگاه مسکو رفتیم. بنظم می‌آمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است. خدا حافظی‌مان، شکنجه‌ای فراموش نشدنی بود. من نمیتوانستم اشتکایم را فرو بخورم، و گریه کیم را ناراحت میکرد. در آن روز، حتی یک لحظه هم فکر نمی‌کردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم، مطمئن بودم که بزودی نزد او بازخواهم گشت، و باوجود همه مشکلات در شوروی و نزد کیم زندگی خواهیم کرد، با اینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد. بالاخره هواپیمای پرواز درآمد. در تمام طول راه، حتی یک لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم. برای او نگران بودم، زیرا که احساس میکردم باوجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش که کم‌کم دارد پیرمیشود، و مردهای پیر، حتی اگر مردان با قدرتی مثل کیم باشند، به‌رحال بیک زن نیاز دارند. در فرودگاه نیویورک هیچکس باستقبال نیامده بود. درباره اطلاعات فرودگاه نیز کسی بی‌غایبی برای من نگذاشته بود. ولی چندلحظه بعد از ورود به سالن مرکزی فرودگاه، بلندگو اسم مرا صدا زد و گفت: «لطفاً با ججه اطلاعات مراجعه کنید!» در آنجا یک مرد چاق که اونیفورم نظامی بتن داشت گذرنامه مرا خواست، و در عوض

کرد، وینم که حیرت‌زده او را تماشا میکرد، گفت: «بد نیست در این خانه گردشی بکنیم، برای اینکه اگر مایورین اف. بی. آی، آدرس مرا از تو پرسیدند، بآنها خواهی گفت که من در این خانه زندگی میکنم، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقاً بیاد بگیری، و بدانی که چندانای دارد. بعد از گردش در خانه که کیم جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد، از آنجا بیرون آمدم، و در پارکی که در نزدیکی خانه قرار داشت، روی یک صندلی نشستم. فکر سفر وجدانی مرا سخت پریشان‌ساخته بود. در صدای کیم نیز تأثر و تاشی صمیمانه احساس میکردم. مدتی هردو ساکت بودیم. بالاخره کیم سکوت را شکست و گفت:

«میدانی که من همیشه ترا دوست داشته‌ام، و خیلی دلم میخواهد که وقتی به امریکا رفته، هر روز از تو خبر داشته باشم. میدانم که مایورین اف. بی. آی بتو اجازه نخواهد داد که صریحاً وضع خودت را برایم بنویسی. بنابراین همین حالا باید یک رمز تلگرافی درست کنیم که من بتوانم از وضع تو باخبر بشوم، و بدانم که چه مشکلاتی در امریکا برات پیش آمده است. سرانجام روز حرکت رسید... من و

باروبا مخالفت کرد. او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد. برای اینکه قانوناً قیم او بودم، و این حق را داشتم. با مخالفت شوهر اولم، دیگر هیچ چاره‌ای جز سفر به امریکا نداشتم. سرگی شخصاً ترتیب پاسپورت و ویزا و بلیط هواپیما را داد. چند روز پیش از سفر، شی کیم بن گفت:

«مطمئنم که همینکه بابت به امریکا رسید، مایورین سیا و اف. بی. آی (پلیس سیاسی امریکا) سراغت خواهند آمد و از تو بازپرسی خواهند کرد. هرچه دلت میخواهد بآنها بگو، ولی تنها خواهش من اینست که اسم روسی من، آدرس خانه‌ام، و شماره تلفن خانه‌ام را نزد آنها فاش نکن، چون برایم گرفتارهای زیادی، بار خواهد آورد، و مجبور خواهیم شد که خانه‌ام را عوض کنم.»

دوروز پیش از سفر به امریکا کیم با مترو مرا بگردش برد. در یکی از ایستگاهها ترن از زیرزمین بیرون می‌آمد و از وسط گورستانی میگشت. کمی دورتر از گورستان پیاده شدیم. در آنجا خانه‌ای قدیمی بود با یک حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت. کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت. کیم کلبه‌ی ازجیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز

زن صد ستاره.



خلاصه شماره هائی که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتیم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجود دارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه شوهر کرده و چهل و سومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت او را بدست آوردم و سراغش رفتم. او ابتدا مرا با اکراه پذیرفت، اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد آنروز و روزهای بعد زیاد حرف‌زدیم تا راضی شد ماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من قول شرف گرفت تا طوری بنویسم که کسی او را نشناسد. او گفت من در آبادی نزدیک ... بدنیا آمدم. پدرم مردی روستائی بود که چند زن گرفت. زن پدرم مرا آزار میداد و کمک میزد. پیکروز که کمک مفصلی خورده بودم یک زن شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغما را اجاره کرده بودند بدلاجویی من آمد و نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهر ببرد و همینکار را هم کرد. درحقیقت مرا با هزار تومان خریدند. درخانه آقای مدیر با خاله کلفت و خوشاوندشان آشنا شدم و از زهره دخترشان که میرفت شوهر کند خواندین و نوشتن آموختم. حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی هیكلی شده بود بمن چشم طمع داشت و پیکروز پس از اینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوتی کرد که بسندوقخانه بروم. نزد او رفتم. حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد. با این مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد. وقتی آقای مدیر و خانمش از این ماجرا مطلع شدند هراسان گردیدند. حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملاً در اطاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی‌رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله و سبید مو. او دو هوسر دیگر نیز داشت که در خانه دیگری نگهداری میکرد. شب بعد چنچ شدند حاجی‌رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند و عقد انجام شد.

اینک بقیه داستان

من اکنون، پس از گذشت سالیان دراز، دلایل بیشماری میتوانم برای عمل آنشب خود ارائه دهم لیکن در آن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم. باوجود کمی سن و ندانستن تجربه این واقعیت را درك میکردم که هیچ کاری

از دستم برنماید و قادر به نشان دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بین گفته بود که حاجی رجب مرد معمولی است و اگر عاقل باشم و بتوانم محبت او را جلب کنم یك شك به نوائی میرسم و در دل آن پیرمرد هوس باز ارزشی و در خانه اش مقامی می یابم.

معروف است که زنان اولین مورد زندگی خوش را فراموش نمی کنند. این نکته را من نیز می پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل بر این نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خوش باقی میمانند و با عاشق او میشوند. اولین مرد زندگی من حسن بود. حسن اصحق و بیسواد و غول پیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش قیافه تر و رویه نرمه شایسته تر بودند. همانطور که خواندید من عاشق او شدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل يك عمل انجام شده قرارداد و با فرب و نیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. با حیا محض خواستم آینده خوشی را نجات دهم و خودم را حفظ کنم و ابتکار بدون کمک و حسنیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستم بهمتری حاجی رجب حلوانی درآیم دلیل بر این بود که حسن را دوست داشتم. بدون مبالغه به حسن و حاجی بیک چشم می نگریستم و پس از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمکی که حسن میتوانست بین بکند حاجی رجب میکند.

آرزوی من این بود که از کلفتی رهایی یابم. لباس نو بپوشم. شلوار کرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب با کتف و بالاخره از آن خانه و آن محیط و مردم که بمن بپشم زرخیر نگاه میکردند دور شوم. خوب. اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامعه عمل بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند. این بود که وقتی سوال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته. چی از این بهتر).

عاقده و محرش شیرینی و چسای خوردند و يك كله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند. آقای مدیر و خانمش راضی و خوشحال بودند. لیخندههای رضاندانه بر لب میآوردند و نگاههای حاکی از آرایش خیال ردوبدل میکردند. حالای که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درك نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بالا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است.

خاله و خواهر زن آقای مدیر و زهره رفتار و قیافه ای تقریباً بی تفاوت داشتند و گهگاه بمن که از لای چادر با يك چشم مراقب همه بودم لیخند میزدند. شاید بالین تبسم میخواستند بمن تبریک و شادباش بگویند. پنج سکه طلای مظفرالدینشاهی را زیر چادر درمشت میفشردم. من اصلاً

پول را نمی شناختم و نمیدانستم ارزش و بیای آن چیست. بفرض اگر از من می پرسیدند يك تومان چند قران است و يك قران چند شاهی میشود بلد نبودم و نمیتوانستم جواب درست بدهم. ناآن تاریخ لزومی پیدان شده بود که پول را بشناسم و یاد بگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پربهایی است و برای ساختن زیبتهای زنانه بکار میرود. خاله و زهره به بیانه پذیرائی از اتاق بیرون میرفتند و پشت در بپنج میگردند. طبعاً موضوع تمام نجواها و گفت و شنیدها من بودم. دیگر ناراحت نمیشد چون کار از کار گذشته و من از آن خانه رفتی بودم. تا يك ساعت دیگر. يكبار دیگر شب چره و میوه آوردند. شوهرم حاجی رجب حلوانی با تسبیح صدخانه شاهموضی خود بازی میکرد و گاه چانه اش می چنید. گوی دشا میخواند و یا ورد تکرار میکرد. آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم روبروی من نشسته بودند. با ورود خاله که سینی خیاره دار محتوی شب چره و میوه را آورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت:

— حاج آقا. بفرمائین. گلولو تو نو تازه کنین.

حاجی يك بسم الله بلند گفت و نزدیک رفت. مدیر نیز به معیت زنش به سینی پوش بردند. شوهرم يك خیار بود که حاجی چهار قاچ کرد، نمک زد و بطرف من پیش آورد و گفت:

— بخور بابا. توام گلولو تازه کن. دستم را از زیر چادر بیرون آوردم و خیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوام بخورم بگوری نشستم و بعد چادر را مقابل صورتم قراردادادم. يك زن مجبور بود در مجلسی که مرد بیگانه حضور داشت که البته بندرت اتفاق می افتاد، این رسوم تشریفات را رعایت کند. در غیر این صورت او را بی حیا و بی شرم و بی عفت میخواندند و چنین زنی مضروب واقع میشد. من از مدیر رونویس گرفتم. عاقده و محرش نیز قیلا رفته بودند. حاجی نیز محرم محسوب میگردد و شوهرم بود. پس چرا من با آن دقت رومیکرفتم؟ برای حفظ ظاهر. برای اینکه حاجی بداند چه زن غنیف و محجوبه ای گرفته است. کسی بمن این زرنگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود. بهر حال زن بودم و يك زن بطور طبیعی و غریزی بلد است که کجا و چگونه تظاهر کند. سکوت اطاق شکسته شده بود. فن و فنونشهای آنها و قرق قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش آور بود. حاجی پس از بلعیدن يك خیار و يك قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت:

— الهی شکر. دیکه باید زحمتو کم کنیم. به نون خور شماره. من میبرم.

مدیر اظهار داشت:

— حالتون باشه. ایشالا جدتا بر کاکل زری براتون بپاره.

زیر چادر خنده ام گرفت. به قیافه حاجی نگریستم. دلم بهم خورد. از تصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قیای چاکدار و آن پیراهن و شلوار جلوار سفید پدر

بچه های من باشد چندم شد. آیا او امید بچه دار شدن هم داشت؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم!

همسر مدیر پرسید:

— خوب حاج آقا. بانورو کجا میرین. پیش اون خونه هاون.

(خانه) در اصطلاح به (زن) اطلاق میشد. اگر يك مرد میگفت «دیروز با خونه هامون رفته بودیم شادو العظیم» منظورش این بود که «دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم».

حاجی جواب داد:

— نه همشیره. زندگی علی حده او اش درست کردم. یعنی داشتم. مال اون ضعیفه بود که عیشو داد بشما.

— خدا رحمتش کنه.

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که از لای دولبه چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند در نگاه من اثر شنیدن این جمله را که بهر حال وحشت انگیز بود ببینند. پشت من نیز لرزید اما خونسردی خود را حفظ کردم.

— صیغه اش کرده بودم. اگه نمیرد قصد داشتم عیشش کنم. طفلك جاهل بود. بیست و بیست و شش بود. حکیمان که چیزی بارشون نیس. اونا گفتن تبالزم داره باید بریش خونسار. خونسار جای خوش آب و هواییه. منم که نمیتونم کسب و کارمو ول کنم و همیاش برم. تا دست بدست میگردم که يکی رو پیداکتم باهاش بفرسم چون از تنش رفت. ای بابا، اینم قمشش بود. هر کسی به خطیشونی داره.

شنیدن این مطالب وحشت سراپا برام گرفت. میبلرزیدم. وای بر من. میبایست جانشین زن بیچاره ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت سیرت و پلید معلول شده و دق کرده و مرده بود. جانشین زنی که در واقع حاجی رجب او را کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و او را به بیابلق خونسار میرسد احتمالاً زنده میماند. عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانی من تحريك شده بود و دلم میخواست زیر چادر بگیرم. برای آن زن که او را ندیده بودم ولی جای او را میگریتم. هم در خانه اش و هم در قلب حاجی رجب حلوانی.

بیخوابی گفت و گو داشتند. من دیگر سخنانشان را نمی شنیدم. تمام حواسم متوجه آینده خودم بود. خانه ای که بآنجامی رفتم. جانی که نمی شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم. فکر میکردم شاید دروغ میگوید و مرا بخانه اصلی اش یعنی نزد دو هوونی که داشتم میرسد. از این جهت نگران شدم و خدا خدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود ببرد تا حقیقت را بفهمم.

خوشبختانه روی دست تکیه کرد،

«دون - ژوان» سال

- مردی چهل ساله و پولدار،

- با قلبی خالی از احساس،

- با یک اتومبیل اشرافی،

- و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی!

نمیباشد، و جایی آمانه دفاع و خبط کردن دون ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن در برابر همین شهرت دون ژوان - حتی اگر شهرت کاذب و فلابی هم باشد - قدرت دفاع خود را از دست میدهد.

دومین سلاح دون ژوان، ثروت و پول اوست.

دوستان سال پیش، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا، عینک، وساعت جیبی طلا... اما امروزه، دون ژوان، ثروت خود را بشکل آگهی روی دکمه های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند. مظهر ثروت دون ژوان ۱۹۶۸، اتومبیلی است که او میزند، یا خانه ییلاقی اوست در کنار دریا، یا در وسط جنگل. اتومبیل دون ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسدس. یا جاگوار. او درویشی شخصی خود از مهمانش پذیرائی میکند، برای خودش شکارگاه خصوصی دارد، واز دوستانش دعوت میکند که بروی کشتی کوچک تفریحی او، گردش در دریا بکنند.

شنیدنی است که دون ژوان ۱۹۶۸، آنتنر پول دارد که احتیاجی به کیف پول نداشته باشد. بلی، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد، چونکه هرچه میخرد، فقط یک چاک امضاء میکند، یا مثلاً کارت عضویت «داینرز کلوب» یا «آمریکن اکسپرس» را نشان میدهد. (کلویانی که بجای اعضای خود، بنوسات و مغازه ها و هتل های مختلف پول میپردازند، و بعد از

می بینید که در زمان ما شناختن دون ژوان ها چندان هم آسان نیست. راستی، دون ژوان سال ۱۹۶۸، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسی و روحی مشخصی از او رسم کنیم؟ بلی روانشناسان و جامعه شناسان، این تصویر را برای ما کشیده اند. آنان زندگی صدها دون ژوان معاصر را تحت نظر قرار داده اند، با توفیقی دون ژوان ها رفتارند، در مورد گفتار و رفتار و لباس آنها تحقیق کرده اند. و اینک دون ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون ژوان معاصر، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق آمیز او است.

او این درس را از مادر یاد گرفته است که پیش از آنکه بپوشه خود حمله کند، بانگاه خیره خویش، او را افشون میکند! نتیجه این اعتماد بنفس دون ژوان ۱۹۶۸، اینست که زن در برابر او، ناگهان خود را خلع سلاح شده می بیند. خیال نکند که دون ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد. نه، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد، و با وجود همه تهدیدات زن، او را شکست بدهد تا بتواند دلش بگوید: «دیدنی که من از تو قویتر بودم!»

یک سلاح عمده دون ژوان، شهرت او بهمن دون ژوان بازی است! هر جا که او برود، پیش از ورود، پرچم شهرت خود را میفرستد!! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشایش خیرشوند که در فلان مجلس، بایک دون ژوان طرف هستند، خود را

سینما و تلویزیون و صداها دهان سائیمانتال، از دون ژوان سال ۱۹۶۸، - که گویا مرد ایده آل بعضی از زنان و دختران آلامد است - شبی اغواگر و فریبنده میسازند... راستی دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است؟

توی یک رستوران شاعرانه نشسته ایم... در اینجا نیمکت های راحتی و مبلمان را عمدا دور از یکدیگر و در گوشه های نیمتاریک چیده اند تا مشتریها که معمولا یک زن و یک مرد هستند، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند. گارسونها روی نولک یا می آیند و میروند... روی نیمکت اول، یک زن و یک مرد در کنار یکدیگر نشسته اند. مرد بادوست خویش، دست راست زنها به مهربانی گرفته است... آندو باهم حرف نمیزنند... آندو فقط یکدیگر را مینگرند...

روی نیمکت دوم، یک زن و یک مرد، دور از یکدیگر و با فاصله نشسته اند. مرد، در سکوت کامل، زنها تماشا میکند.

روی نیمکت سوم، زن تنها نشسته، و در برابر او، مرد نیز تنها نشسته است. زن حرف میزند، و مرد ظاهرا بابت اعتنائی بسختان او گوش میدهد. - خوب، این سه تا مرد، سه تا «دون - ژوان» هستند؟

- سه تا؟ نه، نه... دون ژوان هم در دوران ما، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است! شاید فقط یکی از آنها دون ژوان باشد.

- کدامیک؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست خود گرفته؟

- درست است که او دست زن را در دست گرفته، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است، و این چنین تسلیمی از طرف مرد، با فرمولهای کلاسیک دون ژوان تضاد دارد!

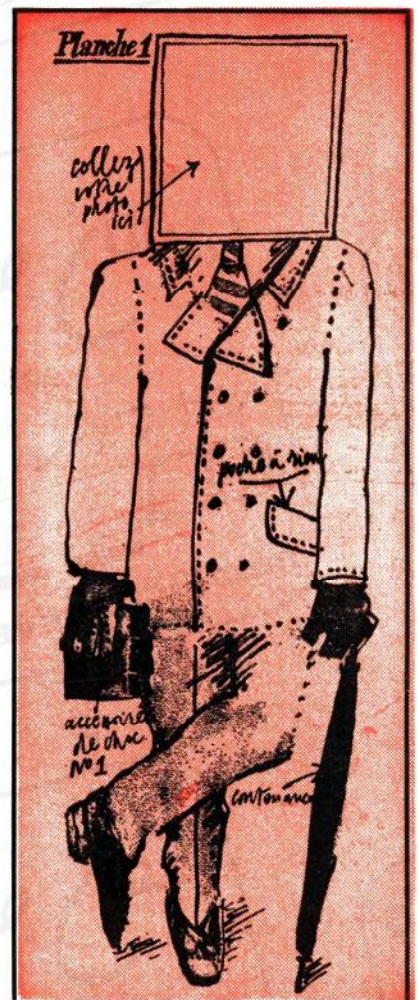
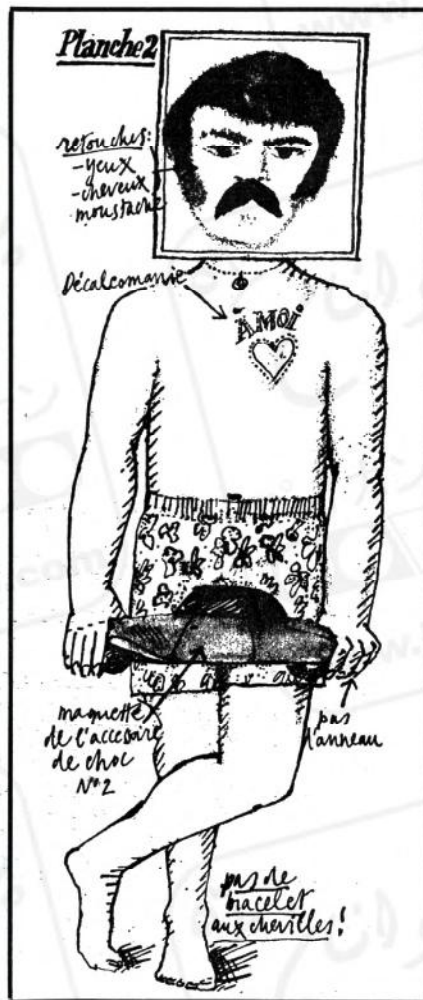
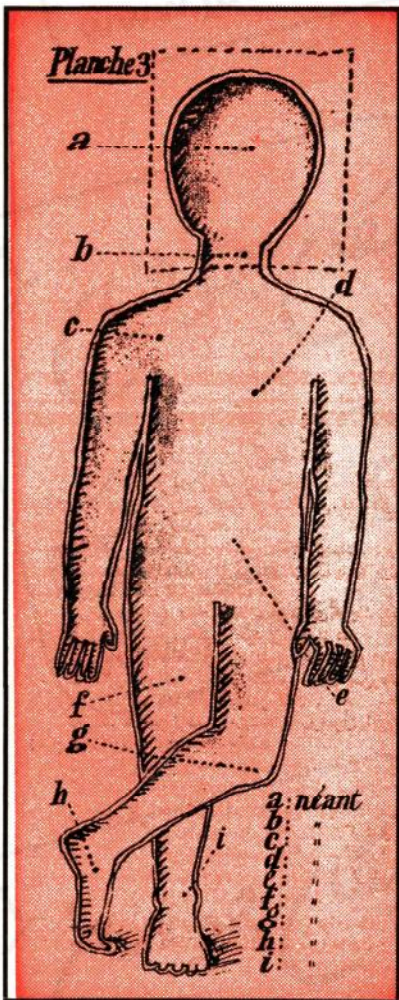
- دومی چطور؟ مردی که با فاصله ای نسبتا زیاد، در کنار زن نشسته، و بظاهر قصد حمله روحی و تسلط بر او دارد؟

- نه! دون ژوان اینقدرها هم خشن نیست...

- پس لابد سومی هم دون ژوان نیست، چونکه بنظر می آید که به حرفهای زن گوش نمیدهد، و در حضور او احساس گسالت میکند...

- کسی چه میداند؟! شاید که او خود را پیروز میدان، و همین پیروزی برشانه هایش سنگینی میکند... شاید که او در فکر یک مبارزه و خود آزمائی دیگر است!!

۱۹۶۸، چگونه مردی است؟



برای پیروزی بر یکر، حاضر است مدتی وقت هم صرف بکنند، و مثلاً زن را به مسافرت های دور و دراز ببرد، یادرفتهای اشرافی باو ناهار و شام بخورد. او عادت کرده است که زیردستانش، مدام در مورد سهام مختلف وی باو مشورت کنند. او عادت به رهبری و فرمانروائی دارد، و بنابراین، در مسائل عشقی نیز، گستاخی و اعتماد

بقیه در صفحه ۵۴

کارخانه، معمولاً چند حروف بنظر بیمعنی را که خلاصه اسم رسمی کارخانه است، بر سر در کارخانه ها مینویسند. دوتوان هرگز بشما نمیگوید که مثلاً در کارخانه کانوچو-سازی صاحب سهام است، یا در کارخانه پشمافی سهم دارد، او فقط خیلی ساده میگوید: «اینجا و آنجا، سرمایه‌هایی دارم.. تجارت میکنم!».

اگر دوتوان ضروری تشخیص دهد،

اصلاً کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست و اینهمه پول را از کجا آورد! هرچه باشد، دوتوان باید کمی اسرارآمیز باشد، آخر زن‌ها از مردهای اسرارآمیز خوششان می‌آید! در قرن نوزدهم کارخانه دارهای میلیونر، اسم خود را با حروف درخشان برنزی، روی کارخانه خود مینوشتند، ولی امروزه، کارخانه‌ها دور از شهرها قرار دارند، و بجای اسم صاحب

عضو خود آن پول‌ها را میگیرند. پول بشکل مبتذل (!) خود، یعنی بشکل سکه و اسکناس، فقط در یک مورد، به درد دوتوان می‌خورد: وقتی که میخواهد انعام گارسون هتل، یا دربان را بدهد! یک خصوصیت دیگر دوتوان ۱۹۶۸ اینست که او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی که دارد، بسیار راز دار است.

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

— افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم . زیرا قیمت بسیار گران است .
بعد بفکر فروخت و پرسید :
— صد هزار فرانک رفع احتیاجتان را میکند ؟ همانطور که خدمتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض الحسنه تقدیم میکنم . هر وقت بولستان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید .
کارولین گفت :
— نه ، دلم میخواهد قیمت تمام گردنبد را داشته باشم .
— پس جدا تصمیم بفروش گرفته اید ؟
کارولین سر پایین انداخت ، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی و یادگاری را از دست میداد ذره ای متأسف نبود . بلکه برعکس از تصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بچکانه ای هم در خوش می یافت .
یکصد هزار فرانک ! پول خیلی کلانی بود ، در عرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود . تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حایب جشن بگیرد . ددل گفت :
— باندازه يك مرغدانی پر ، خروس اخته ، بکشتی میبرم . باندازه يك باغ سیزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم میخرم . علاوه بر آن میوه تازه و يك چلیک پر از شامبرتن . (شامبرتن نوعی شراب قرمز و اصیل ترین شراب جهان محسوب میشود) . و باز علاوه بر اینها يكوان حمام ، نعل حمام ، صابون گلرخی ، ادوکلن ، عطر عود ، پودر بادام ، اسفنج ، گرد دندان
دوراند که غیث خورده بود ، برگشت ، پاکتی جلو کارولین گذاشت و گفت :
— لطفا بشمارید .
کارولین سر جنباند و اظهار داشت :
— نه ، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم . یقینا درست است .
سپس پاکت پر از اسکناس را ، در کیسه اش انداخت . جواهر فروش کاغذی را جلو برد . قلم را بطرفش دراز کرد و گفت :
— اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید .
کارولین لحظه ای مکث کرد . باوجودیکه از همین امروز خوش را حاضر کرده بود در جلد خانم موتیرون حلول کند ، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاء کرد . دوراند او را تپشت در بدرقه نمود و گفت :
— خوشبختی یارتان باد ، مادام ..
و بمحض بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد .

گرما و روشنائی بطرف کارولین هجوم بردند ، باتو فوری در کالسکه رابرویش باز کرد و پرسید :
— کجا ؟
— به شباوآسو ، در اسکله سن میشل ...

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت . سنگهای رنگی قرمز رنگ ، نمای قصر ، در پرتو خورشید غروبگاه گذاشته بنظر میرسیانند . گرسنه ، خسته ، اما خوشحال ، باتکیه بپاوی باتو از کالسکه پیاده شد . بهمه آرزوهایش و حتی يك چیزی هم بیشتر رسیده بود . یککالم کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولت وجدیدترین کتاب منتشره درباره امریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود ...
در آننایک از پله های سنگی وساییده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه ای جدی بخودش بگیرد . خود را لوندان برایش دشوار بود . معذالک سعی کرد . میخواست با آنهمه چیزهایی که خریده و بکشتی برده بود نابلثون را غافلگیر کند . پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در برویش گشود . کارولین قدم بداخل سرسرای نیمروشن وخنکی گذاشت که بسک انگلیسیها ، شیشه سالتی مجلل و وسیع ترین شده بود . کنتس (اوری) که روی یکی از صندلی های مدل (پتی بوآن) نشسته بود گفت :
— چه خوب شد که آمدید کنتس . کم کم داشتم نگران میشدم .
سپس ضمن اشاره بدایک صندلی افزود :
— بیائید کمی بنشینید ، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود . دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم .
باوجودیکه کارولین از فرط هیجان روی پا بند نبود ، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند . کنتس اوری پرسید :
— خوب ، کار بدخلوها انجام شد ؟
کارولین سر پایین انداخت وجواب داد :
— خیلی از شما ممنوم . مسیو دوراند بیش از حد ابراز محبت کرد...
— به ، قلبش مثل قلب يك بچه است . علت میلیونر شدنش هم همین است .
بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت و گفت :
— حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بلاطالانش وقتم را گرفته است ... اوه نه . از خودتان دفاع نکنید ، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند . در حالیکه مایاد گرفته ایم حتی وقتی که گریه مان گرفته است بخندیم
با شنیدن این جنلات غیرمنتظره بیصبری کارولین از بین رفت ، در

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخی تفرمدوزی شده اش در مغازه جواهر فروشی را بروی کارولین گشود از دستگاہی که بالای در نصب شده بوملودی ملایم وخوش آهنگی پخش شد .
کارولین وسط مغازه بانتعجب تماشا ایستاد . دیوارهای از مخمل سرخ ، جعبه آئینه ها و مجسمه های نیم تنه عقیقه . آنجا به موزه خصوصی يك میلیونر بیشتر شباهت داشت تا به يك مغازه .
دری فرعی پیدا شد . تعظیمی کرد و پرسید :
— مادام ، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم ؟
— مسیو دوراند ، شما را کنتس اوری بمن معرفی کرد . چیزی برای فروش آورده ام . يك قطعه جواهر است .
دوراند به میزگردی که ریشه های رومی می ابریشمی ارغوانی اش تاروی زمین دراز بود ، نزدیک شد و گفت :
— بفرمائید بنشینید .
کارولین به باتو اشاره ای کرد . نوکر سیاه پوست جعبه جواهر را جلو جواهر فروش گذاشت . دوراند از جیب جلیقه قهوه ای فندقی رنگش ذره بینی هر آورد و بچشم گذاشت . بعد در جعبه را باز کرد و روی سینریزی برلیان عم شد . کارولین او را که بادقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسی بر لب داشت میباید . سرانجام دوراند نگاه بالا گرفت و پرسید :
— میدانید ، این را کی ساخته است ؟
— نه ، همینقدر میدانم که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده بود
جواهر فروش بعلامت تأیید سر پایین انداخت و بعد در حالیکه سرش را یکجوری نگهداشته بود ، یکبار دیگر به سینریزی خیره ماند . اما البته نه مثل يك سوداگر ، بلکه مثل يك کلکسیونر ، آنوقت گفت :
— اینجور شاهکارها را فقط یک نفر می آفرید : فلیسین شانور . شما نباید او را بشناسید . او استاد من بود .
نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت وافزود :
— مادام ، فروختن اینجور شاهکارهای قدیمی ونایاب حیف است . اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده اید ، حاضریم این را گرو بردارم وهر قدر بخواهید تقدیمتان کنم . من به کنتس اوری ارادت و اعتماد دارم . ایشان از بهترین مشتریان ما هستند . میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند ...
— ولی ... ولی من قصد ترك فرانسه را دارم ...
جواهر فروش زیر لبی گفت :

عوض ناراحتی عجیبی جاننشین آن شد. بیحرف به کتس گوش سپرد.
او افزود:

«ولی اتیکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات مارا بر جای خود نگه میدارد. میدانم حرفهایی که میزنم زیادی هستند. ولی در عوض میتوانم بگویم که ما را از فراز یک پرنگاه به آنسو میرساند.... حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گویی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود. موج ها دایره برداشتند و شعاع دایره‌مان‌انقباض زیاد و زیاده‌تر شد تا سطح آب آرام را بکلی منقوش کرد... بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

«خواهش میکنم بگوئید، بگوئید ببینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است... کتس اوری، پاکت سفیدی را از لای کتابی که بدست داشت درآورد و گفت:

«بگیرید، برای شما است. مرا بگو که خیال میکردم جرئت دارم خونم بشما بگویم...»

کارولین نامه را گرفت و ناگهان متوجه شد که دستهایش می‌لرزند. وقتی سرباکت را گشود و نامه را خواند باز چیزی دستگیرش نشد. نامه را دوباره و سه‌باره خواند. بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کثیف شده و سیله کلماتی سیاه و نامفهوم یک زبان خارجی اعاتم کم کلمات برابر بنظرش فورم گرفتند... مبدل بجملاتی بی‌سروته شدند:

«... مرا ببخش... سعی نکن دوباره بیدارم کنی... برای دومین بار شهامت ذبذبت را نخواهم داشت... تنها دلیل واقعی بر اصالت عشق پرشورم... مرا بزور بردند... در سنت هن همیشه بیادت خواهم بود...»

کارولین سربلند کرد. قیافه کتس اوری، گویی از وراي مه انبوهی برابر بنظرش مجسم شد. کارولین در برابر پیرزن با احترام زانو زد و بالحن بغض گرفته‌ای گفت:

«خواهش میکنم دستور بفرمایید فردا صبح ساعت چهار بیدارم کنند و حالا از شما معذرت میخواهم....»

و بعد شبیه کسانی که در خواب راه می‌روند تلو تلو خوران، از پله‌ها بالا رفت، خوشش را در اتاقش حبس کرد، بدون اراده منغول کندن لباسش شد. مگره روبان کلاه را باز کرد. شانه‌ها از موهایش بیرون کشید، کمربندش را برهنه ازغوانی رنگش را گشود. هیچ نمیدانست چه میکرد، هیچ نمی‌فهمید کجا بود. چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد. معلوم نبود چرا بغض

نمی‌تواند. انگار هر فکر و هراسی در او مرده بود. انگار چشمش از اشک و گریه تهی شده بود، تاجون بیش از چند گام فاصله نداشت.

این خودداری غیرمنتظره، نگران‌کننده بود. دخترک دستخوش چنان حالی بود که گویی انسانی را دوست داشت و حالا غفلت آن انسان مبدل به سنگ یا یک مجسمه تمام قد شده بود.

احساس سرما کرد. پهنیدانی که داشت در پیشکش پخش میشد هدیه‌ایز حتی درد و غصه‌هایش را فلج کرده بود.... روی تخت به پشت افتاد و ببخش اینکه برای ندیدن دنیا چشم‌هایش ناگهان سیلاب اشک سرزیر شد.

امید به یک معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و باهانش را کشان کشان به اسکله برد آیا میرفت تابی و داغ نرفته باشد؟ آیا میرفت ناز جانیکه او رفته بود خاطره‌ای بدل بگیرد؟ خودش هم نمیدانست. شنگین و پریشانحال بود. وقتی بافوق‌مینگرست دنگر حتی کوچکترین امیدی برای زندگی سراغ نمی‌گرفت. بعضی اینکه سواد دریا پیدا شد مکت کرد، باحسرت به پرندگان دریائی خیره ماند، نفس عمیقی کشید و پشت سر آن آهی از دل پردرد برآورد. در آنجا، در آن دورست‌ها، در آنجائیکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی‌خداحافظی رفته‌اش نبود.

فضا از هیاهوی بندر، غوغای پرندگان دریائی و همیشه بادبان‌ها اشباع بود. بر فراز جنگلی از دگل‌ها آسمانی صاف و پاک گسترده بود. در چهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از: نآدابان‌هایی بسپیدی برف، برجیهانی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تا برای همیشه بگور سپرده شود.

کارولین با سرانگشت، قطره‌اشکی را که روی گونه‌اش غلتیده بود پاک کرد و در حالی که «بانو» دنبالش بود، سلاسه سلاسه راه موج شکن را پیش گرفت. هیکل سوکورا از دور تشخیص داد. ملوان پرغضه‌ای هم در حالیکه تپاسکو می‌چوید کنارش ایستاده بود. ملوان تپاسکشی به کارولین افتاد، سلام داد و گفت:

«مادام مونیرون.....؟»

کارولین سر پایین انداخت. چهره‌ای در چشمهای سوکو دید. متوجه شد سوکو دهان باز کرد تا چیزی بگوید و انگاش میگفت، زیرا شاید همین گفتن، کارولین را بدنیای واقعیات باز میگرداند.

اما سوکو چیزی را که بر زبان داشت فرو خود. در عوض در افق دریا بارکاسی را که ساحل نزدیک میشد نشان داد و گفت:

«بارکاس دارد میاید. پس آقای مونیرون کجا تشریف دارند؟»

نقه در صفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پر شور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به تو هدیه میکنم!

درامی هیجان‌انگیز، پرحادثه، مملو از

فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی

حادثه‌طلب دارند. عاشقی که قلب خود را به

محبوب خود هدیه می‌کند و جراح حادثی که

قلب او را در سینه محبوب پیوند می‌زند.

معجزات یک عشق بزرگ در این رمان

زیبا یک‌جا خلاصه شده است.

این رمان تا دو هفته پیش بعنوان عالیترین

داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی «یونته»

آلمان منتشر میشد و صدها هزار خواننده

بی‌صبرانه منتظر خواندن فصل‌های آن بودند.

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیوند قلب

دکتر بارنارد الهام گرفته شده است.

از: استیفن دال

ترجمه: احمد مرعشی

تازه‌ترین عینک‌های فصل!



عینک برای زن و شوهرهای جوان



عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری



عینک برای کارمندان



عینک برای زندانیان

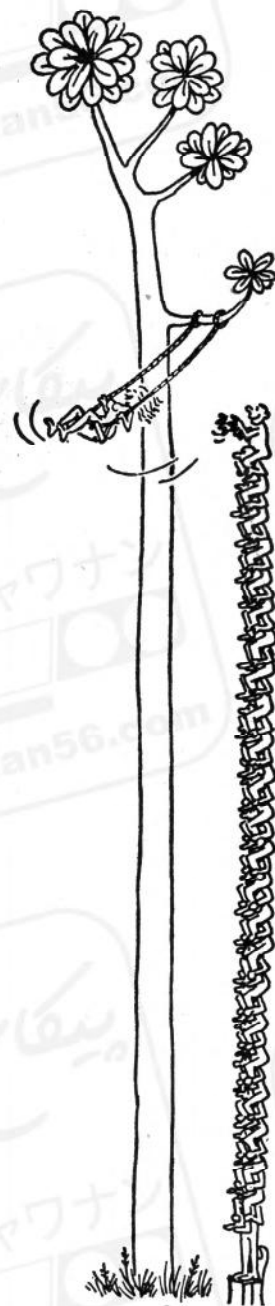


عینک برای مادر بزرگ



بنون شرح

شوخی



همکاری مشترک در جهان مردان!



ایتالیا تقدیم میکند

۱- يك لباس دورنگ از کرب . بالا تنه ودامن سفید رنگ و تکه میان آنها برنگ صورتی است ، يك کمر فازی با کوكوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد از ظهر است .

۲- يك دوپیس از پارچه کتانی سفید با نقش برجسته سرمه ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت و سرآستینها از پارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میآراید . دامن در جلو يك پلی از داخل و دوپلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

زیباتر از

زیبادر

مهمانی



تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم



۱- يك لباس از ابريشم خالدار سرمه‌ای سفيد . دامن چين دار مي باشد و لبه پائين آن والان دارد . بالاته بوسيله كمربچرمي سرمه‌ای پهنی کوتاهتر از معمول بنظر ميرسد . سرآستينها والان دوخته شده .

۲- اين لباس زيبا از اورگاندي سفيد با برودری است . آستين آن بلندويخه بفرم ايستاده است ، كمرب از مخمل مشكي مي باشد .

۳- بالا تنه اين لباس اورگاندي سفيد پليسه يكطرفه دارد ، آستينهای کوتاه آن ودامن از اورگاندي با برودری است ، كمرب هم اورگاندي مي باشد .

۴- يك لباس خالدار سفيد و آبي پررنگ از ابريشم ، دور يخه گلایي شكل آن والان ، كمرب از پارچه آبي پررنگ است با يك كل گاردنيا . دامن از دووالان پهن تشكيل يافته كه در كمرب چين دارد .

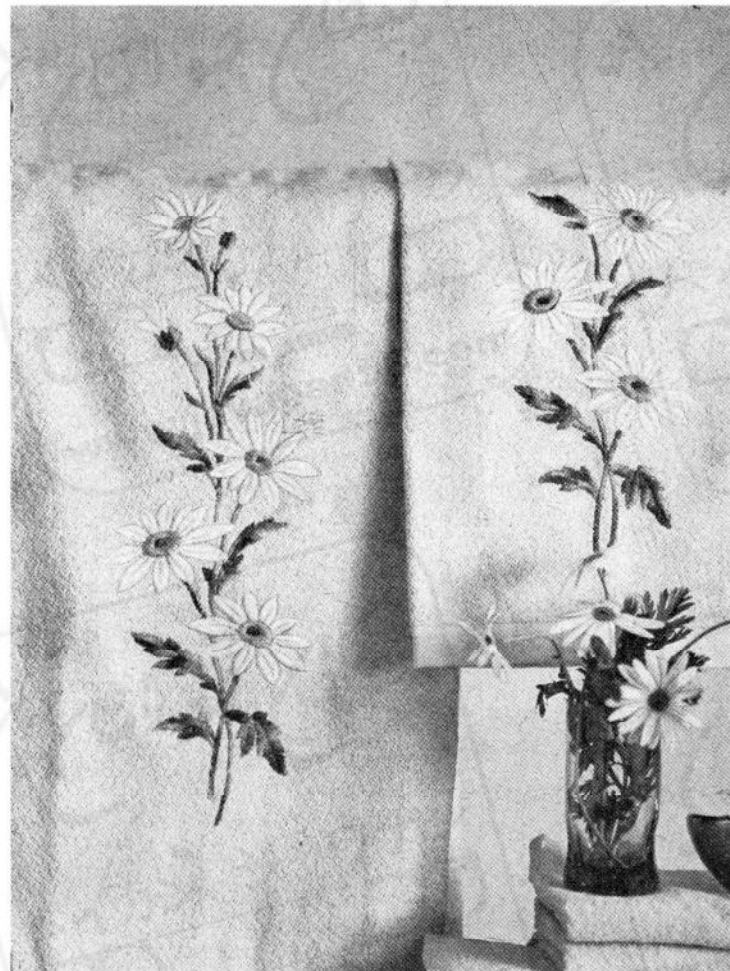


زیبا و جالب برای شما

۱- یک لباس از وال ایریسمی برنگ سفید،
دامن گش است و سرآستینها ولبه دامن
سدرج والا دارد که مد سال میباشد ،
کمر یمن از پارچه لباس با قلاب بزرگ جاب
نقش میکند ، بالانه شل است .

۲- یک لباس بعد از ظهر از شانتونگ سفید
ایریسمی ، یخه انگلیسی است و بالانه در
جاو شش پلی یکطرفه دارد و بوسیله پنج
دکمه بسته میشود ، یکپای بزرگ از داخل
در جاو دارد ، کمر از مخمل سرمه ای رنگ
است ، آستینها بلند و موج دار است .

حواله های زیبا



پارچه حوله ای در همه جامصرف
دارد . چه در منزل و چه برای
کنار دریا و برنگهای مختلف و زیبا
از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله ای ساده داشته
باشید میتوانید با دوختن گل های
فشنک بر زیبایی آن بیفزائید .
برای این گل مارگریت احتیاج
به نخ گلدوزی D. M. C سفید ،
زرد و سبز دارید که با سه تار
نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذ کالک
کپی کنید و آن را محکم در محل
لازم میبوزید ، بعد روی نقش را
گلدوزی کرده و طوری سوزن را
در حوله داخل میکنید که از طرف
دیگر آن در آید و همینطور کل-
دوزی را ادامه دهید . نباید گلها
و برگها شل دوخته شود . بعد از
اتمام آن کافیست که کاغذ را باره
کتنید . نقش روی حوله دوخته
شده و حاضر است .



افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

بولتینگ» بدگونی کنند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قرار دهند. در حال حاضر «روی» در جریان جدا شدن از هسر خویش است، بنابراین تا وقتی که کاملاً آزاد شود و بتواند احیانا با هیلی ازدواج کند هنوز مدتی وقت باقیست. در این حال او و هیلی همه جا و در همه حال با هم هستند، با هم به مهمانی و مسافرت می‌روند با هم در سینما کار می‌کنند و حتی با هم در یک آپارتمان بسر می‌برند و این نکته آخری حتی مردم چشم و گوش باز انگلیس را نیز تکان داده است. حرفهای خود «هیلی» در این باره شنیدنی است:

«در تمام مدت زندگی‌ام، این اولین باریست که کاری را کاملاً مطابق میل خودم انجام داده‌ام، اولین باریست که مطابق میل دیگران، بزرگترها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم. برای من شهرت و ثروت از من خیلی کم شلوغ‌تر است! با وجود این تا همین یکی دو سال پیش تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم در دست داشتند، آنها برای من حساب می‌کردند. قراردادهایم را امضا می‌کردند، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند! من خودم را نه یک بچه حساب می‌کردم و نه یک موجود بالغ، نمیدانم



بعنوان یک دختر پاك و سالم و ناز نازی شناخته بودند ... و حالا این دختر بچه مامانی و چشم و گوش بسته آمده و از میان تمام جوانان خوب و مناسب پیرمردی را بعنوان مرد محبوبش انتخاب کرده است! اینکار آن چنان عامه را علیه «هیلی میلز» تحریک کرده است که هر روز ده‌ها نامه ناسزا و تهدید برای او می‌رسد، بیشتر نویسندگان این نامه‌ها تصریح کرده‌اند که دیگر نمی‌گذارند بچه‌هاشان بدیدن فیلم های «هیلی» بروند چون او برای همه دختران هسن وسال خویش سنت بدی و ناپاکی را بنیاد نهاده است!

تلفی پدر و مادر «هیلی میلز» به این جریان نیز بطور طبیعی يك تلقی خشم‌آلود و مخالفت‌آمیز است، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کنترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هر جا می‌روند نسبت به «روی

این فکر را که اگر «زن جوان را تیری در پیلو نشیند بهتر که پیری» غیر از سدی شاعر بزرگ ایران، اخبار حوادث روزنامه‌ای هم اغلب نباید می‌کند، خبر طغیان وداد و هواری دخترهای نازم‌سالی که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشده‌اند. اما، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی چیزها را بهم ریخت، در این مورد هم يك دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت کرده است. این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتی سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ای که بین این دختر با طراوت و تازه‌سال با يك مرد ۵۴ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجا است که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق و دل‌باختگی کرده است!

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش يك دختر محبوب و سرشناس است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروصدا راه انداخته است، مخصوصاً که «هیلی میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم های شیرین و شاد و بچگانه

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق يك مرد ۵۴ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» يك تنه در برابر همه کس و همه چیز ایستادگی می‌کند، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.





این اسم هائلی است که روی

عشق جدید «هیلی میلز»

گذاشته‌اند!

چه بودم، فکر می‌کنم هیچ‌چیز نبودم!
«هیلی» به تابلو بالای میز کارش
نگاهی می‌اندازد، تابلویی که بر آن نوشته
شده: «جنگ نمی‌کنم، عشق می‌ورزم» و
بعد از لحظه‌ای مکث ادامه می‌دهد:

— آشنائی من با «روی» موقعی شروع
شد که تحت کارگردانی او در فیلم «روش
خانوادگی» شرکت کردم. این اولین
فیلمی بود که من در آن نقش یک دختر بچه
نازنین و صاف و ساده را نداشتم... «روی»
از همان نظر اول توجه مرا بشدت جلب
کرد، بنظر مرد بسیار با شخصیت و جذابی
آمد ولی این محبت را در دل نگاهداشتم،
چون فکر می‌کردم او هرگز من را توجیهی
نخواهد داشت. من تمام عمر دختر ترسو
و سجویی بوده‌ام، اما در این مورد تصمیم
گرفتم پیشقدم شوم و در بچه قلبم را بروی
او باز کنم چون اگر اینکار را نمی‌کردم
تمام عمر تنها و بدبخت باقی می‌ماندم...
البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی
عاشق شده بودم ولی معمولاً عاشق موجودات
دست‌نیافتنی مثل «الویس بریسی» می‌شدم،
معاشرت با جوانان همسن و سال برای من
همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را
اکثر موجوداتی خودخواه و تو خالی
میدیدم که سخت به جوانی و زیبایی ظاهری
شان می‌نازند.

... زندگی من در ترس و تردید
و تنهایی می‌گذشت تا «روی» سر راهم
قرار گرفت.

«روی بولتینگ» دنباله ماجرا را
ادامه می‌دهد. او مردی است با حرکات
ظریف، صدای آرام و لبخند جذاب که خیلی
جوانتر از سنش نشان می‌دهد، لباسها و
آرایش موهایش مطابق آخرین مد بیلتی
است!

«روی» می‌گوید:

— من بازی «هیلی» را در فیلم‌های
قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم، وقتی
قرار شد فیلم «روش خانوادگی» را بسازم
درصد بر آدم رل اول را به «هیلی»
بسپارم. «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و
ما چهار ماه دائم در کنار هم بودیم، فیلم
که تمام شد برای من دریغی بود
چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را
نخواهم دید، این بود که یک روز تلفنی
از او خواستم که شام را با من بخورد...
چهار ماه گذشت، هیلی به تمام نقاط دنیا
از جمله آفریقا سفر کرد تا یک روز برگشت
و آمد سراخ من و پرسید:

— راستی هنوز دلتون شام به قرار
خودش باقیست؟!

«هیلی» می‌گوید:

— من سعی کردم از این عشق فرار
کنم، سعی کردم عاشق هر کسی دیگری که

بقیه در صفحه ۶۰



پزشک زندوز به سؤالاتی کتا
جواب میدهد که فقط در جند
سظرنفورشرده تنظیم شده باشد.

در مطب دکتر



بعد نیز برای تزریق واکسن (دفعه دوم) باید اقدام کند. البته در کودکان اینکار انجام میشود، اما در کودکان بزرگتر از دهال باید قبلا حساسیت بدن را نسبت به زهر ديفتری بوسيله آزمایشی بنام (شیک) همید و بعد واکسن زد. تمام این دستور ها را پزشک خواهد داد، اما اگر فردی از اطرافیان بیمار آزمایشی ترشیم گاو شده باشد و کشت از نظر میکرب ديفتری مثبت باشد باید از دیگران جدا و حتی در بیمارستان بستری گردد و تحت درمان قطعی قرار گیرد. بدنیت که برای خلاص شدن از اینهمه دلهره، کودکان را از دوران شیرخوارگی واکسن بزنید. واکسن ديفتری را در سه مرتبه همراه واکسن کزاز و سیاه سرفه فاصله یکماه بفاصل تزریق و سال بعد یکمرتبه بعنوان یادآوری تلقیح میکنند و ۴ سال بعد هم یکمرتبه باید واکسن کزاز و ديفتری (دیگر) احتیاج به واکسن سیاه سرفه (نیست) تزریق کرد. بدینوسيله کودک در برابر ديفتری مصون میشود. و فقط وقتی که ديفتری بصورت همه گیری درآید باید یکمرتبه هم واکسن زد.

رابطه نمک با هوای گرم

آقای دکتر، مدتیت باتفاق شوهرم که مهندس است با هوای آلوده ایمنجا هوا فوق العاده گرم است، چندی قبل در یک کتاب خواندم که در هوای گرم باید مقدار بیشتری نمک مصرف کرد، ممکن است خواهش کنم در این مورد بیشتر توضیح دهید.

— امروز ثابت شده کسانی که دائما با گرمای زیاد سروکار دارند معمولا تا حدودی بدن عادت میکنند و مقدار نمک عرقشان تا حدی با این می آید. بدون تردید نمک طعام (کارورددسیدم) در پیشگیری و درمان ناراحتیهای ناشی از عرق کردن شدید اثر قطعی دارد. در امریکا با کارگرانیکه در قسم (هوار) کار میکردند و هوا خیلی گرم بود مقدار زیادی شیر میدادند چون شیر سه درمدم نمک دارد. البته باتشکال دیگری هم میشود نمک را وارد بدن کرد. کسانی که در مناطق گرم هستند، بخصوص کسانی که کار میکنند و عرق زیاد میکنند، باید مقداری نمک بخورند تا کمبود نمکی که از راه عرق دفع میشود جبران گردد. کارگرانی که بدون مصرف نمک در ضمن عرق کردن شدید آب مینوشند ممکنست باعث تشدید کمبود ذخیره نمک بدن شدیداً بیمار شوند که تنها علاجشان مصرف مقداری نمک است.

مثبت میماند. البته سیفلیس شما دیگر سرایت ندارد و بهنگام ازدواج هم هرگاه آزمایش خون شوید شما خواهند گفت که مری نیست، اما شما سعی کنید هر چند ماه یکمرتبه با زهم به پزشکی که شما را معالجه کرده مراجعه کنید و تحت کنترل قرار بگیرید.

«عوارض سرخک»

کودک ۴ ساله ام سرخک گرفته و اینک که بهبود یافته دهانش پر از تکه های سفید است. دکتر معالجت میگوید ضایعه قارچی است. ممکن است لطفا عوارض سرخک را برایم شرح دهید؟

— سرخک بیماریضعفی است و چون بدن را ضعیف میکند باعث میشود که میکربهای دیگر فعالیت کنند از این رو بیماریهایی چون ذاتالریه (سینه پهلوی) — ورم مغز، ورم جنجروم — ورم گوش و بالاخره ضایعات دهان و گلو، پشتسر عارضه سرخک زیادیدید میشود. البته این عوارض موقعی پیش می آیند که معمولا طفل کاملاً معالجه نشده باشد بهرحال ضایعات قارچی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد.

تزریق واکسن و سرم ديفتری

میخواستم بدانم اگر کودکی در یک خانواده مبتلی بديفتری باشد و اطرافیان هم مدتی با او تماس داشته و واکسن هم نزده باشند ديفتری میگیرند یا نه؟ و برای جلوگیری چه باید کرد؟

— این سؤال شما بسیار جالب است و شاید هم عده زیادی از خوانندگان ما از آن بی اطلاع باشند. در مورد تماس با بیمار مبتلی، باید اطرافیان تحت تزریق واکسن و سرم تواما قرار گیرند. قبلاً با آنها واکسن میزنند و بعد مقداری البته (بسته بنظر به پزشک) سرم تزریق میشود. لازم توضیح است که واکسن (سم ضعیف شده ديفتری) که برای پیشگیری بکار میرود و سرم یعنی ضد زهر ديفتری که از خون اسبهای قویبیکل در لابراتوار ها تهیه میشود و برای خنثی کردن سم ديفتری بکار میرود، سرم را از این نظر میزنند که اگر میکرب ديفتری وارد بدن شده باشد و سم ریخته باشد در مراحل اولی آن سم از بین برود. آدم سرم زدمه

های ویتامین دار برای صورت شما بسیار خوبست، بخصوص شبها موقع خواب حتما از کرم استفاده کنید. از راه رفتن زیاد در آفتاب، بخصوص در وسط روز نیز پرهیز کنید.

کودک چهار کرم کدوشده

مادر ۴ فرزندم. از مدتی قبل کودک ۶ ساله ام مبتلی به کرم کدوشده یکی دومرتبه او را به پزشک بردم و نسخه ای گرفتم که بایستی صبح زود میخورد و مخصوصاً بدستور پزشک روی آب نیم گرم می نشست، اما در هر دفعه موفقی نشد که سر کرم را دفع کند و باز پس از مدتی کرم ظاهر شده است. از شما میخواستم بمن جواب دهید آیا راه علاج دیگری وجود دارد؟ ضمناً ما ساکن یک شهر کوچک شمال هستیم.

— کرم کدو که بر اثر خوردن گوشت گاو یا گوساله که خوب پخته نشده، وارد بدن میشود بیش از چندمرت طول دارد. این کرم بندیدن است و بندهای خود را بر مور از بدن انسان دفع میکند. اخیراً داروهای بسیار موثری کشف شده که نه تنها سمی نیستند، بلکه احتیاج به نشستن روی لکن آب نیم گرم و داشتن پرهیز سخت و تحمل زحمات دیگر نیز نمی باشد. شما از پزشک خود بخواهید از انواع داروهای جدید که در همه داروخانه ها وجود دارند شما تجویز کنند ملماً در داروخانه شهر کوچک شما هم از این داروها حست.

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکند

جوان ۲۴ ساله ای هست. از سه سال قبل بعثت يك اشتباه دچار بیماری خاندانوزی شدم. پس از مراجعه به پزشک معلوم شد مبتلی به سیفلیس هستم باینکه چند دوره معالجه کرده ام باز هم خونم تمیز نشده است. البته عوارض ظاهری ندارم. از طرفی میخواهم ازدواج کنم و از آزمایش خون خلی و حشتم دارم. خواهشند است مرا از این نگرانی خلاص کنید — آیا این مرض معالجه میشود؟

— سیفلیس اگر درست معالجه شود بهبود مییابد، بخصوص اگر در درجه اول یا دوم آن باشد. بنیسلین های قوی و سایر داروهای خوب در اختیار پزشکانت وجای نگرانی نیست، اما گاهی خون پس از معالجه مدتها

به طفل ۵ ماهه چه میوه ای بدهم؟

مادر يك فرزندم. کودک ۵ ماهه است. از روزیکه بدنیا آمده است مرتباً حالت لینت مزاج دارد. باینکه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم کافیتست. نمیدانم علت این عارضه او چیست لطفاً جواب مرا در اولین فرصت بدهید که چه باید بکنم و چه نوع میوه ای باو بدهم.

— شیر شما ممکن است چربی زیادی داشته باشد و یا خودتان از میوه های ملین مثل گوجه، طالبی زیاد استفاده میکنید بنابراین، چون طفل ۵ ماهه شده، شما برای رفع لینت طفل میتوانید همه روزه باو یکمرتبه لعاب برنج یا حریره ارد برنج همراه با مطبوخ هویج فرنگی بخورانید. خوراندن آب سیب یا سیب زنده کرده و یا کمبوت سیب بسیار سودمند است. سیب بعثت داشتن ماده ای بنام پکتین جاو لینت را خواهد گرفت و ضمناً باعث تقویت طفل نیز خواهد شد. در صورت ادامه ناراحتی، به طبیب متخصص اطفال مراجعه کنید.

علت افزایش خون قاعدگی

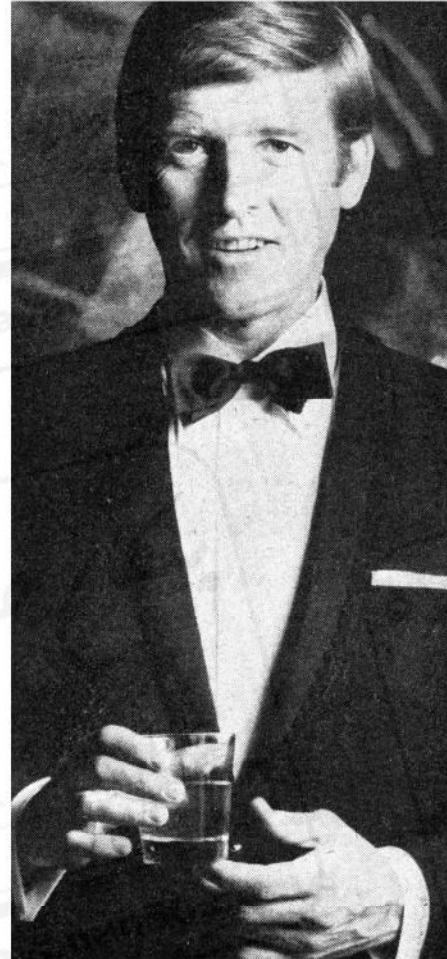
میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعدگی در زنان چند روز است؟ و اگر مدت طولانی تر از معمول شد چه باید کرد؟

— معمولاً رگل زنان ۳ تا ۷ روز طول میکشد و اگر میزانی زیادتیر بود و یا خونریزی ادامه یافت مسلماً غیر طبیعی است. پرکاری تخمدانها و بعضی از غدد مترشحه داخلی، وجود بیماریهای عفونی، بخصوص یرقان، باعث خونریزی زیاد و طول کشیدن قاعدگی میشود. ضربه های وارد بر رحم، عفونت های لگن زن و پولیپ دهانه رحم نیز از علل طول کشیدن و زیاد شدن خون میباشد. در صورت تجاوز از حد طبیعی باید فوراً به طبیب متخصص زنان مراجعه کرد.

خشک شدن پوست صورت

دختری هستم ۲۶ ساله پوست صورت من بسیار خشک است و بعضی اینه که با صابون می شویم پس از مدتی باز خشکی میکند. برای بر طرف شدن این عارضه چکنم؟

— شما صورت خود را با صابون گلیسرین دار بشوئید و همچنین از شیر صورت استفاده کنید، استفاده از کرم



داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از - دل‌تور

ترجمه - کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

«ژیل بورژیا، با یک تصادف ساختگی دختر بیهوشی بنام «والری» را باتومبیل «پیر هرتال» خبرنگار عکاسی فرانسوی منتقل میکند و می‌گریزد. «والری» در آپارتمان پیر بهوش می‌آید، اعتراف میکند که «ژیل بورژیا» او را بقصد کشتن مسموم کرده بوده و می‌خواسته «پیر» را که در رم یک بیگانه است قاتل معرفی کند. روز بعد «پیر»، درحالی که زیبایی والری او را فریفته کرده، والری را به هتل محل اقامتش می‌رساند. والری می‌گوید قصد دارد بپس، مملکت خودش برگردد. چون اقامت در رم جان‌ش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضيافت قصر شروین می‌رود. در آنجا متوجه می‌شود که منظور از ضیافت اعلام نامزدی برنس‌باتاریس با ژیل بورژیا می‌باشد. نامزدی آنها اعلام می‌شود.»

حالا، این مرد، این مردی که می‌توانست یک قاتل، یک فریبکار و یک حقه‌باز باشد با پرئس باتاریس دختر نازپرورده خانواده اشرافی شروینسی نامزد شده بود، در مقابل دیدگان متعجب من، بازودرنازوی پرئس باتاریس استاده بود و لبخند می‌زد، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم، اگر آن کلک را بین نزده بود و اگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم، منم مثل بقیه میمانم برای دست می‌زدن و هورا میکشیم. حرکات و رفتار و قیافه جذاب و حالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده و اعتماد آور بود که می‌توانست همه را تحت تاثیر قرار بدهد، همانطور که مرا فریب داد. ژیل با لبخند شیرینی یکسانیکه اطرافش را گرفته بودند و تبریک می‌گفتند نگاه میکرد و با فروتنی سرش را پائین می‌آورد. نگاه جذابی روی میمانم چرخید، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم و چند عکس پشت سرهم گرفتم که مرا نشانند. بعد به بیانه انتخاب

لطفاً ورق بزنید



او شیطان بود یا فرشته؟...
عاشق پیشه و پاك دل بود
یا فریبنده و فریکار؟...
نمیتوانستم بفهمم
فقط این را میفهمیدم که
قصد داشته برای من
گرفتاری درست کند .
او توانسته بود پرنس زیبا
و ثروتمند را نامزد کند .
درحالیکه هنوز قلب والری
را در تصرف داشت . من
به این مرد احترام میگذاشتم
اما از او متنفر بودم .



شکوه عشق

دوستانه و نگاهی تند ، دست راستی را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

— اجازه میخواهم نامزدم پرنس بتاریس استایا را بشما معرفی کنم.
من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حائنی که يك مرد ، از مرد دیگر تقاضای کمک میکند . با ادب و احترام تمام سرم را پائین آوردم .
تعظیم کردم و گفتم :

— خوشوقتم ... تبریک میگویم .
پرنس با لحن آرام و شیرینی پرسید :
— ژیل ، آقا از دوستان تو هستی ؟
ژیل ، بدون معطلی جواب داد :
— بله .

پرنس بتاریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشتانش را در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .
پرنس با لبخندی ادامه داد :
— دوستان ژیل دوستان صمیمی منم خواهند بود .
پرنس دستی سفید و کوچک ، انگشتان باریک و ناخنهای پهن و شفاف داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده گرانبهائی را از دست کودکی شرور و بی احتیاط بخواهد بگیرد تا دوائر بی احتیاطی آن کودک آسیبی به آن نرسد . بعد با لبخندی ادامه داد :
حتی دارم عکسهای قشنگی ازما خواهید گرفت . مسکنست خواهش کنم چند عکس هم با تفاق برادرم از ما بگیرید ؟
— البته پرنس افتخار میکنم .

پرنس نگاه معشوش را بین مهمانها چرخاند . بلافاصله مرد بسیار جوانی به ما نزدیک شد . فهمیدم اینکه برادر پرنس میباشد ، از روی شباهت بسیار آسان بود . بنظر نمیرسید بیش از یکی دوسال از پرنس بزرگتر باشد . درست مانند پرنس چشمانی سیاه ، نگاهی شفاف و درخشان داشت . اما حس میکردم در عین نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند . تردید و ترس میبوی که در نگاه پرنس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنس برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

— امشب با نژده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .
توجه من به ژیل که با سکوت و احتیاط بدقت مراقب من بود جلب شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنس بازوی او را گرفته بود مرا نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، متلنس و تهدیدکننده بود . حالت نگاه کسی را داشت که میترسید و در عین حال میخواست برساند . بدون شك من و ژیل هر دو نفر به يك چیز و به يك شخص فکر میکردیم ، به کسی که برای ساینر ناشناس بود ، به والری به دختری

زاویه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهای که اطراف آنها حلقه زده بودند چرخي زدم . دخترها سعی میکردند موری بایستند که در عکس دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام پرازنده و قیافه اشرافی ژیل را نگاه میکردم ، کمی مضطرب بنظر رسید ، مرا شاخته بود ، احساس میکردم عدسی دوربینی که در دست من بود او را هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هر دو نفر ما یک نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی دوربین را از جلو صورتم پائین آوردم ، ژیل هنوز خیره خیره بمن نگاه میکرد . در نگاهش حالت پریشان و پرتنوعی را میدیدم . دیدار غیر منتظره من بخصوص در آن ضیافت و جشن نامزدی با پرنس بتاریس او را متوحش ساخته بود ، همانطور که منم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرافی ، حالت کسی را پیدا کرده که با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم که اجازه بدهم بسادگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . او را در موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم و امکان نداشت اجازه فرار باو بدهم . من چند سؤال مهم داشتم که باید پاسخهای صریح آنها را از ژیل میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد ؟ ...
چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود ؟ ... چرا ؟
و چرا ... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود ؟ ...
تا جواب این سؤالات را که بغیرم فشار میآورد از او نمی شنیدم نمیگذاشتم این بار از جنگم بگریزد . پرنس بتاریس از بهت زدگی نامزدش معجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت او را تعقیب کرد تا اینکه نگاهش روی صورت من افتاد .

چهره ظریف دخترانه و دلچسبی داشت . معصومیت يك کودک درخطوط صورتش دیده میشد . نگاهش به پاكی و شفافی فرشتگان آسمانی بود . پشانیش بلند بود و گیسوان مشکی رنگش با دقت و سلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر آرایش شده بود . من خودم را مجدداً با دوربین عکاسی مشغول کردم ، و آنها را از پشت عدسی دوربین می دیدم ، اقرار میکنم هرگز دونا مژده جوان را با آنچه تعجب و رمز در مقابل دوربین ندیده بودم ، در يك لحظه احساس ترحم و دلسواری نسبت به پرنس بتاریس درمن بوجود آمد ، حس میکردم پرنس زیبا و معصوم فرشته‌ایست که قصد دارد با شیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهای را که برای تبریک گفتن دور آنها حلقه زده بود کنار زد ، با بی پروایی از میان آنها گذشت و بطرف من آمد ، پرنس بتاریس که همچنان بازوی ژیل را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاورد . من نمیدانستم ژیل از نزدیک شدن بن چه منظوری دارد ، اولین فکری که بنظرم رسید ، محکم فتردن دوربین عکاسی در دستهایم بود که ژیل نتواند آنرا به زور از جنگم بیرون بیاورد .
اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لبخندی

یک مسابقه جالب. با ده سکه پهلوی طلا جایزه

از هم اکنون خود را برای شرکت در یک مسابقه پرهیجان آماده کنید.

برای خوانندگان داستان جذاب و پر کشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده.

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید و روابط قهرمانان آن را خوب بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد.

براند، فشار زیاد و عصبی انگشتان او را روی بازویم حس میکردم. پرنس بناترینس که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست برادرش را گرفت و با صدای بلند، درحالی که مرا مخاطب قرار میداد گفت: - خواهش میکنم همینکه عکسها آماده شد آنها را برای من بیاورید. من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل، بخصوص شما خوشحال میشوم. اینجا را خانه خودتان بدانید. بیشتر نزد ما بیایید.

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف و شکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه گاهی داشته باشد. یا اینکه نسبت به اشیاء و افرادی که در اطرافش بودند یکتوع احساس مالکیت میکرد.

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد و از سالی بیرون برد. اما وقتی وارد سرسرا شدیم برخلاف تصورم ژیل مرا بقسمت خروجی قصر نبرد، بلکه از در سمت راست سرسرا وارد راهرو کوتاهی شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت. ژیل مرا بدون اتاقی کشید که با یک دست میل زمان لوئی شانزدهم و تابلوهای گرانقیمتی تزئین شده بود.

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و هیجانه مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد. بخاری مرمر تراش کاری شده ای در قسمت روبروی اتاق قرار داشت و کاناپه راحتی جلو آن گذاشته بودند. اتمسفر اتاق طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باسراحت پیدا میکرد.

ژیل در اتاق را پشت سرش بست. با قدمهای استوار بطرف من آمد، و با قدرت و اراده در مقابلم ایستاد، نگاهش را در چشمانم دوخت. دیگر آن حالت تزلزل و تردید در نگاهش دیده نمیشد. با خشونت و تندی بمن چشم دوخته بود. من در مقابل این جسارت وی پروانی او سعی میکردم خونسردی و حفظ کنم. تصمیم گرفته بودم با خونسردی و ساجت او را از پای درآورم و زبانش را باز کنم. ژیل پس از لحظه ای طولانی سکوت را شکست و با لحن خشکی پرسید:

- خوب؟ ...

منهم با همان لحن خشک و خشن جواب دادم:

خوب که خوب؟

باور کنید از حالت نگاه و ایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیک بود خنده ام بگیرد. بنظرم میرسید حالت دوخوس غریبه ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته اند. هر کدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند و قصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا دریاورند.

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد. اما حمله ای شکست پذیر وی اثر.

با تندی پرسید:

- از من چی میخواهی؟ ... پول

از این سؤال مسخره اش واقعا نزدیک بود عصبانی شوم. با خشونت

جواب دادم:

بقیه در صفحه ۵۵

که ژیل او را در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا، با شرکت در این ضیافت و باحضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بناترینس من میتوانم جسد بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند. میتوانم بفهمم چرا ژیل نمیخواست سروصدای تصادف با من بالا بگیرد. چرا از مداخله پلیس هراسان بود، و چرا گریخت. او از اینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با یک پرنس زیبا و اشراف زاده، رسوایی راه بیفتد میترسید.

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی سر والری آمده؟ من چرا و چگونه به جشن نامزدی او راه یافته ام؟ چه قضای از اینکار دارم و چه خواهیم کرد؟

خوب میتوانستم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته و از عکس العمل من میترسد.

پرنس از سکوت و نگاههای معنی داری که بین من و ژیل ردوبدل میشد چیزی نمی فهمید، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند. با لحنی بازوی ژیل را تکان داد و گفت:

- خوب عزیزم ... حاضری؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد. میان ژیل و برادرش ایستاده بود. من دوربین را میزان کردم. نور شدید فلاش چشمه اشان را زد، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد، لبخندش زورکی بنظر میرسید، من مثل یک مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم و از زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد.

پرنس مجددا لبخندی زد و گفت:

- متشکرم.

- من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم.

پرنس صورتی صاف، سفید و رنگ پریده داشت، میتوانم به جرئت بگویم هرگز در عمرم پوستی بآن سفیدی و لطافت ندیده بودم.

ژیل یکی دوبار مژه زد، حس کردم حالت مصممی بخودش گرفته، بعد بطرف پرنس برگشت، خیم بد دست او را بوسید و گفت:

- پرنس، مرا می بخشید، اجازه میدید چند لحظه مرخص بشوم و شخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم.

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت و گفت:

- اینطور که خیلی بد میشود. مگر دوستمان امشب با ما شام نمیخورند.

من بلافاصله جواب دادم:

- نه پرنس، خیلی مناسبه که بعزت یک قرار قبلی نمیتوانم بیش از این خدمتان باشم و مزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم. اجازه بدهید مرخص بشوم.

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم. بازوی مرا گرفت تا به پهنانه راهنمایی و بدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون

خانم ، شما که همیشه بدنبال
زیبائی و حفظ تناسب اندام خود
هستید ، شاید فکر میکنید که
همه چیز را در باره رژیم لاغری
و تمرینهای ورزشی میدانید . اما
آنچه در تصور شما بوده ، آیا
ممکن نیست اشتباه بوده و تاکنون
شما را گول میزده است ؟ درین
مورد این سؤال و جوابها شما
را راهنمایی میکند و حقیقت را
برایتان آشکار میسازد .

برای هر جواب صحیح . انمره
بخودتان بدهید و ببینید تا چه
حد از چگونگی و رموز زیبایی و
نگهداری اندام و حفظ سلامتیان
آگاهید . سعی کنید خود را گول
نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت
شما را به مقصود و منظورتان که
حفظ زیبایی اندام است میرساند .

سؤالات :

۱- آیا فکر میکنید که زیبایی پوست
شما بستگی به مواد غذایی روزانه ای دارد که
مصرف میکنید ؟

۲- تصور میکنید که خانمهای خانه دار
در طی روز با انجام کارهای خانه باندازه
کافی حرکات بدنی و ورزشی انجام میدهند
و احتیاجی به پیروی از یک سری ورزشهای
مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳- فکر میکنید که شکر باعث چاقی
است و باید هنگام داشتن رژیم لاغری آنرا
بکلی از غذای روزانه حذف کرد ؟

۴- اگر دائما در حال تغییر وزن
هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر و ماه دیگر
سه کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید
بهتر است در حالت چاقی بمانید ؟

۵- آیا این درست است که هرچه
سن شما بالاتر برود ، احتیاج به کالری
کمتری دارید ؟

۶- آیا تصور میکنید برای کم
کردن وزن باید از خوردن تنقلات در
ساعات بین دوغذا خودداری کرده و فقط
بخوردن سه وعده غذای کامل اکتفا
کنید ؟

۷- آیا فکر میکنید همه میوهها بیک
اندازه کالری دارند ؟

۸- شنیده اید که دکتر ها عقیده
دارند وزن اضافی باعث بروز حملات قلبی
میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹- اگر تاحال به ورزش کردن عادت
نداشته اید ، تصور میکنید که در چهل سالگی
دیگر دیر شده و شروع به ورزش کردن
برای سلامتتان بخطرناک است ؟

۱۰- بنظر شما اگر زنهای حامله صبح
زود قبل از خوردن ناشتایی مقداری نان
تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا
نمیکند و بدین ترتیب دل بهم خوردگی
آنها از بین خواهد رفت ؟

و حالا جوابها - و اینکه چی
درست است و چی غلط است .

۱- بله ، درست است . مواد چربی
و مغذی برای شادابی و زیبایی پوست صورت
و بدن شما لازمست . از طرف دیگر آب
آشامیدنی ، میوه های تازه و سبزیها کمک
بسیار موثری سلامت و شادابی پوست شما
میکند .

بقیه در صفحه ۷۲

خود آزمائی

برای شناختن شعور زیبایی

رموز

تناسب

اندام!

آیا زیبایی بستگی به طرز
تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ
تناسب اندام کافیست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث
چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی
دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ۴۰ سالگی
دیر است ؟



در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبک شدن لباسها و لزوم جذابیت و تناسب اندام این مقاله و همچنین یک تست برای خود آزمائی چاپ شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شامز بیشتر آشنا کند.

این مانکن معروف

به خانمهای ایرانی توصیه میکند:

شما میتوانید «ونوس» بشوید

بگیرید و از اندام خوش ونوس بترشد و این تیشه دراختیار خود زنان است. یعنی با رعایت اعتدال در مصرف غذا و مدت نیمساعت ورزش و تمرین بدنی در روز، هر زنی میتواند، زیباییهای وجودش را آشکار سازد.

این تیشه تناسب اندام و زیبایی که تاکنون صدها مانکن و هزاران زن دنیا با پیروی از آن چربیهای اضافی اندامشان را آب کرده اند در دستوراتی است که برای ورزش و تناسب اندام میدهم و این کمترین هدیه ای است که من بزنان «زیباروی» ایرانی میدهم.

«رنه - سیمون» یک تمرین ژیمناستیک برای تناسب اندام، افسران گشتن دست، تا ناخندهای پاست. این تمرین در ده حرکت صورت میگردد و خشکی و کمرخی ناشی از فریبی را برطرف میسازد. هر تمرین هشت بار و در مدت نیمساعت هر روز باید انجام شود.

«رنه - سیمون» وقتی تمرین های ورزشی خود را بعنوان هدیه به زنان ایرانی بخشد، بشوخی و خنده گفت:

«امیدوارم در سفر آینده ام، حتی یک زن چاق و فریه در خیابانهای تهران نبینم.

«رنه» گفت:

«از قول من ب همه خانمها مخصوصا دختران جوان ایرانی بگویند: اگر آرزو دارید تناسب اندام مانکن ها و سلامت و زیبایی دختران ماهروی لندن و پاریس و نیویورک را داشته باشید ورزشها و تمرینات بدنی را که طی این عکسها توصیه کرده ام جزو برنامه روزانه زندگی خود بکنید و هر روز نیمساعت از وقت خودتان را صرف آن کنید. ضمنا تا می توانید غذای کم چربی - کم قند بخورید و میوه و سبزیجات را در هرگز فروشی نکنید - در تابستان که حالا بصبحه است حتما شنا کنید - لایق هفته ای دو تا سه ساعت - روزی هم یک ربع تا نیمساعت در آفتاب بخوابید آفتاب پس از سه ماه وقتی جلو آینه بایستید بخود خواهید گفت:

«این شامز و تناسب را من مدیون رنه سیمون هستم!

ورق بزنید و به ده تمرین تناسب اندام و حرکات آن توجه کنید.

پس زیبایی زن ایرانی را در چهارش جستجو میگردم و با افسوس و درخ در اندامش خاتمه میدادم؟

س - بتصور شما چرا زن ایرانی فاقد تناسب اندام است؟

رنه سیمون - خیلی ساده است. برای اینکه تصور میکند مردان، چشمان ثابتی دارند که فقط بچهره زنان دوخته میشود. متأسفانه چنین نیست. چشمان یک مرد، باندازه گردش زمین در شبانه روز در حدقه ها میگردد و با هر نگاه، یک دور کامل در «وجود» زن میزند، تا به راز زیباییهای وجود او یک جا و کلا دست یابد.

در اروپا و آمریکا «کانون توجه» مردان مختلف است و اغلب این جاذبه اندام زن است که قلب مردی را به تکان و لرزش در میآورد. اما در ایران، وجود چادر که پوشی برای مخفی نگهداشتن اندام زنان بوده، این «کانون توجه» را به صورت انتقال داده است. مرد ایرانی عادت کرده است که در نگاه نخستین، اجزاء چهره زن را از زیبایی کند و یکی از دلایل مراقبت زن ایرانی از زیبایی و ظرافت چهره اش بخاطر همین است. نتیجه اینست که زن ایرانی، امروزه با اندکی اغراق، بشکل کمبلی است که بر بالایش یک «ماه» نشسته باشد. نتیجه این نا هماهنگی و عدم تناسب، از نظر «استتیک» (زیبائی شناسی) صفر است. زن ایرانی واقعا مانند سربازان توخط جبهه است که کلاه خود شد گوله بر دارند. اما اندامشان هرگز از خطر گولف باران در امان نیست. باید فکری بحال

سلامت اندام کرد. زمانی در عصر سلطنت «چورچ» ها، در انگلیس، زنان چاق و خپله مد روز بودند، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهار گوشه عالم مورد توجهند. از نظر زیبایی شناسی، آندرد یک عصر انحطاط بود و حال آنکه امروزه زنان در بهترین دوران حیات خویشند. بهداشت و مراقبت کافی از اندام، مصرف کالریهای باندازه، ورزش و تنوع طلبی در آرایش زنان را هزار برابر زیاتر از یک قرن پیش ساخته است و درینست است که زن ایرانی برای تناسب اندام خود از اینهمه نعمت و موهبت استفاده نکند.

س - شما که یک متخصص زیبایی هستید، برای تناسب اندام زنان ایرانی، چه توصیه هایی میکنید؟

رنه سیمون - زن ایرانی باید این افسانه را که «شبه ماه است» بدست فراموشی بدهد و آنگاه تیشه ای بدست

«تناسب اندام» زنان است. مانکنهای تحت انقیاد او، از خوش پیکرترین مانکنهای اروپا هستند و خود او، سالها حکمرانستاد معروف مد «کوز» بود.

رنه - سیمون بهر حال هشت مانکن زیبایش که به آنها «سفیران زیبایی» لقب داده اند، بتهران آمده بود و این دومین سفر او به کشور ما بود. نخستین سفرش، هفت سال پیش صورت گرفت و هنگامی که از او پرسیدم که طی این هفت سال چه دگرگونیهای در زن ایرانی، چه در زیبایی چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشیدنش - رخ داده است؟ گفت:

«زن ایرانی یک معدن زیبایی و ملامت است. چهره ای بی نقص دارد و چشمها و ابروهای که در تمام مشرق زمین افسانه است، ولی حیف که زن ایرانی به اندام خوش هیچ توجه ندارد. البته تغییراتی را که در روح «زیبا شناسی» زن ایرانی در مدت هفت سال روی داده است، نمیتوان انکار کرد. ولی نتیجه هنوز دلخواه نیست. مراقبت زن ایران، از چهره اش، صدها برابر اندام اوست. هر زن ایرانی آئینه های کوچکی در کیف، یا آئینه های چهره نمایی در خانه دارد، نه. آئینه های کوچک و متعلق و چاپلوسند. هر زن ایرانی باید یک آئینه تمام قد در اتاق خوابش داشته باشد و یک ترازو در کنار تخت خوابش تا با زیباییها و نقائص اندام خویش آشنا شود. اما - چیز دیگر هم برای زن ایرانی لازمست: روزی گرفتن در خوردن برنج و آتش و غذاهای پرچربیات.

بنظر من خانمهای کشور شما باید قدری مراقب سفره غذای خود باشند و سبزیجات و میوهجات و گوشت بدون چربی را به آتش و پلو ترجیح بدهند.

س - شما، بعنوان یک متخصص زیبایی و تناسب، در نظر اول بکدام قسمت از اندام زنان، و مخصوصا زنان ایرانی، توجه میکنید؟

رنه سیمون - در وهاول، من لباس، به طرز برخورد زن، روش و حرکات او و تناسب اندامش توجه میکنم و پس از آن است که ناله چشم بچهره آن زن میدوزم تا با او گفت و گو کنم. اما در نخستین برخورد با زن ایرانی، بعنوان یک هنرمند طراح، همیشه من سرم به سنگ میخورد. چون تناسب و زیبایی و ظرافت او اغلب در میان یک ورقه گوشت و پیه بی مصرف گم شده است. اما تجربه سفر نخستینم فوراً بکار آمد و من از آن

در مدارس تربیت مانکن پاریس تمرین این ده حرکت جزو برنامه روزانه است.

آینه های چهره نما متملق و چاپلوسند - آینه های «تمام قد» در خانه داشته باشید

«رنه - سیمون» طراح و مانکن فرانسوی که ماه قبل برای شرکت در یک نمایش مد به تهران آمده بود بنا به خواهش مجله زن روز برای تناسب اندام زنان ایرانی هدیه ای در ده دستور توصیه کرده است. اگر میخواهید اندام متناسب و زیبا داشته باشید، از همین امروز شروع به تمرین کنید، چون برای زیبائی شدن همیشه فردا خیلی دیر است.

«در دل هر قطعه سنگ مرمر یک ونوس پنهان است» شاید این ادعا نظرتان عجیب بیاید، اما عجیب تر آنکه «رنه - سیمون» طراح معروف مد بخیرنگار «زن روز» گفت:

«در اندام هر زن ایرانی یک ونوس پنهان است. منتها زن ایرانی باید با تیشه «تناسب و زیبایی» این ونوس را از میان یک مشت پیه و گوشت اضافی بیرون بکشد. «رنه - سیمون» فرانسوی، نکته سنج، ظریف و ۳۹ ساله است. او ۱۸ سال است که در کار طرح و مد لباس است و از اینراه شهرت و اعتباری برای خود کسب کرده است. فرانسه تنها او را که هنرمند انقلابی در عرصه جهان مد نمی شناسد، «رنه - سیمون» همچنین یک متخصص چیره دست زیبایی و کارشناس دقیق

واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

(به عکسها خوب توجه کنید و حتی آنها را از مجله چسبید و بدو بار اتاق بزنید و هر روز صبح از روی عکسها ورزش و نرمش کنید).



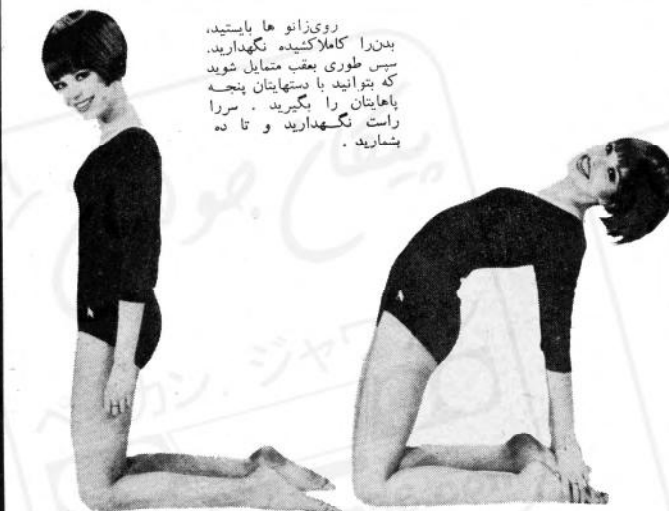
به پشت بخوابید . دستها و پاها را در طول بدن دراز کنید . نفس عمیق بکشید و سپس مطابق عکس پاها را از بالای سر بدستها برسانید و در همانحال نفس عمیق بکشید.



مطابق عکس روی دودست تکیه کنید . آنگاه دستها را بشکنید و ضمن پائین رفتن یکبارا یهوا بیندازید. وبعد راست شوید و همین تمرین را با پای دیگر انجام دهید .



دوازده نشینید و پنجه هایتان را پشت گردن درهم کنید آنوقت روی باسن بچپ و راست متمایل شده بنشینید. پاها باید بهم فشرده بهمانند دستها پشت گردن ازجا تکان نخورند.



روی زانو ها بایستید، بدن را کاملاً کشیده نگه دارید. سپس طوری بمقتب متمایل شوید که بتوانید با دستهایتان پنجه پاها یان را بگیرید . سر را راست نگه دارید و تا ده بشمارید .



دستها بکمر دولا شوید ، پاها یان را کمی از هم دور نگه دارید . سپس آهسته آهسته قدر است کنید و به پشت خم کنید . سر باید راست نگه داشته شود



تمرین بابک‌پرش به هوا شروع میشود . ابتدا صاف بایستید و بعد ناگهان تا حد مقدور بهوا بپرید . در هوا مثل عکس وسط پاهایتان را جمع کنید تا بتوانید مانند فنر بزمین بیایید.



تمرین دولاراست شدن هم جزوبرنامه است . بطور قلم بایستید، دستهایتان را بالای سر دراز کنید، آنگاه بالاتنه را طوری خم کنید که نوک انگشتان دست های شما بزمین ساییده شود . خم کردن زانو اکیدا ممنوع است.



پنجه هایتان را پشت گردنتان درهم کنید و انحنای آرنج هارا بالا بدهید ، سپس قسمت از کمر بیالا را کاملا بچپ و راست بگردانید . مهم در این تمرین ، سر باید بالانگهداشته شود .



روی زمین بشکم بخوابید پاها و دستهایتان را در طول بدن دراز کنید و سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان را نا جدی که میسر است طوری بهوا بپرید که کوتی قصد پرواز دارید .



حالا به پشت بخوابید و دستها و پاهایتان را در طول بدن دراز کنید ، آنگاه پایک حرکت برقی آنا ، روی بدن بلند شوید و سعی کنید درهوانوک دستهایتان را به نوک پاهایتان برسانید

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

- اگر سالن رقص جای کوچکی پر از دود سیگار است، ارزیابی جمعیت و از دود گله نکتید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.
- در هر مجلس معمولاً با کسی که اشنائی ندارید بی مقدمه سرخوش رباباز نکتید، البته این یک دستور قطعی نیست و بسته باوضاع و احوال فرق میکند. مثلاً اگر مجلس خیلی گرم و مدعوی خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.
- آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست و این کار عمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست از زیبایی زنان اطرافتان حرف نزنید. مدام بدانید که خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.
- اما شما خانم، زیادهائی مردان



خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درترین و دکوراسیون آن نهایت ذوق و سلیقه را بخرج داد. در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هر چیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جانی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید یک تخته افقی در بالا قرار داده باشند. بعضی اشخاص فقط به نصب یک چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه از لحاظ زیبایی بهتر است که دیواری که چوب رختی به آن نصب شده تخته پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتند از: یک آینه قفسی یا لافیل دارای بلندی کافی - یک میز که باید در زیر آینه گذاشته شود. روی این میز یک سینی کوچک برای گذاشتن کارت ویزیت میکنند. همچنین اگر خبری باید به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، در همین سینی گذاشته میشود بطوریکه هرکس بتواند در اولین نظر آن را ببیند.

در آپارتمانها، هال باید مخصوصاً در اولین نظر خیلی چشمگیر باشد. به همین دلیل باید کف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجرههایی را که به سمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبایی نیستند باید با پرده های زیبا و خوش رنگ پوشانند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانید یکی دو جا را طوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله پاراوان چیزی شبیه هال بوجود آورد تا منظره آپارتمان را زیبا و چشمگیر کند. همچنین میتوانید خودتان یک دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره ممکن است با زردهای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سست در ورودی را خواهد پوشانند، در صورتی که سمت سالن پذیرایی باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون مبلی و چیزهایی از این قبیل تزئین شود.

زیبائی

ورزش

برای سینه ها

سینه های یک زن آسیب پذیرتر از هر قسمت دیگر اندام اوست و به همین دلیل هم به مراقبت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنن بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اولیه جوانی در حفظ زیبایی آنها کوشید و اگر نقصی در سینه ها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبایی یک زن بستگی زیاد به زیبایی سینه های او دارد.

ریزه کاریهای

خانه داری

حتی خانه دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل و مشکلات کوچک و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچک و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گاهی بگشاید.

✱ برای اینکه هنگام اطو کردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نچسبد مقداری نمک نرم روی قسمت زیری اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

✱ برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لکه شده، در آب کوجه قرنکی تازه فرار دهید، سپس با فاصله آب کشی کنید. این عمل را تا پاک شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

✱ ظروف مسی را با محلول سرکه و نمک نرم تمیز کنید. بعد با آب و مابون آغشته اش کرده پس از آب کشی

بقیه در صفحه ۵۸

بچه‌ها گوش

دارند!

در حضور کودکان
مواظب حرف‌زدن خود
باشید.

آنچه امروزه در خانواده بیش
از هر چیز رعایت نمی‌شود، طرز
صحبت کردن است.

امروزه کمتر پدر و مادری
متوجه هستند که چگونه با فرزندان
خود حرف می‌زنند یا در حضور
فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران
چگونه صحبت می‌کنند. در واقع
طرز صحبت کردن والدین بیش از
هر فردی در کودکان تأثیر می‌گذارد
و آنها طرز حرف‌زدن خود را بیشتر
از والدینشان می‌آموزند.

برای آزمایش چگونگی صحبت
در خانواده‌ها، بوسیله ضبط‌صوت
از گفت‌وگوی سر میز چندین خانواده
فیلاماتیایی نمونه‌برداری شد. وقتی
این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی
نستوانست از میان آنها
الگوی خاصی پیدا کند که
مطابق آن چندین خانواده در یک
ردیف قرار بگیرند. اما از لحاظ
موضوع صحبت و طرز فکر و بیان
خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند
و آزمایش کنندگان توانستند آنها را
به دسته‌هایی تقسیم کنند.

الگوی خاصی که میان خانواده‌ها
استفاده از آن اکثریت دارد «استاد»
از دیگران است. این خانواده‌ها در
باره دیگران خیلی کم حرف خوب
میزنند. آنها از دوستان وفامیل
و همسایه‌ها گرفته، حتی از کسانی
که آنها را سرراه خود می‌بینند
خرده می‌گیرند و بد می‌گویند. فرزند
چنین خانواده‌ای با این فکر بار
می‌آید که خودش از هر کسی بهتر
است و دیگران همه قابل انتقاد
هستند.

الگوی متداول دیگر خرده‌گیری
از خود افراد خانواده است. باین
خانواده‌ها بهتر است بگوئیم خانواده
های «جنگی» چون همه آنها باهم
سرچنگ‌دارند. صحبت این خانواده
ها بر سر میز غذا توأست بسا
بدگویی و عیب‌جویی و گله‌آزیدگی
ممکن است اثر نامطلوب این طرز
گفت‌وگو در میان فرزندان شود
ناشد ولی وقتی آنها ازدواج‌کنند
و تشکیل خانواده دهند همین‌گونه
صحبت در خانه آنها رواج پیدا
می‌کند.

یک عدد از خانواده‌ها که الگوی
صحبت آنها برای فرزندان بسیار بدو
پرخطر است خانواده‌هایی هستند که
به آنها می‌توانیم بگوئیم «خودشما»
کیسه تخصصی در علم اجتماع
نداشته باشد بدون شک وقتی با

بقیه در صفحه ۶۶

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را می‌آموزد



ما در اینجا چند دستور ورزشی شما
می‌دهیم که در حفظ و تأمین زیبایی
سینه‌ها اثر قطعی دارد.
اگر سینه‌های شما کوچک و فاقد
برجستگی باشد، انجام این تمرینات
در رشد عضلات و برجستگی آنها
بشما کمک میکند و اگر برعکس سینه
های شما بیش از اندازه درشت و چاق
باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته
میشود.

تمرین ۱ - ابتدا دمر روی زمین
دراز بکشید و دست خود را به پس
کردن ببرید. حالا با فشار کردن
بطرف عقب (شکل ۱) تا آنها کله

بقیه در صفحه ۶۳

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب!



راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر
است. شما هم می‌توانید از این روش برای استراحت و خوابیدن استفاده
کنید. اما شرطش آن است که این روش را برای همیشه ادامه دهید
تا موثر واقع شود.

اگر شما حاضرید باین تمرین و ممارست ادامه بدهید باین شما
اطمینان می‌دهم که این روش از هر فرصتی دردنیای برای خواب
بهتر است.

اول از همه باید جای خواب شما راحت باشد. شما به هر شکلی که
دندان می‌خواهد بخوابید اما بشرطی که آرام و راحت باشید و
احساس ناراحتی نکنید. بعد چشم‌های خود را ببندید. آن
وقت بجای آنکه به گرفتاری‌های خود فکر کنید به «استراحت»
کردن فکر کنید. همانطور که وقت نامه نوشتن فکر می‌کنید، وقت
خواب هم باید بخواب فکر کرد.

برای ابتکارفکران را متوجه این موضوع کنید که چقدر بدندان
راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان می‌آید. اول از سر خود
شروع کنید، عضلات سر خود را شل کنید، بعد عضلات پشانی خود
را پس بمرآخ عضلات صورت بروید. پلک‌های خود را رها کنید انگار
که آنقدر این پلک‌ها سنگین است که یک جرقه‌ای هم نمی‌تواند آنها را
بلند کند. بعد عضلات صورت و دهان و چانه خود را شل کنید، بگذارید

بقیه در صفحه ۶۶

گفته‌ها

● مردم از فکر کردن بیش از
هر چیز دیگر رنج می‌برند.

«تولستوی»

● دانائی عمده انسان در این
نهفته است که به نادانیهای
خود پی ببرد.

«لارشفوکو»

● مردی که زن می‌گیرد خط
بطلانی بر گذشته خود میکشد
و زنی که شوهر میکند خط
بطلانی بر آینده خویش!

«سنیکارلوئیس»

● جوانی اشتباه است،
کجولت، مبارزه و پیری پشیمانی!
«ادیسرایلی»

● نیمه اول عمرمان را والدین
ضایع میکنند و نیمه دوم را
اولادمان!

«کلارنس دارو»

● یک قلب پاک از تمام معابد
و مساجد زیبای جهان زیباتر
است.

«ولتر»

این حرفها و خبرهای
جالب و شنیدنی هفته
گذشته، در چهار گوشه
عالم بر سر زبانها بود.

سر زبونا

کوکتل عشق

دربارتی های امریکا کوکتل (شریت و نوشیدنی بالکل بسیار کم) جدیدی مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق لازم است عبارتست از:

- یک چهارم لیتر شکلات در آب پخته شده.
- یک گیلای لیکور خوری روم سفید
- یک قاشق قهوه خوری نیشکر
- یک قاشق قهوه خوری شکر معمولی
- یک پوست پرتقال
- یک نصفه لیونرش.
- طرز تهیه: همه را باهم مخلوط کنید و ده دقیقه بچوشانید. بعد در یخچال بگذارید سرد بنشیند. این کوکتل نه تنها مخصوص عروسی ها است، بلکه در کافه ها نیز برای عشاق حاضر و آماده است.

دسته گل دردندان

خانم ماری کلارک شصت و هفت ساله جندی پیش در (آتلانتیک سیتی) امریکا با تظاهرات مستانه اش شهرآرام ریخت. این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را شکست بلکه وسط خیابان تودیه سرقتی وقت چند ساعت بعد در اداره پلیس مستی از سرش پرید گفت:

— من بی تصمیم، بجای من باید دکتر دندان سازم را محاکمه و جریمه کنید، زیرا او بود که برای من که در عرم مشروب نخورده بودم تجویز کرد بخاطر رفع درد دندانم ویسکی غرغره کنم. منم چون دندانم دردم آرام نشد یکروز تمام ویسکی غرغره کردم و بعد نفهمیدم کی مست شدم. مهم اینست که من در عرم تویست نرقصیده بودم.

زنه باد تلویزیون

(اوله لندیکست) مشاور آموزش ناوایی ادعا کرده است: «تلویزیون را باید گذاشت و سجده کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها و فادارتر شمو کمتر به سران شان خیانت میکنند. زیرا تلویزیون بعنوان یک سرگرمی آنها را بخانه میکشاند» «لندیکست» گفته:

— این ادعا ما حاصل سی سال تجربه من و مطالعه روی ۵۰۰۰ زن و شوهر اروپائی است. و من بنام زنان جهان توصیه میکنم: اوضاع و احوال را فقط بدست برنامه های تلویزیون نسپارید. کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو تلویزیون مینشیند باو خوش بگذرد.

برایش قهوه و میوه ببرید، روزنامه اش را کنار دستش بگذارید و تمام اوقات تلخی هایتان را بگذارید برای بعد از تمام شدن برنامه تلویزیون.

هر دقیقه چهار ریال

(اوتو گولتر) آرایشگری که در شهر بامبرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد از روی دقیقه از مشتری خود پول میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش مینشیند، او فوری ساعت میزند، و هر قدر طول بکشد بابت هر دقیقه بیست فینیک معادل چهار ریال میگیرد. این ابتکار او باعث شده که خانمها از ترس پول زیادی با ایرادها و دستوره های بیخودی وقت دیگران را نگیرند.

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیا لورن آهی کشید و گفت: — منم زمانی عین توئیگی بودم. اما بدبختانه، در آن ایام ده سال بیشتر نداشتم!

مشخصات منشی ایده آل

در مرکز بازرگانی امریکا، درلندن یک آدم ماشینی کار گذاشته شده که تقریباً همه چیز از جمله اندازه های دقیق بدن یک منشی ایده آل را میداند. جندی پیش ضمن امتحان آدم ماشینی از او پرسیدند:

سکرترا ایده آل باید چه ریختی باشد و اندازه های بدنش چه باشد؟ سه دقیقه بعد ماشین جواب داد: — منشی ایده آل باید موطلائی، بلند قد، ظریف، سبکی و خوشگل باشد. اندازه های بدن منشی ایده آل از این قرار است:

- ۱- اندازه دور گردن ۳۰ سانتیمتر
 - ۲- فاصله بین دوشانه ۳۸ «
 - ۳- اندازه دور سینه ۹۰ «
 - ۴- فاصله بین انضای آرنج تا سر شانه ۲۸ «
 - ۵- فاصله بین مچ تا آرنج دست ۲۱ «
 - ۶- اندازه دور کمر ۶۰ «
 - ۷- اندازه دور باسن ۹۰ «
 - ۸- اندازه دور ران ۵۰ «
 - ۹- اندازه دور کاسه زانو ۳۰ «
 - ۱۰- اندازه دور مچ پا ۳۲ «
 - ۱۱- اندازه دور قوزک پا ۲۰ «
 - ۱۲- قد ۱۷۰ «
 - ۱۳- وزن ۴۰ تا ۵۰ کیلو
- آفرین باین تکنیک الکترونیکی بابا ایوالله!



خيرين و جديد ترين

بس



دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد. اگر استثنائاً در برابر زنی شکست خورد، هرگز احساس حقارت نمی‌کند، بلکه فقط خیلی ساده می‌گوید: «خوب، این یک استثناء بود!» آخر دون ژوان خوب میدانند که در معاملات بورس هم، همیشه برنده نمی‌شود! او خوب میدانند که در قمار هم، گاهی میبازد.

قاعده بازی بر سر میز قمار، یا بر سر میز عشق همین است: «سعی کن برنده باشی، اما اگر هم باختی، از اینت تو چیزی کم نمیشود!» هر شکست، او را به پیروزیهای دیگری تشویق میکند.

اما دون ژوان زیبا نیست!

یک دون ژوان سال ۱۹۶۸، معمولاً بندرت کمتر از چهل سال دارد، زیرا که فقط در چهل سالگی است که او بقدر کافی پول دارد تا به «تجارت عشق» بپردازد. فقط در چهل سالگی است که او بقدر کافی تجربه، درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد، و در دام زنان نیفتد: یعنی بازی را بدون هیجان و با خونریزی ادامه دهد!

دون ژوان حتماً مرد خوشگلی نیست. زیبایی برای او هدف است، ولی وسیله نیست. او برای جلب محبت و توجه زنان، وسائل و سلاحهای دیگری دارد. البته در صواب آخر، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند، پس او مجبور است که همیشه خوب لباس بپوشد، تمیز باشد، و اتوسی شلوارش مرتب باشد. آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت او را میگیرد، البته مؤسسات مختلفی، در خدمت او حاضرند. حالا وارد یکی از این مؤسسات بشویم:

بوتیک «آلساندرو» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد. در اینجا انواع و اقسام آکسوارهای مردانه و اشراف را، در اختیار دون ژوان میگذارند. گرانهایترین ادکلنها، کرمهای بعد از اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح، کراواتهای حریر، کفشهای گرانهای ایتالیا، جلیقههای مخمل، بند کتفهای ابریشمی، و... در اختیار آقای دون ژوان قرار دارد، و کافی است که او جنس را انتخاب کند، و کارت اعتبار خود را نشان دهد تا جنس را در بسته بندی زیبایی به وی بدهی آقا بفرستند.

در طبقه دوم این بوتیک که بانور بسیار علایی روشن شده است، آرایشگاه بسیار مجللی وجود دارد. اما آقای دون ژوان، نخست به باری که در کنار آرایشگاه قرار دارد، سری میزند تا شش کی گرم شود و مثلاً مزه تلخ شکست استثنائی را فراموش کند. وقتی وارد سالی آرایشگاه میشود، دم درمردی که یک کیمونوی سفید زاینی پوشیده، و کمر بند سیاهی به کمر خود بسته و شوالیههای زاین را بخاطر میاورد، در جلو آقای دون ژوان تعظیم میکند. درون سالی، چراغهای دیواری را از دندانهای فیل آویخته اند. روی دیوارها، همه جانا بولوها قدیمی و جنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود. آینههای قدی، همه جا، قیافه برانزیه آقای دون ژوان را بخود او نشان میدهند. این دکوراسیون مخصوصاً بدین قصد تعبیه شده است که به آقای دون ژوان اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش و اصلاح شروع میشود. برای اینکه چند موز سراقا کم کند، پنج شش نفر دور و برش حلقه میزنند. بعد به ناخنهایش لاک درخشان ناخنی رنگ میزنند. بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰



اگر نتوانید باین سؤال پاسخ (بله) بدهید باید

و اعتباری سلامتی خانواده شما نگران بود:

آیا به شستشو و ضد عفونی سبزی

و میوه کاملاً اهمیت میدهند؟

وقتی میوه و سبزی را تخته میخورید - یا به شستشو با آب تنها اکتفا میکنید سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب، بهیچوجه قادر به مقابله با میکروب و باکتری و فقط کثافات و آلودگیهای ظاهری را باک میکند. لایه خیلی خوب میدانیم که سبزی و میوه از مزروعیات باطراف فروخته شده و فصل - مزاحلی را طی میکنند که قدم به قدم با آلودگی آن اضافه میشوند. روکال - با خاصیت ضد میکربی شدید - در کشتن میکربهای موجود در سبزی، میوه، و لایه و اماکن آلوده و بطور کلی هر چیزی که وجود میکرب در آن جان شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد. روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون زنگ بدون بو و بدون طعم میباشد.

روکال

میکرب را میکشد و شما را زنده نگه میدارد



تویا

روکال محصول استرلینک پروداکتس آمریکا در کلیه داروخانهها و سوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سری فیلمهای خیلی خیلیها - برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر آیدین
متخصص بیماریهای پوست و مو
تلفن: ۲۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینک نامرئی از آمریکا
تعیین نمره عینک با روش «کولین»
پذیرائی: صبح و عصر، تلفن مطب: ۵۷۶۲۷
تلفن منزل: ۶۱۳۳۱۶

شاه - شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۴۴

فایز و فلیس

فایز و فلیس بر طرف کننده جوش صورت
فایز و فلیس پاک کننده - میکرب کش فوی
فایز و فلیس بهترین جانشین شیر پاک کن آرایشی
فایز و فلیس بمنظور استحمام روزانه نوزادان و اطفال
فایز و فلیس بر طرف کننده بوی نامطبوع پا و بدن



موجود در تمام داروخانهها

شکوه عشق بقیه از صفحه ۴۵

سؤال جواب بدهد شما .
زبل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی اختیار يك قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را رویهم فشار میآورد . احساس میکرد با سرخشی تسلط عصبی خودش را حفظ میکند . خوب مینفهمیدم که باطنا میخواهد گلوی مرا بگیرد و بفشارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .
زبل دستباجه نظر میرسید . سعی میکرد آرامش را بدست بیاورد . بالاخره پس از لحظه‌ای ظاهراً تشخیص داده بود باید راه تازه‌ای برای پیشروی بیابد . حالت دوستانه‌ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجدداً جلو آمد و با لحن دوستانه‌ای گفت :

— منکست خواهش کنم بنشیند .
بطرف کانابه جلو بخاری مرمی رفت . منم دنیايش رقم و کنارش ایستادم . ظاهراً هیچکدام ازما آن آرامش لازمی را که بتوانیم بنشینیم نداشتیم .
— شما چطور شد اینجا آمدید ؟
— با اینکه قیلا گفتم که در اینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالات را پاسخ میگویم . من یک نفر خبرنگار عکاسی فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصدم از آمدن بجهت امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . هیچوجه حدس نمی‌زدم با شما روبرو شوم وشمارا اینجا ببینم . اگر مدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای دیدار دنتان اینجا میآمدم . فکر میکنم من دلائل کافی داشتم که بمن حق بدهید دنبالان بیایم ؟
زبل کاملاً شکست خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پایین انداخت وسکوت کرد . من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، زبل فندکش را روشن کرد ومن با آتش فندک او سیگارم را روشن کردم . دود غلیظ سیگارم قیافه شکست خورده زبل را در هاله‌ای از ابهام فرو برد وبالاخره با لحن ترحم‌آور وی بی‌پیرایه‌ای پرسید :

— حالش چطور است ؟ ...
— زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سویس باشد .
— من امروز چند بار به هتلی تلفن کردم احوالش را بیرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا نگران حال او شده بودم .
— موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب در آپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملاً خوب شد او را به هتلی رساندم .
با تعجب پرسید :

— در آپارتمان شما ماند ؟
— بله ، حتماً قبول دارید که دیشب وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بی‌هوش دختری را به هتلی ناشناس ببرم . و تحویل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهد و قبول دارید شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم او را به آپارتمان خودم ببرم و درحالتیکه بین مرگ وزندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .
— بله شما حق می‌دهم .
— بعلاوه او در هتل آمباسیاتور اتاق گرفته بود :

زبل با تعجب بمن نگاه کرد و پرسید :
— پس میخواستید در کدام هتل باشد ؟
— بنظم می‌رسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟
— آلبرتو؟ اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلاً نمیدانم هتلی بنام آلبرتو در رم وجود دارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیده‌ام .
— اما بمن اینطور گفتید .
— حتماً اشتباه میکنید . یا اینکه من از فرط دستباجگی وعجله اسم را عوضی گفته‌ام و یا شما اشتباهی شنیده‌اید .
— قبول میکنم . ممکن است .
زبل نفس راحتی کشید و گفت :

— در هر صورت خیال میکنم مراجعت والری به سویس نقطه پایان برای تمام این ناراحتی‌ها باشد .
من بلافاصله جواب دادم :
— نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .
زبل با تعجب نگاه استهزام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعد از آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترك کرده ، خیالش راحت شده ومجدداً همان‌جالت با اراده وحرکات حساب‌شده وقابل احترام گذشته‌را پیداکرد .
من با اینکه از رفتار زبل نسبت بخودم و ناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم بدت عصبانی وتجربك شده بودم ، اما اعتراف میکنم که زبل واقعا میتوانست با نگاه وظاهر فریبنده‌اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا مینفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه و محبت برنس زبیا را نسبت بخودش جلب کند .
زبل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه و حرکاتش آدمهایی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطریز وحشتناك جذاب و

بقیه در صفحه ۵۸

میراگل

سازنده‌ترین و زیباترین کیه
در ایران

میراگل خیابان پهلوی چهارراه شاه تفلن ۶۱۱۷۷۷



برای اولین بار در ایران
ایگزینول
IXENNOL
صابون ضد چاقی
ساخت پاریس

بدون دارو- بدون ورزش- بدون حمام بخار- بدون ضرر
فقط با صابون ضد چاقی ایگزینول ساخت پاریس که دارای آنالگ های
دریائی معجزه آسا است اندام خود را موزون سازید



مانند : اشخاصی در ایران در آن استور تحت جنبه تفلن ۶۱۱۷۷۷-۶۷۸۲۳

آموزشگاه ماشین نویسی ربانی

تتها مؤسسه مطمئن است که میتواند با بهترین وسایل وبهترین متد فن ماشین نویسی
فارسی ولائین را آموخته وشمارا برای استخدام
فوری دوا دارا ست آماده کند .



محل جدید : شاه آباد مقابل
سینا حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در دارد و نه دروازه !



تلفن ۳۳۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه (ازنروز) توی
شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ
سرزنند) و باینمفازه و آنمفازه، باین فروشگاه و آنفروشگاه
سر می کشند و تازه رسیده های بازار را پیدا میکنند و از سیر
تا پیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تا شما خانم ودختر خانم
عزیز بخوانید و اگر خواستید، بدون دوندگی و کفش باره کردن
بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه
احتیاجات خانه وزندگی را در کجا میتوان تهیه کرد. امیداریم
این ابتکار (ازنروز) بتلون بنشینه !



خانمهای قدیمی معتقد بودند که تهیه
چشم روشنی باید با ذوق و سلیقه انجام
گیرد و چنی که تهیه میشود طوری
انتخاب شود که لااقل برای مدتی خاطره
هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنده
زنده نگهدارد .
خانمهای با ذوق و مدرن امروزی
نیز پایبند این اصل هستند که چشم
روشنی باید زیبا ، جالب و ماندگار و
قابل استفاده باشد. فروشگاه چشم روشنی
این آرزو را برآورده کرده و اجناسی
را گردآورده است که واقعا چشمگیر ،
عالی و ماندگار است .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابان
نادرشاه میگذشتم تابلو کیف مهران
توجهم را جلب کرد و فهمیدم که کیف
مهران از لالزوار نو باین خیابان منتقل
شده است . ضمن تماشای کفشیای این
فروشگاه با خوشحالی دریافتم که کفشیای
مهران نیز مانند کیف آن با نهایت
ذوق و ظرافت تهیه میشود و گرداننده
کیف مهران سلیقه و ابتکار غمرا در
تهیه کفشیای عالی نیز بکار میبرد .

مژده اکونومی

آیا تابحال توجه کرده اید که در
خیابان پلوار ، نیش سینما پولیدور
چه فروشگاههای بزرگی دایر شده است ؟
اکونومی در میان این فروشگاهها واقعا
میدرخشد. اکونومی وارد کننده جدید
ترین پارچه های خارجی است . در این
فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه
خود را انتخاب کنید تا در عرض یکروز
خیاطهای ورزیده آنجا شیکترین و
زیباترین لباس را برای شما بدوزند .

کفشی هنرگاه

در گشت و گویی که هفته قبل راجع
به کفشی هنرگاه - واقع در خیابان
شاه بین چهارراه شاه و چهارراه کاخ
هم داشتیم ، خدمتان عرض کردم که
مژده های جالبی برایتان خواهیم داشت .
اینک وقت شنیدن این مژده است :
کفشی هنرگاه انواع کفشی های سبک
تابستانی را با قالب های بسیار راحت
در اختیار شما خانمهای عزیز قرار داده
است .



صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانم با
خوشحالی بمن مژده ای داد که کلی
خوشحالم کرد. او گفت که صنایع فلزی
رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس
نیش فرح جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵، انواع
کابینت های فلزی آشپزخانه و میز و
چندلی و دکوراسیون فلزی و
پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ،
با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که
مدتها بود در پی فرصت برای خرید
لوازم فلزی بودم فوری صنایع فلزی
رخ مراجعه کردم و بضمن انتخاب
دوستم آفرین گفتم .



کافه قنادی ناتالی

بستی مخصوص کافه قنادی ناتالی
واقع در خیابان فرح شمالی روبسروی
منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عرضه
آماده شد . بستی های ناتالی درست
بندی های زیبای نیم کیلویی که شامل
بستی وانیلی، شکلاتی و میوه ای میباشد،
مجالس مهمانی شمارا پررطوبت و کودکان
شمارا دلشاد میسازد .

روتختی های شرلی

دربازدیدی که از شرلی ، واقع در
چهارراه امیراکرم اول شاهین داشتم،
غرفه روتختی و فرشهای ماشینی شرلی
شدت توجه و تحسینم را جلب کرد .
انواع روتختی های قابل شستشو با
طرحها و نقشه های زیبا و فرش های
ماشینی در کمترین مدت قابل نصب
است و در عین زیبایی و ارزانی قابل شستشو
و نسوز نیز میباشد ، در این غرفه خود
نمائی مینماید و نظر هر مشکل پسندی را
بجانب خود جاب میکند .

روبال دکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تابحال برای تغییر دکوراسیون
منزل و دفتر کار خود سرگردان بودید،
مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما
به روبال دکور - ابتدای چهل متری
کریمخان زند ، از روزوات شماره ۷-
سر بزید و از انواع پرده کرکره و کاغذ
دیوارهای قابل شستشو و انواع کفپوش،
در کتبی اکوستیک و کاغذ های
شیشه ای که مخصوص جلوگیری از
تابش آفتاب بداخل ساختمان است. دیدن
فرمائید .

چین چیل ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین چیل - واقع در
خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ هادی
و شام مترادف با براندگی و درخشندگی
در مهمانیهای شب و سوآره است . زیرا
چین چیل آنچه را که در پایتخت های
عده برای خانمهای شیکپوش فراهم
میشود ، در اختیار دارد . مجموعه جالب
لباسهای شب چین چیل بتمام معنی معرکه
است .

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابان
سپید زاهدی نرسیده بچهل متری
ایران شهر سری بزید ، خوشحال از
کشف تالی خود، آنچه را که دلخواه
شماست انتخاب خواهید کرد .

کفشی کتنس

دربازدیدی که بازگی از کفشی
کتنس ، واقع در خیابان بهلوی چهارراه
امیراکرم ، داشتم از آن همذوق و ابتکار
غرق تحسین و اعجاب شدم. گردانندگان
باسلیقه کفشی کتنس از بهترین جنس
خارجی . با در اختیار داشتن کارگران
ورزیده فن کفشی ، آخرین مدل کفش
و کیفهای تابستانی را شما تقدیم میکنند.
منتظر اخبار جالب دیگری از کتنس باشید.

گلاری آرمان

جمعه گذشته که بشمال رفته بودم ،
دوستانم مرا بویای جدید خود در ساحل
زیبای خزر دعوت کرد. اتاق خوابهای
این ویلاي خوش منظره باروتختی های
بسیار قشنگی زینت شده بود. از دوستانم
درمورد این روتختی ها سوال کردم ،
او گفت : من مخصوصا این روتختی -
های قابل شستشو را برای اتاق خوابم
انتخاب کردم چون گلاری آرمان
واقع در خیابان شاه بمن توضیح دادند
که این روتختی ها در عین زیبایی و دوام،
در برابر بوی و آلودگی قابل استفاده اند و چون
بسیار ارزان هم هستند برای کادو دادن
و جهیزیه عروس خانم نیز بسیار مناسب
میشوند .

در حقیقت بک روتختی قابل شستشو
آرمان از انزات و براتب با دوام تر از
یکدسته گل است . در ضمن گلاری
آرمان آماده است که روتختی شما را
طبق سلیقه و نظر خودتان ، از هر نوع
و بهر رنگ و اندازهای که بخواهید
تهیه و آماده نماید .

وسائل نوزاد و کودک شما



تهیه وسایل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سن بسیار کوچک و از همان مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند. نگهداری، تغذیه و بهداشت کودک با وسایل جدید و مدرنی که در کشور ما نیز روز بروز بیشتر



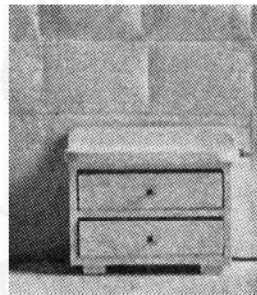
رواج میگردد، بسیار آسان و راحت است. وسایل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری احساس میکند و آرامتر و راحتتر میخوابد. همچنین تغذیه کودک اگر توام با تفریح و تنوع باشد، کودک با اشتهاى بیشتر و بهتر غذا میخورد.



فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در تامین رفاه خانواده ها پیشقدم بوده است، برای آسایش و استراحت نوزادان و کودکان شما نیز وسایل جالبی فراهم آورده است. در باز دیدی که از دپارتمان وسایل کودک و نوزاد فروشگاه بزرگ ایران داشتیم، از انواع اقسام لوازم



خواب و دیگر چیزهای مربوط به کودکان دیدن کردم. در این دپارتمان، که با ابتکار فراوان ترین شده، همه قسم کودک از جنس فرمیکا و استیل و تخت فرمیکا و استیل در اندازه های مختلف برای نوزاد و همچنین تخت خواب ساخته شده از چوب ملج برای کودکان بزرگتر و کمد و تخت سری با ظرافت و سلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی عیال خود بآن احتیاج دارد. باره بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا در سه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه ها صندلی های غذاخوری فلزی و چوبی که به دو شکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده است. همچنین



لگن های مخصوص کودک و صندلی لگن دار، میز، صندلی و میبل، صندلی تکی و صندلی مدل گربه ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند. میز تحریر از جنس آلومینیوم و فرمیکا برای اطفال بزرگتر و در و دروکه بچه نیز در نوع آب گرم و رنگی برای بچه هایی که تازه راه میافتند وسیله بسیار جالبی است. برای مادرانی که



کالکسه را برای فرزند خود ترجیح میدهند انواع کالکسه حصیری-چرمی-تابستانی و زمستانی و برای کودکانی که در گهواره استراحت بیشتری میکنند، گهواره حصیری یا پددار فلزی که چرخ نیز دارد تهیه شده است. از طبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران و دپارتمان لوازم کودک دیدن کنید و ما بحاج کودک خود را براحتی تهیه فرمائید.

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زنروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید، التماس در شهر آشنا میکنند.

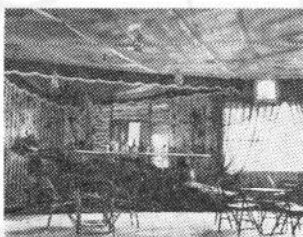
کوچینی
متل دانسیگ رستوران

نوشهر روبروی پلاژ بنیاد پهلوی



گرمای تابستان همه را بشکر فراوان شهر گرمزده تهران و پناه بردن به بیلافها و بخصوص کناره زیبای دریای خزر میاندازد و طبعاً آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهر را برای گذرانندگه دوره استراحت و مرخصی خود انتخاب میکنند. در این شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانسیگ رستوران کوچینی که در تمام مدت سال وسایل تفریح و نشاط و سرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند، امسال دست با بیکار جالبی در نوشهر زده است که خیر آن مسلمان برای طبایع ظریف و مشکلی پسند مزه خوبی خواهد بود. مصدیان دانسیگ رستوران

کوچینی برای رفاه و تفریح بیشتر، شما در شهر زیبای نوشهر، متل دانسیگ رستوران کوچینی را - روبروی پلاژ بنیاد پهلوی- برپا ساخته اند. این متل نو بنیاد دارای کلیه وسایل آسایش است



واز روز اول تیر، دوره سه ماهه ای را آغاز میکند.

ویلاهای متل کوچینی دارای اتاقهای دوخته و سه تخته با سرویس کامل میباشد. رستورانی نیز برای صرف ناهار با غذاهای متنوع و مطبوع ایرانی در همین مکان دایر است و برای شام نیز الاکارت در نظر گرفته شده است. دانسیگ از ساعت ۹ تا ۴ بعد از نیمه شب ادامه دارد.

در این دانسیگ یکی از عالیترین ارکسترها تمام شب شمارا سرگرم میسازد. برای رزرواسیون ویلاها و عیتوانید بدتر کوچینی نشن کاخ، اول بلوار الیزابت، مراجعه نمائید. ضمناً کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود.

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوس که شامل نازک دوزی و ضخیم دوزی و یک دوره ژورنال کامل است در مدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد.

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیر نظر مجربترین استادان تدریس میشود.

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود
پهلوی سه راه شاه - آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۲۰۲۲

Dry Pigot

بر بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابر اتوار دکتر پاپوایر کم جدیدی بنام نوکتیس که شال سیتوگرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکیشن میرساند.

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پالاکن)

Lait D'amandes "Special"

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد

آشنائی دارند

شیر خشک گیگز و غذای گیگز Guigoz مصرف زیاد و معروفیت بین المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید:

آدرس خیابان شاهپور داخل ارامنه تلفن ۵۳۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسیستان بیمارستانهای
اروپا و آمریکا - حمام بارافین مدرن و بهداشتی -
وسایل کامل تناسب اندام و زیبایی - کم کردن وزن ده
کیلو در ماه بدون ناراحتی - چاقی موضعی - جوش
و لك اگزما - ریش بانوان - وادیس بدون عمل
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سمراه بزرگمهر
فوقانی سولی

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موتور بود . او با همین نگاه افونکارش موفق شده بود دختری مثل والری
را شیفته خودش سازد و او را تا سرحد مرگ پیش براند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناس
حسادتم تحریک شده و این تحریک آنقدر شدید بود که از ژیل باوجود
احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم و این نفرت شاید
بیشتر از اینکه بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدش با پرنس باتریس
زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانبهائی که بدست آورده بودم استفاده کنم ،
با بی پروائی پرسیدم :

— چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟

ژیل با قیافه ای که بنظر میرسید از سؤال ناگهانی من گیج شده است
پرسید :

— چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟

— خودتان را به کوچه علی چپ نزدیک . منظورم والری است .

— به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...

— شما باید بهتر بدانید . يك داروی بیهوش کننده ، يك سم .

ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

— سم ؟

— بله ، حتما فراموش نکرده اید وقتی او را در اتومبیل من گذاشتید
کاملاً بیهوش بود . همین دلیل او را روی دست آوردید . بیهوشی او برخلاف

آنچه شما ادعا میکردید در اثر شوک ناشی از تصادف نبود ، او را ترس بحال
اغشاء فرو برده بود .

— آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمی فهمد چه حالی
دارد و چه میخواهد بکند .

— بعلاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده اید .
این تصور کاملاً احقانه است .

— والری میگفت شما باوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته اید
بدن او را در حال اغشاء نوب اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا
قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

— والری يك دیوانه است . يك دیوانه خطرناك . نباید حرف او را
باور کنید .

ناتمام

کدامیک راست میگویند ؟ ژیل

یا والری ؟ سرنوشت باتریس

زیبا در این ماجرا به کجا خواهد

کشید ؟

ریشه کاریهای خانه داری بقیه از صفحه ۵۰

نشود . برای جلوگیری از خشکی ، چرم
را خشک کنید و بعد چند تکه کاغذ

روزنامه را در میان آن فرو کرده روی
کفش را آغشته به وازلین کنید . پس

از چند ساعت به دقت تمیز کنید و
طبق معمول واکس بزنید .

* مدتهاست که يك کیف را بدست
میگیرید ، حالا می بینید کمی کهنه

شده و از جلوه افتاده است . در اینصورت
روی آنرا با يك تکه پارچه آغشته در

محلولی از آب و سرکه تمیز کنید .
بعد يك سفیده تخم مرغ را محکم بزنید

و يك قاقق سویخوری اسانس ترابانتین
به آن اضافه کنید . يك تکه پارچه

را آغشته به این محلول کرده محکم
روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف

را با يك تکه پارچه بشی خوب خشک
کنید .

* تخت کفش نو لغزنده است و امکان
دارد باعث زمین خوردن شخص بشود .

برای جلوگیری از هر خطر ، روی
تخت کفش کاغذ سنباده ای را محکم

بکشید تا لغزندگیش از بین برود .
* اگر تصمیم دارید اتاقهایتان را با

شمع کتبوش مفروش کنید چند روز
قبل از مفروش کردن ، شمع را بفرید

و در اتاق گرمی بگذارید ، زیرا شمع
تازه و سرد ، خیلی زود ترک بر میدارد
و میشکند ■

با پارچه پنبه ای خشک کنید ، دست آخر
پارچه پشمی روی آن بکشید .

* میله های لاک الکل کاری شده را با
محلول روغن بزرگ و اسانس ترابانتین

تمیز کنید .
* اگر داخل کفش کهنه شده و قسمتی

از آن ممکن است جورابهایتان را نخ کش
کند ، يك تکه پارچه مخمل را در این

قسمت کفش بچسبانید .
* اگر میخواهید تخت کرب کفشهای

زمستانیان مدت ها دوام کند ، با يك
تکه پنبه هیدرو فیل آغشته در اسانس

ترابانتین تمیزش کنید . این عمل را
دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا

اسانس ترابانتین زود متشعل میشود .
* تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ،

زیرا ماهی زود از میان انگشتان لیز
میخورد ، کسی نك به انگشتانتان

بمالید ، خواهید دید که ماهی بهیچوجه
لیز نمیخورد .

* اگر شمع می میخواهید داخل
شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت

است ، مثل مداد آنرا تراشید زیرا
امکان دارد بشکند ، بهتر است تمشها

را در حدود دو سه سانت در آب
جوش قرار دهید تا نازک خود و در

شمعدان جا بگیرد .
* اگر کفشهایتان خیلی شد مواظب
باشید که چرم کفش خنک و سفت

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

لباس گلداز ابریشمی محصول سویس و فرانسه	۶۵۰	ریال
لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس	۹۰۰	ریال
لباس دانتل از پارچه ترویرا	۹۹۰	ریال
لباس تریکو از جنس «سیبیولا»	۱۰۵۰	ریال
لباس تریکو از جنس ترویرا	۱۱۵۰	ریال
دوپیس گلداز و ساده سویسی	۱۲۵۰	ریال
دوپیس کتان ساده فرانسوی	۱۴۵۰	ریال
شلوار آمپرمابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال
دامن آمپرمابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال

مخصوص تابستان دختران و پسران :



لباس گلداز دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سویسی	۱۸۰	تا	۳۸۰	ریال
لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی	۲۵۰	تا	۴۵۰	ریال
دامن آمپرمابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف	۱۶۰	تا	۲۲۰	ریال
شلوار آمپرمابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند	۸۰	تا	۲۲۰	ریال
بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۲۳۰	تا	۳۹۰	ریال
شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۸۰	تا	۱۴۰	ریال

انواع لباس دریا - انواع پیراهن و زیر پوش و شورت

انواع کمرست و بند جوراب

انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع

پارچه‌ها عالی - استایل‌ها جدید - قیمت‌ها مناسب

کوچه برلن

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

افتتاح شرم آور

بقیه از صفحه ۴۱

آزاد با فریاد اعلام کرد، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است، این بود که بعد از مدتی هر کسی که این مورد پرسید من راستش را گفتم، و از آن به بعد هم دیگر نمیتراستم.

«هیلی» حرفش را ناتمام می‌گذاشت، رو به «روی» می‌گفت و می‌گوید: مادر امروز تلقین کرد، می‌گفت نوشتن خاطرات خصوصی‌اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند.

«روی» بلخی سرسری گفت: بد نیست، مادرت اقلاً دقت‌لی‌های را در این کتاب خالی می‌کند.

هیلی متفکرانه پرسید: فکر می‌کنی راجع به ماهم در این کتاب حرفی بزند؟

روی بی‌اعتنا جواب داد: اگر حرفی بزند بجرم افرا اورا به محاکمه خواهیم کشید!

در باره آینده رابطه‌شان هیچ‌کدام حرفی نمی‌زدند، مگر آنقدر بی‌تفاوتانه که پیش‌پا نیافتد.

هیلی می‌گوید: برای «روی» سینما حکم عشق اول را دارد ولی کار من برای عشق میهن‌زدگی است. به عنوان یک زن ترجیح می‌دهم عاشق «روی» باشم تا عاشق کارم، و حاله که این هر دو عشق را یکجا دارم خودم را خوشبخت‌ترین موجود روی زمین میدانم!

شده بشوم، عاشق «روی» باشم ولی فایده‌ای نداشت. هر جا که میرفتم چهره او پیش نظر من بود، حتی در آفرینا حیوانات‌خورد «روی» را داشتند!

«روی» ادامه می‌دهد:

— من شب افتتاح نمایش فیلمان «هیلی» را دعوت کردم و در سالن کنارهم نشستم. نزدیک پایان فیلم صحنه حساسی هست، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا بوسید. اول خواستم این بوسه را به حساب دوستی، پدرشاهی بگذارم و اما دیدم این بوسه رنگ دیگری داشت! بالاخره هر جور بود خودم را قانع کردم که «هیلی» عاشق من شده است! در این موقع بود که به قلبم رجوع کردم و دیدم من هم واقعا اورا دوست دارم هر چند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و مخصوصا از خودم پنهان کنم... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه رسوائی و جنجالی پیدا خواهد شد و مردم بنا به آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم. مگر نه اینکه می‌گویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ما خیمه هندووانگی های عالم باشد!

و حالا نوبت «هیلی» است که حرف اورا قطع کند.

— از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم. همه‌جا، همه وقت. من هم اوایل از ترس حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می‌کردم ولی بعد دیدم اینکار شکسته است، لطف عاشق شدن در این است که آدم بتواند



کیسوی صد در صد طبیعی کوماچی

تنها کیسوی بهداشتی در ایران

KOMACHI HAIR

نمایگاه کیسوی کوماچی: خیابان شاه سلطان آلومینیم
طبره دوم تلفن ۶۵۲۴۲
۶۱۱۲۱۲۵

مایندگان فروش کیسوی کوماچی در شهرستانها: آسپادان ستاره آبی - امقهاج نورسته - شیراز موسسه زیبایی و آرایش. کالیتز - کرمانشاه فروشگاه پروین - رشت کادونی درخشان - مشهد فروشگاه ونوس

آشپزخانه فلزی داپا رویای کدبانوی امروزی

نمایشگاه مرکزی: عباس آباد جاده نظامی نرسیده به چهارراه فرخ
تلفن: ۷۶۰۱۷۷ - ۷۶۱۲۷۹

دکتر اسدی - جراح
و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
عمرها خیابان زاله شماره ۱۸۸
تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل‌الله رشتی
متخصص جراحی پلاستیک زیبایی
میران فردوسی عباس آباد فرخ
۳۲۵۰

دون ژوان بقیه از صفحه ۵۴

برای دست آوردن یک دست لباس مناسب دون ژوان، باید باهاواییان سفر کند. برخی اردوونژوانها، خیاطهای پاریس را ترجیح میدهند، اما برخی دیگر در وقت کارلویت لندن - نیویورک سویمان، برای خود خیاطهای مخصوصی دارند. همه لباسهای آقای دون ژوان سفارشی است، حتی زیرپوشهای او! فلسفه شیکبوشی آقای دون ژوان چنین است: «همیشه باید لباس تازه بپوشی، بی آنکه تازه بودن لباسیات بچشم بخورد!»

شمشیر دون ژوان سال ۱۹۶۸ چه شده است؟

حالا آقای دون ژوان که لباس هم پوشیده، باید برخی جزئیات بپردازد. کمی ادوکلن مردانه برای اینکه قربانی اورا زودتر بداند افکند! یک سیگار برگ بابت فندک سفارشی. برای چه؟ برای اینکه اگر قربانی، مقاومتی خرج داد، دون ژوان بظاهر با دود کردن یک سیگار بابت زست مردانه، شکست خود را نادیده بدارد.

اما هنوز هم دون ژوان، کامل نیست! دون ژوان «مولر» میگفت: «عزیزم! تو میدانی که من یک جنس واقعی هستم! من خالی از قلب نیستم، ولی

دختر بلوند زیبا، اورا لباس می‌دهند. سرانجام آقای دون ژوان وارد سالن میشود که دکوراسیون چینی دارد. در آنجا اوری یک مبل دراز شکلی دراز میکند. دختری دکمه‌ای را فشار میدهد. فوراً چند دستگاه برقی روی بدن آقای دون ژوان نوازش میدهند، و ناگهان بیچیده خود، در عرش چند تانیدیدن و عضلات او را برق می‌اندازند! هفت‌ه‌ای چند ساعت آقای دون ژوان مجبور است از جامعه جداگانه کند تا بار دیگر، تروتازه و آماده، به جامعه برگردد. یکی از جدیدترین بوتیک‌هایی که به نام دون ژوان‌های بین‌المللی در پاریس افتتاح شده است، «تکی» نام دارد که درست بشکل یک کلیسا ساخته شده. در اینجا، در پشت درهای سیاه، سلول‌های لوکسی وجود دارد. سلول‌هایی که در هر یک از آنها، دون ژوان را بنحوی آماده تسلط بر زن‌ها می‌سازند: حمام ژاپنی - دوش با آب معطر - سونا - استخر - و «سولاریوم» (اتاقی که در آنجا بانور آقای اقرار در مدت کمی، برنزه می‌سازند!). وقتی آقای دون ژوان بتدریج کافی شسته شد، برنزه شد، لباسها داده شد، در سونا نشست، در حمام ژاپنی نشست، به ناخپهای دست و پایش لاک ناخن رنگ زد، باید بمسئله لباس بپردازد. این مسئله چندان هم ساده نیست، و گاهی



کلاینول بهترین رنگ موی دنیاست

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند



Tokalon

توکالون بجزه شازیبائی طبیعی می بخشد

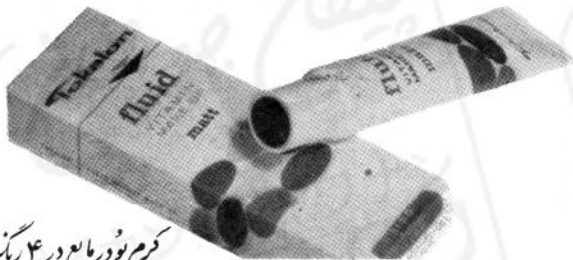
کرم پودر مایع و جامد

توکالون

بهتر جذب میشود
رنگهای آن متناسب
بارنگ چهره شماست



کرم پودر جامد در رنگ



کرم پودر مایع در رنگ

— بلی ، عمر دونژوان با همین حساب ریاضی میکند ، منتها در دوران ما ، این حساب کمی عوض شده است ... زنائی که بظاهر قربانی دونژوان ها میشوند ، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند: چند ستاره گنم ، یا چند مانکن مشهور ... اینها هر لحظه آماداند که بانفشتمن حمله دونژوان ، تسلیم او بشوند ، و بهمین جهت حملات و پیروزیهای دونژوان سال ۱۹۶۸ ، دیگر ارزش و لذت خود را از دست داده است ، و او هر بار که پیروزیهای خود را بر زنان جمع میکند ، فقط بدین نتیجه میرسد :

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود : صفر !

نمیزد !
— آیا دونژوان کتاب میخواند ؟
— بلی ، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هواپیمای پاریس تا «نیس» خواند : یعنی چند صفحه از یک رمان جنائی مزرع !
— آیا او برای خود عقاید و افکار ثابتی هم دارد ؟
— بلی ، تنها عقیده اش اینستکه : «من از همه مردم جهان بد خواهم گفتم ، برای اینکه فقط خودم ، آدم خوبی هستم!»
— پس وقت یک دونژوان فقط باین حساب ریاضی میکند که بنشیند و پیروزیهای خود را بر زنان بشمارد ؟ و یا خود بگوید : دو بعلاوه دو میشود چهار!

حتما باید مکانیک مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید ! و او کسی است که روز خرید اتومبیل ، به حضور جناب دونژوان ، رسماً معرفی شده است . سوائل بدکی اتومبیل آقای دونژوان نیز مثل لباسهای او ، از خارجه میآید ، چونکه بیشتر این وسائل بدکی ، استاندارد بینالمللی ندارد . آقای دونژوان ظریف بودن اتومبیل خود را میداند ، و بهمین جهت معمولاً با هواپیما سفر میکند ، و در داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح میدهد . اتومبیل فقط وسیله ای برای افون کردن زنیا است ، و وسیله ای برای ایاب وذهاب! دونژوان پول دارد و ههجا میتواند برود ، ولی عمر او معمولاً در محیط بسیار محدود سن ترویز - کوت دازور - عونت کارلو - پاریس - لندن - میگردد .

هر وقت هم لازم باشد ، میتوانم با مهارت از شمیر خود استفاده کنم !» . شح همین شمیر ، قربانیان دونژوان را افون میکرد . ولی در سال ۱۹۶۸ ، شمیر دیگر ازمد افتاده است ، و شمیر افونگر دونژوان ۱۹۶۸ ، ثروت اوست و مخصوصاً اتومبیلش ! انتخاب این اتومبیل برای آقای دونژوان گرفتاری بزرگی است . اتومبیلهای «بنتلی» و رولز رویس ، خیلی قیافه رسی و تشریفاتی دارند ... اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بدترکیب هستند ... «فراری» و «ماریانی» بیشتر بدر شرکت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی میخورند ... ولی «آلفارمتو» - مدرس کورسی - و جاگووار ، اتومبیل های مناسب دونژوان هستند . اگر دونژوان راحتی اتومبیل را هم بخواهد ، لابد یک «موسانتگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواهد غرقه کیلومتر شمار را به رخ قربانی خود بکشد ، و با سرعت زیاد ، او را افون کند ، حتماً سراغ یک «پورش» یا «آستن - مارتین» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش ولباس دونژوان ، مهمترین جاق در زندگی او دارد ، و تصادفاً وقت بسیاری از آقای دونژوان میگردد . یک اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تعمیر کرد ، ولی اتومبیل آقای دونژوان بسیار حساس است . - هیچ مکانیکی جرات نمیکند کابوت آنرا بردارد ، زیرا

— خوب ، چنین بود تصویر دونژوان سال ۱۹۶۸
— بلی ، ... تصویر یک مرد بی روح ، و حتی بی شخصیت !
— کاملاً درست است ... دون ژوان روح و قاب ندارد ، او فقط درجست وجوی پیروزی است و بس !
— راستی دونژوان ۱۹۶۸ ، بهشتمنا و تأثیر هم میروند ؟
— بلی ، گاهی میروند ، و فقط برای اینکه برگردد و بگوید : «چنگی بدلت

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز - مدیر : فروغ مصباحزاده
سر دبیر : محمد دوامی
شماره تلفنهای زن روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز - گراورهای متکی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس : خیابان فردوسی - موسسه کیهان

دکتر مجید کیمیائی - متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم - زکامهای فصلی
اغزما - کهیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت - کاخ شمالی
بالا تر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

خانمهای گرامی

یکشنبه ۱۶ تیر ماه در داروخانه رامین - میدان فردوسی - تهران

دوش و ماساژ بعد از تمرین:

سفارش آخر :

ورزش برای سینه‌ها

بقیه از صفحه ۵۱

درمان قطعی شب‌آورداری کودکان
CHILDRENS CLINIC
 دکتر سید محمد نور
 متخصص بیماری‌های شب‌آورداری کودکان و نوجوانان
 میدان ۶۱، جنبه خیابان آردویش
 چترانی : ۸۱۴ - محمد زعفرانی : ۴۰۵۶۷

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بهر ژان بسته قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده به عشق پائول پست پا میزند ، یکشب در منیفات خانه او را جریان را به پائول اء ترافه میکند پائول دا شکسته و ناامید خانه لورا را ترک کرده جلو خانه با اتومبیل مردی بنام آلن تصادف میکند . آلن او را به بیمارستان می‌رساند . همانشب دختری بنام سابلین بدست پل بقتل میرسد . پائول که بهیچر مجلس جشن را ترک کرده متهم بقتل سابلین میشود . در بیمارستان مورد بازجویی پلیس قرار میگیرد، ژان ولورا ازدواج میکنند . پائول زندانی میشود . آلن که خیرنگار جوانیست برای کشف حقیقت دست بکار میشود .

آلن هدفش از پیدا کردن ساربن دسگری قاتل و تبرئه و آزاد کردن پائول میباشد . او بهنام نشاط مشکوئیسریکند و بالاخره سراخ اوگوست مردی که اسبابها را امر خرید و فروش اموال دزدی دست دارد مبرود .



سلام اوگوست ، مرا بخاطر میآوری ؟



اوگوست . کسی که این دستبند را میخواست بفروشد اسش چی بود ؟



تحت فشار آلن ، بالاخره اوگوست زبانش باز میشود .

ببین دارم یکی نخواهی گفت که من با تو همکاری کرده‌ام . همکاری با تو اطمینان بخش و لذت آور است آلن ، بخصوص اینکه ساربن این جواهرات آدمهای سابقه‌داری نیستند . آنها تازه‌وارد کار شده‌اند . بهمن دلیل جواهرات را بدون تغییر شکل برای فروش آورده بودند .



ساربن گفته‌کار بن اللیلی اینطور ناشیانه عمل نمیکنند . بهمن دلیل باید جواهرات را در همین شهر بفروش رسانیده باشند . خیال میکنم بتوانم نشانه‌ای از آنها بدست بیاورم .

امینوارم موفق بشوید .



اوگوست صورت جواهرات را بدقت میخواند . فراموش کرده‌باشم که بیکار انسانهای دیگری برای نجات تو بین کمک کردند و این بار نوبت تو است .

من خودم را مدیون شما میدانم آقای آلن . هرگز کمک و فداکاری شما را فراموش نمیکنم .



من تمام جواب این حادثه اسفناک را مطالعه کردم صدبرصصطفین شهادم که عده‌ای تازه‌کار در این حادثه دست داشته‌اند .



سلام آلن ، چطور ممکن است شما را فراموش کرده‌باشم . هرگز فراموش نمیکنم که شما باانتشار رپورتاژهای داغ مربوط به جواهرات خانه دوش و اندا عامل دستگیری متصرفین حقیقی و تبرئه من شدید .

این بار هم یک چنین فصدی درباره بیگناه دیگری دارم صورت این جواهرات را تماشاکن .



اوگوست من حتی بدون کمک توهم میتوانم آنها را بدام پلیس بیدارم . اما مواظب باش اگر نخواهی با من همکاری کنی ممکن است پای توهم بهپای کشیده شود و در اینصورت نباید توقع کمک از من داشته باشی .

اوه ! نه نه ، مصالح من نیست دوستی شما را از دست بدهم آلن .



بآلن از من توقع زیادی داری . در محیط کار ما آدم باید جلو زبانش را نگهدارد و گرنه جانن را مفت از دست داده .



در ساعت موعود، پل انتظار اوگوست را میگذرد

۱۰۴

(این رویه یار باز چشمتش را دارد)



۱۰۳

پل خودت هستی؟... من اوگوست... باید تو را بینم... خیلی فوری... به همان جای همیشگی...



۱۰۲

خودم جلس میزد اوگوست... خوب حالا ممکن است اسناد را بین بگوئی؟

بنظرم آنها سلفی بودند که باهم کار میکردند... مسجوان از خانوادهای متشخص باظاهری آراسته... رئیس آنها جوانی بود بنام پل!



اوگوست باسرعت دوز میشود.

۱۰۷

به این ترتیب پل هرگز نسبت بمن سوغتن پیدا نخواهد کرد.



۱۰۶

آدم خطرناکیت... او را دست کم نگیر.

هیچ غلطی نمیتواند بکند... در هر صورت متشکرم ادر جریان گذاشتی.



۱۰۵

اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند... ضمن عبور حرفش را میزند.

خوب موافق باش... جوان روزنامه نویسی بنام آن در تعجب تو میماند.

چطور آدمی است؟



۱۱۰

زندگی مادونفر بهمدیگر پیوند ابدی خورده.

تو چقدر خوبی... تنها آرزویم اینست که باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچههای من باشی.



۱۰۹

پل همچنانکه بهگذاشتهها و باساین فکر میکند... زندگی گذشته مثل فیلم سینمایی در خاطرش نقش می‌بیند... ساعات خوشی را که باساین داشته بخاطر می‌آورد... او شری را یاد می‌آورد که با شورو هیجان آغوش گرم ساین را در اختیار داشت.

پل، ترا دوست دارم... با تمام وجودم... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا از دست بدهم دلم میخواد بپیرد.



۱۰۸

پل سوار اتومبیلش میشود... او بعد از قتل ساین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند.

(اگر ساین زنده بود... اگر او را نکشته بودم حالا افلا میتوانستیم برای آرامش روحم به آغوش او پناه ببرم)



۱۱۱

آتش هم مثل همنب لبهای پرهوشان رویهم فشار آورد... شب دلدادگان شب پرخور و حرارتی بود.



۱۱۲

پل، تو اولین مردی هستی که قلب من راه یافتهای... اولین مردی که روح و جسم مرا در اختیار دارد... اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم.



سایین بالاخره سؤالی را که او را وسوسه میکرد مطرح میکند .

۱۱۲

پل ، تو چرا نمیخواهی کاری برای خودت پیدا کنی ؟



۱۱۳

همیشه فکر میکنم وقتی ترا نمیخواهم بودم ، وقتی ترا نداشتم و هیچ چیز نداشتم .

ترا دوست دارم... باور کن دوست دارم . باید با هم ازدواج کنیم .



۱۱۴

با اینطور کارها هیچوقت آدم ثروتمند نمیشود سایین ... من میخواهم آنتدر پول در بیاورم که سرشایت ترا طلا بگیرم . خواهی دید که آخرش به این آرزو خواهیم رسید .

پل ترا خیلی دوست دارم ... خیلی . هر کار کوچکی که هم که داشته باشی در نظر من بزرگ و قابل احترام است .



۱۱۵

کارهای ساده و سیاه پردر من نمیخورد . من نمیخواهم یک عمر با زحمت توانفرسا و زندگی محقر سرکنم . من آرزوهای فشنکی نوی زندگی دارم .

کار ویزتوری داروهای شرکت دارویی کار بدی نبود پل



۱۱۶

پاشانی هانکه اخیرا آوردم تقریبا مرا به خاک سیاه نشاند ، مقدار زیادی بدی سرسیدار پیدا کردم و تمام مطالباتی که در مقابل داشتم سوخت شده .



برای چی آنتدر به خودت فشار میآوری و کار میکنی اگر وضع کارم خراب نشده بود اصلا نمیگذاشتم تو کار کنی .

۱۱۷

من کار را دوست دارم ژان . برای من ناراحت نباش .



ساعتی بعد سایین و پل به رستوران همیشگی خودشان برای شام خوردن میروند . پائول و ژان ، دوستانشان را می بینند .

عزیزم امشب خیلی خسته بنظر میرسی .

۱۱۸

امروز کارم زیاد بود . پنجاه صفحه تمام ترجمه کردم . پائول



۱۱۹

خیال میکنی بابک دیلم میتواند صاحب همه چیز در زندگی شد . نه ... آدم باید تو زندگی شانس بیاورد . دیلم دانشگاهی هم هیچ دردی را دوا نمیکند .

دنباله دارد



با سایین صحبت میکردیم متوجه گذشت وقت نبودیم ... میدانی ژان برای مرد موفقیت مثل تو خیلی حرفها هست که اصلا ارزش گفتن ندارد . مثلا تو نیقی وقتی یک مرد عاشق میشود و بیگار و کپدر آمد است چه دردی را تحمل میکند .

نوهیم پل ، اگر دانشکده را تمام کنی خیلی زود میتوانی کارمناسی پیدا کنی .

۱۲۰



پل و سایین به میز ژان و پائول نزدیک میشوند .

شب بخیر کوتراهی فشنک و عاشقیشه .

شب بخیر ... امشب تمام عشاق جمع هستند . چرا امشب آنتدر دیر آمدید ... نزدیک بود از آمدن شما مایوس بشویم .

شاپسوی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهید که زن بدون حامی نیست و مقابله با او را بشکل مودب و متین می‌سازد. هم سلفور شما اصل شده و هم از سرو صدا جلوگیری کرده‌اید. زن‌ها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاء عام زدوخورد شود.

● در هر جا باید لباس مخصوص آنجا را بپوشد. رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما در میان جمع می‌شود. مثلا در جایی که باید اسنوگینگ بپوشید، پوشیدن باکت و شلوار معمولی بی‌جوجه‌شایسته نیست. خانها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند. مثلا در یک مهمانی نهار خوندنی پوشیدن لباس «دکوله» بی‌جوجه شایسته نیست ■

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات صورت شما بیفتد. حتی می‌توانید بادست خود صورت خود را لمس کنید و ببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تا آنرا هم رها کنید. به خصوص دقت کنید که عضلات گردن شما شل و راحت باشد. سر خود را تکان دهید تا ببینید در کدام نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است. وقتی احساس راحت کردید بخوابید.

حالا فکر خود را متوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه و شکم خود را رها کنید. کم‌کم احساس می‌کنید که سنگین شده‌اید و شکم و کمر شما در تکان فرو رفته است. انگشتان خود را تکان بدهید تا ببینید چقدر راحت و شل شده‌اید. کم‌کم سنگین‌تر می‌شوید دیگر نمی‌توانید چه مگردد چون به خواب می‌روید.

باید بگویم که حتما لازم نیست شما از سر شروع کنید و به پاها برسید لم این کار فقط همان فکر کردن درباره استراحت است. بنابراین می‌توانید از هر جایی که می‌خواهید شروع کنید. مثلا اول گردن و بعد دست و پا و بعد سینه و پشت و صورت و سر و بعد خود شما بخواب می‌روید ■

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

آهفت باید در تعمیر دادن آن بکوشد.

آغاز این تعمیر کمی مشکل ولی بسیار مشغول کننده است. بعنوان مثال پدر می‌تواند در سریع غذا موضوعی را مطرح کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. در این موقع خود او همسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خود را در میان می‌گذارند و موضوع از تمام جوانب مورد بحث قرار می‌گیرد و اگر ممکن بود نتیجه‌ای نیز حاصل می‌گردد. بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدا می‌کند و به طرز صحبت خانواده‌های روشنگر نزدیک می‌شود.

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر می‌دهد بعد از مدتی متوجه اثر این تغییر در افکار و روحیه افراد می‌گردد.

یکی از دانشمندان گفته است: « آنچه از ذهن بیرون می‌آید بهتر از آن چیزی است که از ذهن فرو می‌رود. » در واقع انسان بخاطر صحبت کردن، از حیوانات ممتاز شده است. تغییر و بهتر ساختن طرز صحبت ر خانواده در تغییر و بهتر شدن آن خانواده موثر است. البته نمیتوان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و با فکر و نیکو سیرت ببار خواهد آورد، اما میتوان گفت که این کار به آنها فرصت میدهد که زندگی نویسنده و قری‌تری وجود آورند. آنها از این فرصت میتوانند برای بهتر کردن و بهتر فهمیدن و فهماندن و اصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند. این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی و محیط خانواده خود را تغییر بدهند ■

چنین خانواده‌ای برخورد می‌کند از هوش و ذکاوت و حاضر جوابی آنها لذت می‌برد و بسیار متعجب می‌شود. ولی يك مطالعه دقیق نشان خواهد داد که تمام این خواص ظاهری هستند و افراد این خانواده مانند هنرپیشه‌ها رل بازی می‌کنند و هر یک از آنها می‌خواهد که توجه عموم را به خود جلب کند و تمام این شیرین زبانی‌ها برای خود نمایی است. بچه‌ها در چنین محیطی افراد زود رنجی بار می‌آیند که فکر می‌کنند باید در هر مجلسی شمع بزم افروز باشند و اگر غیر از این باشد فکر می‌کنند کسی آنها را نمی‌بیند و حضورشان را احساس نمی‌کند. در نتیجه آنها نسبت به دیگران هیچگونه حس تقاضا ندارند و هیچوقت نسبت به دیگران احترام و دوستی قائل نیستند.

البته در میان خانواده‌ها میتوان به نمونه‌هایی برخورد که عادات صحبت میان آنها مطلوب و قابل ملاحظه است. این خانواده‌ها را می‌توان خانواده‌های «روشنگر» نامید. در این خانواده‌ها حوادث روز به اشخاصی که بخانه آنها وارد می‌شوند مورد بحث قرار می‌گیرند. فرزندان در این خانواده‌ها تشویق میشوند که در صحبت شرکت کنند. طرز گفت و گوی هر خانواده‌ای می‌توان مطابق با برنامه تغییر داد.

قدم اول در راه تغییر دادن الگوی صحبت خانواده آن است که خانواده بداند تکان صحبت روزانه او چیست و چگونه است، اگر طرز صحبت آنها ناروا و معترض باشد

آموزشگاه عالی خیاطی لوین



کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهد. (کلاس یکماهه دایر است). تهران، خیابان ایرانمهر مقابل پارک خیام

در آموزشگاه آرایش زینت

کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان عباس آباد سهراب آبادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره جدید هنر جو میبذرد لشگر خیابان غفاری تلفن ۹۵۳۲۴۰

دکتر نوری متخصص

پوست و مو

خیابان قدیم شمیران باغ صبا ایستگاه سلیم پذیرائی ۴ تا ۶ باتعیین وقت قبلی تلفن ۲۳۴۷۲۲

درمان حاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کیهناک درمان فایح ها - دردهای عصبی - عضلانی و رماتیسم - سیاتیک تخت جمشید چهارراه بهار کوچه آفتاب

سالن زیبایی و آرایش شیرین

تحت نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید

روزلت میدان ۲۵ شهرپور آماده پذیرائی میباشد. تلفن ۶۲۶۰۲۴

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۲۲

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزد گفت :

— تصمیمان عوض شد . ما با شما نمی آئیم .

ملوان یکلهای خورد و پرسید :

— پس بارتان چه ؟ تکلیف آنهمه چیزهایی که دیروز خریدید و بکشتی آوردید چه میشود ؟ کاپیتان شما کفروش درمی آید . با آنها چه باید کرد ؟

در آن اثنا بارکاس لشکر انداخت ، کارولین با تصمیمی ناگهانی روبه سو کو کرده گفت :

— هرچه در کشتی دارم مال تو .

— چه ؟ چه گفتید ؟ گفتید مال ما ؟

کاپیتان که قادر به غلبه کردن بر تمجیش نبود و بعد غرغرکنان افزود :

— امیدوارم افلا پنهان چیز بدرخوری وجود داشته باشد .

— حتما چیز بدر خوری پیدا میکنی ... از قول من به روزاریا و استرلا سلام برسان .

وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد . حالا

دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد . حالا دیگر مجبور نبود به سؤال این

و آن پاسخ دهد . ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید :

— پس بقیه کو ؟ فقط خودمانیم ؟

و ملوان کوتاه داد جواب داد :

— بله ، فقط خودمانیم . پالاه ، راه بیفت .

بارکاس اندک اندک از ساحل فاصله گرفت . سو کو بطرف ساحل داد کشید :

— خیلی ممنون !

کارولین روی موج شکن بیحرکت ماند . برایش حتی دست هم تکان نداد .

بارکاس در حالیکه سینه دیا را می شکافت با سرعت دور شد و موجود تنها

ماندهای را پشت سر باقی گذاشت .

* * *

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید ، چند وقت آنجا ایستاد ، بدربا خیره

ماند و به خاطرات دره و پرهش جولان داد . حتی متوجه نبود که بانو اصرار

عجیبی داشت با ایماء و اشاره توجهش را بسوی جلب کند . اما نا آهی کشید ،

اشکی فشانده ، و پشت بدربا کرد ، دوک بلومر ادرید که پشت سرش ایستاده است .

دوک با همان حالت سهل انگارانه همیشگی اش به دست چوبی موج شکن تکیه

داده بود . دوک از دستک چوبی جدا شد ، جلورفت ، چنانکه گویی هیچ اتفاقی

نیفتاده بود برایش سر فرو آورد ، بازویش را به او تعارف کرد و گفت :

— عجب صبح زیبایی است

کارولین گنج تر و حیران تر از آن بود که بتواند جوابی بدهد . آرامشی

که حتی بنظر خودش هم عجیب می آمد روح و جانش را در خود غرق کرده

بود و این آرامش سنی بود در برابر هجوم گذشته ها و آرامش شکستناپذیری

بود قبل از طوفان .

* * *

کالکهای چهار اسبه و روبنه ، کنار کالکه روباز چهارنفره متعلق

به کنتس اوری که کارولین را باخود به بندر آورده بود منتظر ایستاده بود

کارولین دست در بازوی دوک انداخت و راه افتاد . کالکهچی که منتظر بود ،

در کالکه روبنه را گشود . کارولین پرسید :

— کجا ؟

— هر جاکه شما بخواهید .

— پس خواهش میکنم مرا به روزامبو برگردانید .

کارولین از اینکه دوک سؤالی نمپرسید یا گوشه و کایه ای نمیزد ،

ممنون بود . سوار شدنش طوری بود که گویی داشت سوار کالکه یک غریبه

میشد . در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند . آن گنجی و عدم تقاهم سابق

دوباره گریبانگیرش شد و شبیه بدیواریشهای بین او و دیگران حائل شد .

وقتی کالکه اسکله را رو بسوی (پوآتیه) ترک کرد و بیك جناح

جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود . کارولین سربلند کرد . دوک

بلومر که راست رو برویش نشسته بود لیخت زد و مهربانانه گفت :

— تا روزامبو ، راه دور است . باید اسب عوض کنیم . از آن گذشته نشان

دادن (بل بوآ) شما آرزوی همیشگی من بود .

کارولین بطور مبهم این نام را بیاد آورد . این همان قصر شکاری بود

که فیلیپ در راه فرارش با انگلستان کمی در آنجا اطاق کرده بود . جاده سربالایی

ملاهی بود . اندک اندک جنگل پس نشست و کالکه وارد دشت سبز و خرمی

شد که ظاهر آن جزو محدوده یک پارک بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار ،

با پنجره های براق سبز رنگش پیدا شد .

وقتی کالکه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت اونفورم پوش

پیش دویده درهای کالکه را گشودند . بلومر از کالکه پائین پرید و

کارولین غمگین را بداخل قصر هدایت کرد .

در سر راه به گیس سفیدی برخوردند که فوری با احترام برابر کارولین

زانو زد . دوک دستور داد :

— مائورین ، لطفا میز را توی گلخانه سالن بچینید .

زن مکتی کرد و گویی میخواست چیزی بگوید . دوک پرسید :

— کاری داشتی ؟

زن قبل از دور شدن با نگاهی پراز کنجکاوای کارولین را و راندا از

کرد و جواب داد :

— نه قربان ، عرضی ندارم .

دوک بلکنای ماریج را نشان داد و گفت :

لطفا ورق بزینید

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد

فقط ۴۵ تومان

آی . بی . اس

سازنده بهداشتی ترین کیسوی بانوان در ایران
نیاز به صحتی به بیش از هزار سالن آی . بی . اس



I
B
S

به کلیه علاقمندان فراتر رفتن گیتار الکتریک گیتار کلاسیک آکوردنون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه موسیقی مجانی

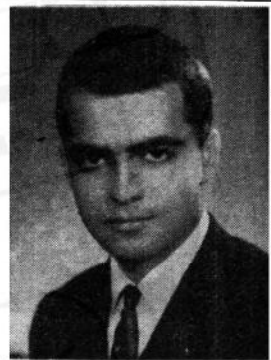
و بدون دریافت شهریه تدریس میشود
این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه
موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمایید.
کلیه وسائل موسیقی مجاناً در اختیار شاگردان این موسسه
تدارده میشود.
مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده
خواهد شد.

فقط تا آخر این هفته میتوانید از این فرصت استفاده نمایید.
تالار شهرزاد پیچ شمیران شاهرضا ۷۴۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت يك دانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه
دبیرت ایالت کالیفرنای آمریکا تحصیل
میکند در سال تحصیلی جاری در رشته
فیزیک و علوم فیزیکی در بین کلیه
دانشجویان آمریکائی و خارجی دانشگاه
مذکور رتبه اول را حائز گردیده و
در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به
دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش
در جراید آمریکا درج و مورد تشویق
قرار گرفت.

ش ۹۴۵



استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان و بانوان و استخر شنای کودکان

زیر نظر : خانم ایرن مربی ورزش دانشگاه
تعلیم شنا توسط : سرگن دانیال - فرمان اول شنای کشور
ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده - محیط مفرح

Curve Aquaslide

سر سره آبی ماریچی
Dive-۵-Tramp تاب - سالن پینگ پونگ
در محل دبیرستان اخگر - امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲
برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگرا نمی باشند ؟ زیرا

- ۱- شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است
- ۲- شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی بر روی پوست نمی کند
- ۳- شیر پاک کن داگرا الک صورت را درمان میکند
- ۴- شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست ها تهیه شده است
- ۵- شیر پاک کن داگرا برای پوست های جوش دار تهیه شده است
- ۶- شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها

گل سرخ و شمشیر

— حتما میل دارید سر و روی صفاي بدهید . اجازه بدهید شمارا به اتاقان راهنمایی کنم .
از پله بالا رفتند . بدیوارهای کالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس و بسیار گران قیمت آویخته بود . ازدری گلشنه ، وارد سانی مجلل و سبز رنگ شدند . ناگهان دری باز شد و یک پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ دار نشسته بود توراند . بتوتی ابریشمی و نازک روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرش آمیزی به دوک انداخت . زن با صدای گرفته ای گفت :

— سیریل ، نمیخواهی اورا بمن معرفی کنی ؟
زن نسبتا خوب مانده بود . اما سنش را نمیشد تخمین زد . در قیافاش فقط درد ورنج اثر گذاشته بودند . دوک خونریش را زود بدست آورد و کارولین را نشان داد و گفت :

— کنش کارولین دولاروم آتری
و بعد خطاب به کارولین :

— اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .
کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کنش ملانی گفت :
— به قصر شکار خوش آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریفها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نمی افتد و این را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرفها پیدايش میشود . مگر نه سیریل ؟
دوک گفت :

— ملانی ، ملانی خواهش میکنم
پیرزن اشاره دوستانه ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه ای بعد دوک هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سیزی که از پای قصر شروع میشد با تپه های پرموجش تا کرانه دریا امتداد می یافت . یک کشتی با بادبان های برافراشته در افق دریا داشت دور میشد . آهی کشید و در دل گفت :

— همه کشتیها بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه نابودش کنند بنا نهاده میکنند ؟ و حالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟
از پنجره جدا شده بطرف میز توالد رفت . موهایش را مرتب کرد . دستپاش را شست و به مح دستپاش کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کپشاش را از روی میز بردارد یکه خورد . جعبه ای از جرم براق قهوه ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات و مبهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یک جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدش میل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود در آغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سر انگشتانش بر لبان هارا بملایمت نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف کند جعبه جواهر چطور از آنجا سر درآورده بود . این بیک معجزه میمانست .

کارولین سری به رخت کن زد . قفسه هارا برآز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته ها خشک شد و بیک خرقه رهبانی زل زد . خرقه ؟

خاطره ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، و راهب ناشناسی که بمکش شافته و فراق مهاجم را کشته بود .

خدا یا آيا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس مرموز ... نجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...

کارولین جلو رفت . یقه خرقه را لمس کرد و مدتی بی حرکت ایستاد و افکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست از رخت کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقه سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه ای آبی رنگ و معطر بود

مضمون نامه چنین بود :
«پیشنهادی را که سال گذشته در مالیزون بشما دادم بکار دیگر تکرار میکنم . روی باتختی کنار تختخوانتان یک گل سرخ و یک شمشیر قرار دارد . اگر پیشنهادم را پذیرفتید شمشیر را لب پنجره قرار دهید و در غیر آن صورت شمشیر را . امضاء — راهب ناشناس»

موجی از شادی بقلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به گل سرخ و شمشیر خیره ماند . منوجه شد که سعادت و بدبختی ، غم و شادی ، خوبی و بدی ، عشق و نفرت همه و همه اینها اجزاء زندگی بودند و به معجزه های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم در سر آغاز یک معجزه جدید قرار گرفته بود .

آهسته از جا برخاست ، گل سرخ را برداشت ، بو کرد ، و آنوقت با قدمهایی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت

پایان



Margarita Astor

بالوازم آرایش

مارگارت آستور

زیباتر شوید

روژ لب جدید صدفی مارگارت آستور در انواع رنگها رسید .

— تبلیغات مسکونی —

لوازم آرایش مارگارت آستور

برای زیبایی بیشتر خانمها

مستند و اچ مشهورترین ساعت درخاور میانه



قبلاً

فکر دیگ زودپز

سب

کرده اند که زندگی آرام و خوشی داشته باشید



معرفی و آشنائی

خانهای بازار باب «زن روز» شما را با موسسات طبعی، فرهنگی، اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک

مشکل جدید

این دو به بهترین نحوی تولید میگردد.

مایع ظرفشویی ریکا و پودر تمیزکننده کف.

داروگر مفتخر است که توانسته است مدت ۴۰ سال

همواره در خدمت بهداشت مردم باشد و تنها فکر کارکنان

این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر

بهداشت و زیبایی باشد.

یک قاشق سوپخوری مایع ریکا را که برای شما

کمتر از دهشاهی تمام میشود در ظرفشویی بریزید و شیر

آب را روی آن باز کنید تا کف فراوانی ایجاد شود و

بعد ۳۰ تکه ظرف را بر راحتی در آن بشوئید و ببینید که با

یک مرتبه زیر آب گرفتن شفافیت و تمیزی بیسابقه‌ای

پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دستشویی و وان هم همینطور.

مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر

تمیز و درخشان میشوند.

نزند و در ضمن پودر لباسشویی دارای مواد شیمیائی است که

اصولا بیوست دست لطمه فراوانی میزند و همانطور که

میدانید این پودر ها معمولا برای ماشین های لباسشویی

ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرفهایمان با پودرهای

لباشوئی متوجه این امر شده ایم که مدتها باید با ظرف

کلنجار برویم تا اثر لیزی آن را از بین ببریم و خوب

میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه

زده و وقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را میپذیرید باید یادتان باشد که

استعمال پودر لباسشویی برای شستن ظرف کار مناسبی

نیست دستشویی و وان را با صابون نباید شست.

ظرف را با مایع ظرفشویی میشویند و وان و دستشویی و کف و

راهروها را با پودر مخصوص آن که خوشبختانه در ایران

شستن ظرفها از گل دم باغچه و خاکستر و حداکثر از

چوبک استفاده مینمودند.

شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که

با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه

ظرفها پاك نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشو و

نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده

میگرفتیم

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر

رختشویی و مایعهای ظرفشویی و کفشویی در بازار

موجود است و خانمها از ناراحتیهای سابق در این امر

خلاصی یافته اند ولی ... اکثر خانم های ایرانی اشتباهها

ظرفهایشان را با پودر رختشویی میشوند.

و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه های سازنده این نوع

پودرها توجه مخصوص دارند که قدرت تمیز کنندگی این

پودر ها به الیاف پارچه لطمه

خانم عزیز همه ما به مشکلات

فراوانی در موقع خانه داری بر میخوریم که هنوز پس از

سالها تلاش نتوانسته ایم آنها را بر طرف نمائیم، چون واقعا

نخواستیم راه حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای

هر کار از وسیله ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه

شده زودتر و بهتر نتیجه خواهیم رسید.

معمولا خانمهای خانه دار که تجربیاتی در امر خانه داری

دارند یکی از مسائل مهم خانه داری را نظافت میدانند.

چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امر مهم

دخالت تام دارد.

در قدیم الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین

درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و

موادی که لازم دارند از بازار خریداری نمایند، برای

يك صفحه از آلبوم مد ترویرا



برای تقدیر از اهل هنر این لباس ساده و شیک تر ویرا بزرگترین مزونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی از تر ویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو و بدردن خود تر ویرا را انتخاب کنید چون تر ویرا در انواع گوناگون و با هر نوع سلیقه: شیک و خوشبو است. اطولتقیمیدارد جمع و جورند نمیشود. سبک وزن و متناسب با حرآب و عوا است.



شیک و ظریف و زیبا برانده شما

تر ویرا - علامت ثبت شده کارخانجات فایبر که هوخت آ.ک. فرانکفورت ایالت است که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق العاده میباشد.

تلفیحات فیزی

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۲۹

شما تشریف بردن بدیختری رو برام پیدا کردین و آوردین .
بازویم را گرفت و فشرده و آهسته اظهار داشت :

— این حرفارو زن . مگه حاجی چه میشه . بهر دو نون رسون نجیب زن دوست . هزارتا دختر آرزو خودارن .

باهمان لحن خشن جواب دادم :
— اگه خوب بود میخواستین دختر خودتونو پیش بدین . با اینوصف . خانم مطمن باشین که من از دختر شما خوشبخت تر میشم . حالا می بینین . خیلی طول نمیکشه . اگر من ندیدین خیرش نگوشتون میرسه .

دیگر فرصتی برای گفت و گو نبود . بدر حیاط رسیدیم . آقای مدیر چراغ نادی را از ایوان آورد و جلو من و حاجی راه افتاد که راه را روشن کند . در آن تاریخ کوچها و خیابانها چراغ برق نداشتند . شب که میشد همه جا در تاریکی فرو میرفت . در بعضی از خیابانها تک تک بفاصله زیاد چراغ روشن میکردند . چراغهایی در یک سحله شیشه ای که در قدیم با روغن و اخیرا با نفت میسوخت . در برخی از کوچها نیز اشخاص در سردر خانه چراغ نادی روشن میکردند و میآویختند . بیشتر برای حفظ خانه خویش از دستبرد دزدان نه بمنظور کمک مردم . مدیر خوشحال بود . تا سرکوچه ما را بدرقه کرد و آنجا که رسیدیم گفت :

— حاجی . چراغ خدمتون باشه . ممکنه تو راه چاله چوله ای باشه . علاوه خوب نیس عروس تازه رو بی چراغ بخونه ببری .

حاجی سری تکان داد و گفت :
— اوه راست میگي . خوش بین نیس . چراغو بده . میبدم فردا برات بیارن . چراغ را حاجی بدست گرفت و پیشاپیش راه افتاد و من نیز نفقه بغل بدنال ارباب جدید خود حرکت کردم . حرکت بطرف یک زندگی تازه . یک دنیای ناشناخته و برای ایام و سؤالیای بی جواب . بسوی دنیائی که هر گوشه اش هزار دندان زهر آگین برای فرو رفتن در قلب و تن من آماده بود . بطور مبهم میدانستم مردم دنیا بد همت و نامردی میکنند اما از همان ایام شجاع بودم . نمیترسیدم و در نهایت شجاعت و شجاعت باستقبال حوادث میرفتم و همیشه هم پیروز میشدم . همین شجاعت ذاتی باعث پیروزی من میشد .

یک بالله گفت و خطاب بمن اظهار داشت :
— خب . بانو بریم خونه یون . دیگه رفیع زحمت کنیم .

مدبر و همسرش پیش پای او برخواستند . خاله دودید و بقچه مرا آورد و بدست داد . آنها سرگرم خدا حافظی بودند که من بقچه را زیر چادر پنهان کردم . دوست نداشتم ببینند که من چه جهیزیه ای بخانه اش میبرم . دوسه تا پیراهن وصله دار ، یک پیراهن نو . یکی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سیاه کرباسی که یکی از آن دو سرزناوش وصله شده بود . یک چادر نماز نبریده و ندوخته و بالاخره یک جفت جوراب نخی کهنه متعلق به خانم که باشه و سرچینه اش را با تکه جورابی برنگ دیگر وصله کرده بودم .

آنوقتیا وصله کاری خیلی رواج داشت . شاید نود و پنج درصد مردم ، بخصوص شهرستانیا ، چند وصله بهجوراب یا لباس خود داشتند لیکن حالا هیچ زنی وصله کردن را بلد نیست و هرگز ندیده ام کسی لباس وصله دار بپوشد . اکنون مردم مرفه و پولدار شده اند لباسی که کهنه و پاره میشود دور میاندازند و یا قاب دستمال میکنند و در آشپزخانه بصرف میسازند .

حاجی با مدیر و زنش خدا حافظی کرد . حالا نوبت من بود . بعضی گلولی را گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و همسر مدیر دستش را روی شانه من نهاد و گفت :

— میری بانو ؟ خدا بهمرات . بازهم قصد نداشتم جواب او را بدهم . میخواستم بدون خدا حافظی از آن خانه بروم اما نمیدانم چه شد که گفتم :
— بله . میرم . از شما متشکرم . خیلی متشکرم .

خیال میکرد واقعا تشکر میکنم و با از لحن تلخ سخن من میشنید و بروی خود نمیآورد . بهرحال گفت :

— اوا . من کاری نکردم . این بخت خودت بود که بسرعت اومد . هر کسی به قسمی داره . اینم قسمت تو بود . سفید بخت شدی و واسه خودت به بختی رسیدی . از کجا دختر نازپرورده من خوشبخت تر از تو بنه ؟ هیچ معلوم نیس .

از شدت خشم دندانهایم را بهم فشردم و غریبم :
— بخت بسرعت اومد ؟ بهر حالین

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ۴۶

بالا رفتن از پاهای اینک ساق پاها تان زیباتر بشود ، کمی آهسته قدم بردارید ، سرتان را راست نگهدارید و تمام وزن بدنتان را بر روی هر دو پای خود تقسیم کنید .

۳- نه ، درست نیست . اگر شما با احتیاط و بمقدار کم شکر مصرف کنید ، میتوانی در تمام مدت حتی زمانیکه در حال رژیم لاغری هستید بصرف از ادامه دهید . میدانید که در یک قاشق چایخوری شکر فقط ۱۸ کالری وجود دارد .

۴- بله ، درست است . بیشتر پزشکان عقیده دارند در صورتیکه وزن شما دانشا در تغییر است و بهیچوجه نمیتوانید در وزن دلخواه خود باقی بمانید ، بهتر است تحمل یک یا دو کیلو اضافه وزن را داشته باشید . و مرتبا در حال رژیم گرفتن نباشید . البته در صورتی که اضافه وزن بدن شما زیاد و غیر قابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

۲- نه ، درست نیست . خاندادی و انجام کارهای روزانه نمیکند شمارا لاغرتر و خوش اندامتر کند . اما نمیتواند اندامی ایده آل برای شما بوجود آورد . شما می توانید در حین انجام این کارها ، تا حدودی زیبایی اندامتان را حفظ کنید . مثلا اگر خم شوید که چیزی را از زمین بردارید سعی کنید از خم نشوید ، در عوض زانوهایتان را خم کنید ، کمی پاها را از هم جدا بگذارید و ششی مورد نظرتان را از زمین بردارید و دوباره راست بایستید این عمل باعث خواهد شد که باسن چاق شما کمی لاغرتر شود .

هنگام اتو کردن سعی کنید در برابر میز اتو ، کشیده بایستید تا کمی ماهیچه های پائین محکم شود . همچنین هنگام

بگسوان خود فرم و نگاه بدید

ایورین اسپسیال

نیز برای ایورین اسپسیال

وقت کتری بکیر و دوام آن بیشتر شود



ایورین در دونه مختلف

ایورین اسپسیال برای مردان و زنان

ایورین مخصوص مردان و زنان

Schwarzkopf



سنگینی تمرینها بیفزاید سعی کنید هرگز خود را خسته نسازید.
۱۰- درست است، خیلی از زنهای باردار بدین ترتیب جلو تنوع و حال به هم خوردگی میخانه خود را گرفتند. شام در صورت نیاز میتوانی از این روش پیروی کنید.
لطفاً ورق بزنید

۹- درست نیست. دکترها عقیده دارند که نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است، بلکه واجب میباشد. حتی اگر قبلاً باین کار عادت نداشته باشید چیزی که اهمیت دارد اینست که ورزش را بطور ناگهانی باحرکات سنگین و ناراحت کننده شروع نکنید، بلکه اول با حرکات خیلی نرم و سبک بدن را آماده سازید و بعد رفته رفته بر شدت و

این را گفت و راه افتاد. راستی خوشحال شده بود که یک زن مسلمان واقعی گرفته و بخانه آورده. خندهام گرفته بود. چادر را روی دهنام فشردم و بدنالمش رفتم. او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند و در حالیکه من اصلاً نماز بلد نبودم از اصول و فروع دین و مسائل مذهبی هیچوجه خبر نداشتم. آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند.

در چوبی سنگین پاشنه داری بود. حالا درها لولا دارند و ظریف ساخته میشوند در آن زمان درها را سنگین میساختند و کوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ پرچهای برنجی بزرگ و وزین میگویدند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند. در خانه حاجی نیز چنین دری بود با یک چکش بزرگ بشکل سر شیر که زبانش را درآورده بود. چکش را بعداً در آورد. صدای پانی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد. زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید پسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت:

سلام حاج آقا. مبارکه. مبارکه. تشریف آوردین. ایضاً سلامتی. وارد هشتی شدیم هشتی مسدود سنگینی بود که در هر ضلع آن یک درگاه آجری دیده میشد. در ضلع جنوب غربی در خانه و بعد از آن یک دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا کف حیاط. معارفه داخل حیاط انجام گرفت.

حاجی گفت: کوکب خانم زن مهربونه. تورو مثل مرحوم دختر خودش دوست داره. بساط این خونرو من واسه کوکب خانم بهم نرزم. دانستم اسمش کوکب خانم است. زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر. صورت گرد و چشمان درخشان و براق و ابروهای پرپشت و وسه کشیده داشت. چهل و دو ساله بنظر میرسید ولی خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود. او دست بگردن من انداخت و گفت:

فردا باهم بیشتر حرف میزنیم. سحله شما سانه. شمع و چراغ روشن کردم. عطر و گلاب زدم. حالا بیاین شوم بخورین بعد سلامتی برین حجله. مثل همه خانههای قدیمی حیاط بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اطلاعاتی متعدد تودرتو. کوکب خانم ما را به سفرخانه هدایت کرد. سفره را گسترد و شام آورد.

ناتمام

از آغاز شب، شهر خلوت میشد. مغازهها بسته، کوچهها تاریک. همه اهالی مثل مرغ بخانه پناه میبردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیکردند. تکتاک رنگداز از کنار ما میگذشت و بدقت من و حاجی را در انداز میکرد. یک زن جوان بدنالم یک پیرمرد سیدموی. حس میزدند پدر و دختر هستیم. چه مسخره. ما زن و شوهر بودیم. بقول خانم مدیر او بخت من بود. بختی که برانغم آمده و در خانه ام را گرفته بود. در راه که خیلی طولانی نبود حتی یک کلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهراً او نیز بیش از حرف زدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت. با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنالم میدویدم.

من شهر را بلد نبودم. محلات را نمی شناختم. فقط تشخیص دادم که از بازار رد شدیم. بازار با طاقهای ضربی سوراخ دار و دکاکین و حجره های بسته و فضائی تاریک که بوی ادویه، بوی پارچه نو، بوی چرم، بوی گل و گلاب و هزار بوی دیگر میداد. از جلو هر دکان در بسته که رد میشدم بوی تازه های بشام میرسید. انتهای بازار که طاقها تمام شد به کوچهای در ست چپ پیچیدیم. اینجا حاجی که در طول راه گوشش صدای پای من بود ایستاد تارسیدم آنگاه گفت:

اینجاس. اون خونه روبرویی ته کوچه.

نخود جرئت دادم و پرسیدم:

من اینجا تهم؟

نه. نه. مادر اون زن مرحومیم اینجاس. نیگرش داشتم. آخه بعد از دخترش دنگه کسی رو نداشتم. دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی کسی کار و سرگردون بشه. گفتم همینجا بونه. هم خونرو نیگش میداره و به لقمه نون میخوره، هم فکر کردم اگه دست یکی رو بگیرم بیارم عوشت میشه. بدکاری که نکردم؟

نه. کار از این بهتر نمیشه. اجر دنیا و آخرت داره.

مرحبا. توام به آخرت عقیده داری. اوا. مگه میشه آدم به آخرت و روز قیامت عقیده نداشته باشه.

آخه جوونای این دوره و زمونه دین و ایمن درستی ندارن. نماز و غلط معخون. اصول دین بلد نیستن و از مسئله ها سردر نمیارن.

من مثل اونا نیستم.

خوشحال شدم.

اینجور زنهار برکت میارن توخونه آدم.

۷- درست نیست. مقدار کالری موجود در میوه ها متفاوت هستند. مخصوصاً اگر میوه بصورت خشک شده مصرف شود. مثلاً یک خونه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد کالری دارد، در حالی که یک فنجان کشمش در حدود ۴۵۰ کالری دارد. یک هاوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۵ کالری و یک فنجان برکه هاو در حدود دویست کالری دارد.

۸- درست نیست. هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد که ثابت کند در صورت داشتن وزن اضافی، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد. خیلی از آدمهای لاغر هم دچار حمله قلبی شده اند. البته چاقی مفراط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود. اما این دلیل آن نیست که شما دائماً تصور کنید که یکی دو کیلو وزن اضافی شمارا دچار حمله قلبی خواهد کرد.

یک دکتر متخصص چاقی خود را درمان کنید.

۹- درست است. همانطور که حدس زده اید، هر چه سن انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی کمتر، به مقدار کالری کمتری احتیاج پیدا میشود. مثلاً دختر ۲۵ ساله ای که در حدود ۵۵ کیلو وزن دارد، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ کالری در روز میباشد تا تعادل ورزش برقرار باشد. در صورتی که همین زن در ۶۵ سالگی در حدود ۲۲۰۰ کالری احتیاج دارد.

۱۰- درست نیست. تفاوت بی ضرر در بین ساعات دوغذا باعث کم کردن اشتها می شود. اگر بین هر دوغذای کامل، کمی میوه یا بیسکویت نخورید موقع ناهار و شام با اشتها بیشتری غذای خود را صرف میکنید و معده شما از مقدار کالری زیادتری انباشته خواهد شد و در نتیجه چاقتر میشوید.

کرم داگرا DAGRA هر نوع چين و چروك صورت و بدن را خيلي سريع درمان ميكند

بعضی از رموز و مطالبی که شما تصور میکردید بدان آگاهید کاملاً برعکس بوده است .
اگر نمرات شما کمتر از ۵۰ باشد ،
متأسفانه در تازگی وادعای هفتاد و هجده درصدی بگویند با چشم و گوش بسته باور میکنند و هرگز در پی یافتن حقیقت نیستند ،
شما باید بیش از این مواظب سلامت و تناسب اندام خود باشید . ■

رموز تناسب اندام

حالا بھريك از سئوالات مثبت خود ۱۰ نمره بدهيد و آنها را جمع بينيد .
اگر نمرات شما بين ۸۰ تا صد باشد، شما زن خوشيار و گوش بزنگي حصيد و و اما از چگونگي نگهداري اندام و حفظ سلامت خودتان آگاهيد .
در صورتیکه نمرات شما بين ۵۰ تا ۷۰ باشد باید بکویم کمی حواستان پرت است.

اطلاعیه - ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی ، گلسازی ، آرایش ، طراحی ، ماشیننویسی ، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر با تضمین موفقیت ثبت نام مینماید .
البرز تهران چهار راه سرچشمه تلفنهای ۳۰۴۳۳۷ و ۳۲۲۰۵۴
البرز غرب تهران خیابان دوازدهمتری هاشمی بین هاشمی و سپه غربی تلفن ۹۵۲۶۹۲

شوهرم جاسوس قرن! بقیه از صفحه ۶۷

بسیار متنوع و گاهی خنده‌آور : مقدار زیادی نوار چسب - چند شیپور - مقداری کاغذ برای نوشتن نامه - چند کلاسور برای کیم - مقداری خودکار آمریکائی برای دوستان کیم - دوست لباس برای آنال لباسهای گرم زمستانی برای مقابله با سرمای وحشتناک مسکو - کیم در یکی از نامه‌هایش يك آسیاب سبزی خردکنی هم برای علیندا خواسته بود ...

علیندا ؟ ملیندا ؟ این اسم بطور میبسی مرا متوش میساخت . ناکهان ییاد یکی از نامه‌های کیم افتادم که وقتی بدستم رسید، مرا ناراحت ساخت ، ولی بعد فراموش کردم . نامه را پیدا کردم و ده بار خواندم . تاریخ نامه روز ششم نوامبر بود ، یعنی يك هفته پیش از اینکه من پاسپورتم را از دولت آمریکا پس گرفتم .
برخی از سطور نامه که مرا ناراحت میکرد ، چنین بود :

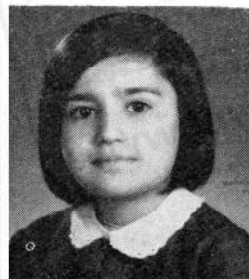
« عزیزم ! این روزها من سعی میکنم خود را با فلسفه و منطق راضی و قانع سازم که مشکلات فعلی زندگی من و تو بهر حال قابل پیش‌بینی بود و ما باید منتظر بمانیم تا این مشکلات از بین بروند . من نمیتوانم ترا از اینکه با آمریکا رفتی ، سزشت کنم . فکر دیدن دخترت ، برای تو وسوسه‌ای شده بود . من نمیتوانم از این جهت ترس ازت کنم ، برای اینکه پیش از آنکه بشوری بیایی ، بتو قول داده بودم که هر وقت دلت خواست میتوانی به آمریکا برگردی . خیال میکنم که بیش از آنچه کردم ، نمیتوانستم اصرار کنم که حتما در شوروی بمانی . بدین ترتیب ، عشق من ، من و تو هم مثل میلیونها انسان دیگر قربانی شرایط زندگی شده‌ایم . ولی من و تو دست کم میدانیم که این مشکلات نوعی رفع خواهد شد ، و ما خواهیم توانست دوباره زندگی

نامه‌ای که روز ۱۲ سپتامبر برایم فرستاده بود ، نوشته بود که خودش در مورد تجدید ویزا اقدام خواهد کرد . روز ۱۲ سپتامبر برای من و کیم ، روزی فراموش نشدنی بود . در چنین روزی بود که هشت سال پیش برای نخستین بار یکدیگر را در بار «سن‌ژرژ» دیده بودیم . کیم با وجود غیبت من تصمیم گرفته بود که این روز را باشکوه تمام جشن بگیرد . فردای آنروز کیم در نامه‌ای مفصل ، شرح این جشن را برای من نوشته بود : « ملین و علیندا در خانه من بودند . سرگی برایمان شراب گرمی و ودکای روسی آورده بود . من دس‌نوع غذا و حتی يك کیک پخته بودم . کاش بودی و میدیدی که کیک چقدر لذیذ شده بود . در تمام جشن که تا دوازده بعد از نیمه شب طول کشید ، همه فقط از تو صحبت میکردیم . ملیندا با صمیمیت هشیگیش میگفت که : « کیم والنتور ، خوشبخت‌ترین زن وشوهری هستند که من بهرم دیده‌ام » .

این نامه مرا سخت پریشان و افرده ساخت ، برای اینکه درست در لحظاتی که کیم بخاطر روز آشنائی ما جشن گرفته بود ، من در نیویورک ، و در هل حقیرگی که در آن اتفاقی کرایه کرده بودم ، لحظات بسیار دشوار و تاریکی را میگذراندم . تنها وسیله تفریح من تلویزیون بود که آنرا هم کرایه کرده بودم . بیاد نمی‌آورم که تا پایان انتخابات ریاست‌جمهوری ، وقت را چگونه کشتم . سرانجام روز سیزده نوامبر توانستم پاسپورتم را از دولت آمریکا بگیرم . فوراً به سفارت شوروی در واشینگتن تلفن زدم تا ویزا بگیرم . گفتند که در عرض چند روز بن ویزا خواهند داد . آنگاه ، در حالیکه هر لحظه برایم يك روز میگذشت ، خودم را با خرید سرگرم کردم . مثل يك دیوانه به همه فروشنده‌های بزرگ سر میزدم تا آنچرا کیم سفارش کرده بود برایش بخرم ، چیزهایی

دبستان و کودکستان نوآوران

مجهزترین موسسه تعلیم و تربیت است - فرا گرفتن زبان انگلیسی - انجام تکالیف زیر نظر مربیان کار آزموده در محیط مدرسه - استفاده از تمام امکانات موجود برای آموزش و پرورش صحیح موسسه نوآوران را برای فرزندان شما محیطی مطمئن بخش مینماید . وسیله رفت و آمد فراهم است . نام نویسی از پنجم تیرماه همه روزه صبحها - عصرها - روزهای زوج تلفن ۷۶۳۳۳۴
نشانی : خیابان دیبا (بین فرح جنوبی و روزولت) شماره ۸۳



گواهی میشود دوشیزه الهه بلوریان دانش آموز کلاس دوم دبستان فتحیه تهران با معدل ۱۹٫۵۶ مقام اول را بدست آورده و جزء شاگردان ممتاز دبستان شده است .
مدیره دبستان فتحیه - مینو جلایر



شامپوچیک چیک بایروم

شامپو بایروم بهترین شامپو دنیاست که بایروم حاوی زرده تخم مرغ باعث تقویت ریشه موها و شوره سر و همچنین از پاشش موها جلوگیری میکند .
دارنده امتیاز از ایران و سایر کشورهای اسلامی

نخشبته و جمعه کنار دریادر مثل پر

فقط ۵۴ تومان - جمعه ۲۲ تومان بانسیون کامل رفتن و برگشتن پی . پی . ۱ - تی ۲۳۳۶۷۸ - نشانی مثل پر ۱۲ کیلومتری چالوس به ششسوار

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله زن روز ۳۳۶۹۰۱



AVON

آون

برای اینکه...

زیباتر جلوه کنید...



تئاتر، زندگیست

بقیه از صفحه ۲۵

در آلمان با آنها شروع بکار کردم. در ۱۳۱۴ با «نوشین» ازدواج کردم و کار تئاتر را با او ادامه دادم. یک سال بعد طی دعوتی به فستیوال تئاتر مسکو رفتم. یکسال هم درباریس مطالعاتی در زمینه تئاتر داشتم. در بازگشت به ایران دوباره شروع بکار کردم. سالهای بعد دوباره به پاریس و سپس به مسکو رفتم و سالها آنجا ماندم و بطور مستمر آزاد دوره عالی تئاتر آکادمیک مسکو را دیدم. چهار سال است که به ایران برگشتم و دریمدت سه نمایشنامه را کارگردانی کرده‌ام و روی صحنه آورده‌ام: «گناهکاران بیگناه» - «ماجرای شبانه» و «ازدواج بسبک ایتالیایی». درهرسه این نمایشنامه‌ها نیز بازی کرده‌ام. اخیرا هم چند برنامه تلویزیونی داشتم. اما باید بگویم که کار تلویزیونی مرا راضی نمی‌کند، زیرا تناس با تماشاگر بیشتر می‌تواند آنگور را اغناء کند. - خانم فرنا، مدتی است کار تازه و چشمگیری از شما روی صحنه ندیده‌ایم. دراین زمینه ممکنست توضیحی بدهید؟

- خوشحالم که این سؤال را کردید، چون در هرکاری، بخصوص کارهای هنری، دشواریها و موانعی وجود دارد که دیگران از آن آگاه نیستند. میدانید گذشته از جنبه هنری کار تئاتر، باید دید عملا یک پيس چطور روی صحنه می‌آید، واقعیت اینست که «هنر تئاتر» درایران خیلی گران است. ما سالن نداریم. تالار ۲۵ شهروید که مخصوص کارهای ایرانی است و سالن‌های انجمن‌ها که اکثر گروههای آماتور در آن کار میکنند ازین نظر کما موفری نیست، زیرا گرچه خرجش کمتر است، ولی من نمیتوانم پيسی را که سه چهار ماه روی آن کار کرده‌ام فقط پنج شب بگذارم، اکثرهای خوب دستمزدشان گران است. دست کم هفت هشت هزار تومان خرج اولیه است، لاقال باید سالن دولتی باشد تا با اجازه مختصی بتوان کار کرد.

با اینهمه، این مشکلات نمیتواند مانع از ادامه کار باشد، تئاتر زندگی من است و بدون آن من آدم مرده‌ای هستم. کوشش من اینست که در کارم امانت‌دار و عمیق باشم و کار نیمه‌ساخته تلویزیونی را یکم کار میکنم و با تمام اینها آنچه دلخواه منست نمیشود. بهرحال اگر امکانات لازم بوجود بیاید «باغ‌آلبو» را خیال دارم کار کنم و به صحنه بیاورم.

از بین درام‌نویسها کدامیک را بیشتر می‌پسندید، و چرا؟

- «خوف» را خیلی می‌پسندم.

- درجشن هزاره فردوسی با نوشین و جنبشی مینوی و مرحوم ذکاءالملک فروغی، سه تابلواز فردوسی را بازی کردیم که من دونقش تهمینه و «رودابه» را داشتم. بطور کلی باید بگویم که پيس‌های ایرانی در آن‌سالها خیلی مبتدی بود. اما این اواخر کارهای بهتری عرضه شده و «غروب در دیاری غریب» و «آی باکالا» - آی بی‌گلا» از آن نونعد.

باید بگویم که گرچه اجرای نمایشنامه ایرانی لازم است، ولی ما نمیتوانیم و نباید پيس فرنگی را کنار بگذاریم. حتی در کشورهایی که صدها درام نویس دارند از پيس‌های خارجی استفاده میکنند. در روسیه هر تئاتر موفقی است اگر دوپيس محلی روی صحنه می‌آورد، دو پيس خارجی هم بیاورد.

هر نمایشنامه‌ای را بصرف آنکه «محلی» است نمیشود روی صحنه آورد. همچنین باید کارمان منحصر بسه اجرای پيس‌های خارجی باشد. بهرحال، من معتقدم که در مقابل سالن ۲۵ شهروید يك سالن هم برای پيسهای ترجمه باید داشته باشیم.

- خانم «فرنا» میخواستم نظراتان را در مورد پيس‌های مدرن و اجرای آنها درایران بدانم؟

- میدانید، حتی در کشورهاییکه سنت‌های تئاتری وجود دارد، هرکس از این نوع کارها خوشش نمی‌آید، اما کسانی که دست بکارهای خیلی مدرن می‌زنند، درام نویسی و سابقه آنرا مثل انگشتان دشتان می‌شمارند. در اینجا نظر می‌آید که اجرای اینگونه پيس‌ها آزمایشی است. اگرچه من بیشتر از يك تماشاگر عادی میتوانم تئاتر بفهمم، ولی هنوز موفق بديك عمیق بعضی از پيس‌ها نشده‌ام. شاید هم در اجرای این پيس‌ها موفق نبوده‌ام.

درمجموع ما عده‌ای تماشاگر هستند که وقتی از آنها میپرسی «فلان نمایشنامه را پسندیدی» جواب میدهند «خوش آمد»، اما وقتی بگوئی چرا و چگونه؟



شامپونستم مرغی

«محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا»

تیشیت از تهرن تازه بلعیتین، پرتوشین و انواع مراد تقویت کننده

شامپونستم مرغی تست در اندازه بزرگ ۷۰۰ میل و اندازه متوسط ۲۵۰ میل

مخصوصاات و دیگر تست

شازنگی تست، فیک تو تست، شپوری و فیک تو تست

اندام هر خانم و یاد دختر خانم اگر بامایوی خوش طرح و رنگ پوشیده شود در زیباتر ساختن او نقش مهمی را دارد. مایوهای جدید فروشگاه شانزلیزه شمارا در بین دوستانتان جلوه‌گر خواهد نمود.

فروشگاه شانزلیزه - خیابان تخت جمشید فرسیده به چهارراه بيجت آباد

البته مجهز و کامل، نه بطور ناقص و فرمالیته. درکشورهائی که تئاترش قوی است، شاگردان طی سالها واقعا و شدیداً کار میکنند، پيس‌ها را تجربه و تحلیل میکنند، در نتیجه وقتی فارغ‌التحصیل شدند احتیاجی نیست مثل اینجا الفبای پيس را با آنها کار کرد. در اینجا آنگورها صاحب‌استعداد هستند. اما تحصیل تئاتری ندارند.

لطفاً ورق بزیند

نمیدانند و در جواب می‌دهند. این تظاهر، متأسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی است. - شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگوئید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد و تئاتر واقعی بوجود آورد؟

- در درجه اول باید قبول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها و حتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت

تئاتر زندگیست

زبان نمیدانند. تئاتر امروزه آنقدر وسیع است که بمطالعه و علم تئاتر نرسد. اکثراً کرد، ورزش بدن و نرمش هم لازم است. در اینجا گاه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید. بیشتر حرفهایشان را میخورند. هنرپیشه برای بیان و انتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده، ابتدا باید خودش آنها را بفهمد و بعد بفهماند. کار تئاتر از خودگذشتگی میخواهد. بهر صورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید

از جمله هنر تئاتر است. نکته دوم در مورد یکی از بزرگترین غریزهای من است. یعنی ایجاد تئاتر مخصوص برای کودکان که امیدوارم روزی بوجود بیاید، تصور میکنم تئاتر کودکان نتیجه بخشترین اقدام در زمینه بسط و نفوذ عمیق فرهنگ در زندگی نسل آینده ما باشد ■

بدخش

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دبلیتگی و شیفتگی خود را با همان طبعیت شاعرانه و صمیمی که قبلاً در آثارش دیده میشد معلوم کرد. گرچه در بعضی از تابلوهای سپهری در این نمایشگاه با زرقه‌های هندسی بچشم میخورد، ولی این بار نقشهای هندسی برای بیان بهتر و کمک به مفاهیم کارها بکار برده شده‌اند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی».

«بهمن محمض» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود. نشان دادن حالتها و روابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن، ویژگی نقاشی‌های محمض است.

«پرویز تاولی» با مجسمه‌های مسی خود گرچه در «بند نقش ایوانست» ولی در ارائه تکنیکی قوی و مبانسی شاعرانه از موضوع موفق. و خانم «معصومه سیحون» با خالی کردن سطل رنگ روی بوم، با نقاشات و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خوردنایی داده‌است. و باید گفت مناسبانه فلسفه «هرچند پیش آید خوش آید» فضای فکری عده‌ای از نقاشان ما را تسخیر کرده است ... ■

(ای)

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره‌اش و حرکات بدنی او وجود داشت.

در همین رقص «آواز آبراهامیان» خلافت چندانی نداشت، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «بارت» بشمار میرفت و خود به تنهایی فاقد هر گونه بار هنری بود.

«اصغر وین» و «جمشید سقایی» در قسمت رقص چهار نفری، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود، ولی هیچگونه وحدت عاطفی در رابطه حرکات آنها با موزیک محسوس نبود، بخصوص سقایی که از نظر «بانویم» ضعیف بود و در بعضی لحظه‌ها تصاویری از حرکات ورزشی، مثلاً ژیمناستیک در اذهان ایجاد میکرد. این دلیل آن است که بالارین به نفس حرکت توجهی ندارد، بلکه حرکت را بطور عینی فرا میگیرد و عمل میکند «یرجانیك مارتنکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود. خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها نکته در خور تذکر، عدم رعایت تیپ یا روحیه ملیت رقص بود. در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیک خوب تفسیر شده بود، بطور کلی رقصها از نظر طرح و از نظر اجرا نسبت به برنامه‌های قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاجدودی جویالانه و سرسری کار شده. ستونیم رقصها نیز دچار نوساناتی میشد که حاکی از ضعف «کرونوگرافور» است. و کاملاً آشکار بود که «رابرت دووارن» (طراح رقصها) طرح خوش را با طرحهای باله‌سازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است. این دوگانگی در طرحها کاملاً محسوس میشد «شهاب»



معصولات جدید بازنگهای جدید و روشن جدید آرایش چشم

- ۱- آی دویت - مخلوطی از خط چشم و سایه چشم در ۸ رنگ انتخابی
- ۲- سایه چشم جدید - در رنگهای آبی روشن - آبی سیر - سفید ابری
- ۳- خط چشم آبی سیر - مایع و جامد - درخشان
- ۴- ریمبل جت گری - خاکستری - مژه‌ها را زنده میکند

آئنا با بارس مخصوص بکار ببرید .

© 1988 MAX FACTOR & CO. ALL RIGHTS RESERVED UNDER INTERNATIONAL COPYRIGHT CONVENTIONS

معرفی و آشنائی

خانهای بازاریاب «زن روز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس در شهر آشنا میکنند.



اتوبوس‌هاومینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست‌ها به کشورهای اروپائی، بخصوص اروپای شرقی مسافرت میکنند، در اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت کشور ایران بگردش خواهند پرداخت. زیرا کشور رومانی تعداد زیادی اتوبوس و مینی‌بوس از کارخانجات ایران - ناسیونال خریداری کرد.

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین بارتی صادراتی اتوبوسها و مینی‌بوسهای ساخت ایران - ناسیونال عازم کشور رومانی شد. این صادرات که تحت توجهات خاص شاهنشاه آریامهر انجام گرفت افتخار بزرگی برای صنایع ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران ناسیونال محسوب میشود. درعکس بالا قسمتی از کاروان اتوبوسها و مینی‌بوسهای فروخته شده به کشور رومانی دیده میشود.

ندامت .. بقیه از صفحه ۲۳

چندین بار . جورتم ورم داشت . دیدگانم پف کرده بود بهمین علت نمیتوانستم از خانه بیرون بروم . اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم بای چشم میخوابید منافذ منتهای موی من برای استراحت بدست نمیآمد . وقتی او از خانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادت از دست رفته میگریستم و چون باز میبخت مثل آتش که هر ساعت نهیب آن بیشتر میشد . بیشتر و بیشتر و سوزنده تر .

نخواستم چراغ اطاق را روشن کنم . آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز میترسد . من نیز از نور بیمناک بودم بخصوص اینکه میتوانستم چهره تکیده خود را ببینم و غصه بخورم . پس نور چرا ؟ روشنائی برای چیست ؟ در تاریکی بهتر میتوان فکر کرد . چشمهایم را بستم . طافار خوابیدم و فکر فرورفتم

اکنون که سرگرم نوشتن هستم از خود می‌برسم که برای چه و برای که می‌نویسم . چه اثری هست که شما از گذشته من بآبخر شوید . مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنماییهای خوش تواناید آنرا آسان کنید . بر سر دوراهی قرار نگرفته‌ام . بگذاره بیشتر ندارم . طلاق او ، نه . نه . نه . من با فرهاد منار که نخواهم کرد . از او بیزارم . از روزاول نیز دوستش نداشتم اما با او بودن را بر

تنهایی ترجیح میدهم . خوب . من طلاق نمیخواهم . درست . او چطور ؟ چه خبره خودم را با او بچسانم ؟ انسانم ؟ بفرض هم خود را راضی کنم که روی دست و پایش رفتم . او بادیده دیگری بمن می‌نگرد . طبیعی است که هیچ مردی نمیتواند با زنی مثل من زندگی کند .

در انصورت یک‌باره بیشتر ندارم . منار که کتم و سوزی دنیای بر تالطم سابق بازگردم . بسوی پاریس . بسوی شهر گناه . بسوی آن گرگان درنده که دندان تیز کرده‌اند و انتظار مرا میکنند . انتظار میکنند که باز آن شهبازی کثیف و گناه‌آلود را تکرار کنند . باز آن کاباره‌ها باز آن « بوات دونفری » ها و باز آن دانسینگها و رقصها و مسی‌ها و آخر شهاب . . . ! خدایا . نمیخواهم بان زندگی بازگردم . دوست ندارم بیش از این آلوده باشم . جیف از گذشته دریغ از سعادت گمشده . یاد آن روزهای خوش جگرم را میسوزاند و خاطره شوهر اولم و فرزندانم .

دست پیش میبرم از کتو میز توالت عکس شوهر اول و دو فرزند دلبندم را بیرون میآورم . پیش روی می‌نهم و گریه میکنم . با وجود تاریکی چهره و لیخت آن دو کودک محضوم را می‌بینم . تشخیص میدهم و حتی در حالت بیهوشی و تحسیر صدایشان را می‌شنوم که بزرگتر شده‌اند و با ابروان درهم‌کنیده و لحن خشن وتند میگویند :

— ای زن لالایق هوسباز . از مادور شو . تو مادر مائستی . تو لیافت مادر بودن

را ندارم . نداشتم . تو آغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوسباز را باغوش و سینه ما ترجیح دادی . حالا با چه جرئت بسوی ما می‌آیی . بروی ما لیختد عیزنی و باچه حق به عکس مانگاه میکنی و در خیالت . در دلت مارا فرزندان خود می‌نایی ؟ برو . دور شو . باز عکس را در کتو می‌نهم و سر را میان دوست می‌گیرم و زار میزنم . از خود سؤال میکنم که این نامه را برای چه می‌نویسم ؟ برای رسیدن بکدام هدف ؟ از شما مهربانان چه میخواهم ؟ مرا راهنمایی کنید ؟ نه . راهنمایی شما ، دلسوزی شما ، نامه‌های مهرآمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند . راست میگویم . من اصلا شایستگی محبت را ندارم . پس برای چه می‌نویسم . برای اعتراف . اعتراف بارگاه را سبک میکنم . از آندوه می‌کاهد و از این گذشته . می‌نویسم تا شما از زندگی من . از سرنوشت من عبرت بگیرید . من یکی از زیباترین دختران تهران بودم . اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید در این شهر سه میلیون نفری بیابید و من نفر من بودم . با آن زیبایی خبره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم . در اطراف خودم می‌بینم که بسیار دختران زشت خوشبخت هستند . حیات سعادت‌اندانه و پر لطف و صفائی را می‌گذرانند اما من !

زبانی کجا رفت ؟ آنیکه چندی است فکر میکنم که زیبایی عامل قابل اتکائی برای تحصیل سعادت نیست . خوشبختی قرضی است که بر پایه‌های محکم بخت‌نماری بنا شده . یکی از این پایه‌ها زیبایی است . فقط یکی و بشمارند پایه‌های دیگر که قصر طلالی سعادت را بر خود استوار میدارند . شما زیبا هستید ؟ این نوشته را بخوانید . عبرت بگیرید و چنانچه بهین‌راه سقوط

رسیده‌اید بازگردید . به نقطه مبدا بازگردید . راه را تغییر دهید . فراموش کنید زیبایی تحسین‌انگیزی دارید و از راه مستقیم اخلاق و عفت بسوی آینده روشن بتازید و مطمئن باشید که خیلی زود باین هدف میرسید . هدفی که من گم کردم و هرگز نرسیدم .

در پشت پلکهای بسته‌ام سیاهی او را میدیدم . مرد موفقی که با دست پر ، با گردنی افراشته . با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن بخوابم آمد و از دواج کردید . سیاهی (ناصر) را میدیدم . خودش را در تاریکی پشت پلکهایم مشاهده میکردم که رو برویم نشسته بود و از صمیم قلب میگفت :

— فریبده دوست دارم . خیلی دوست دارم . سالی می‌گشتم تا تو رو پیدا کردم . تو بنظر من یلدختر نمونه هستی . ههون دختری که ندیده ، نیافته ، نشاخته عاشقش بودم . تو فرشته رویای منی بودی . سالیای طولانی یکسوار شهر آرزوهایم بودی . تورو میدیدم ، بطرف میوادم اما دستم بهت نمیرسید . مثل رؤیا میگریختی . حالا می‌تونی حدس بزنی که چقدر خوام تو را خوشحال از اینکه بالاخره تورو پیدا کردم . درست ههون کی که عشقش میگشتم . (فریبده) یا باهم عهد بندیدم یا برای هم قسم بخوریم که تا زنده هستیم کنار هم باشیم . من تورو تنها ندارم تو امانتو رها نکنی . . .

باو گشتم :

— لازم نیست زن و شوهر برای هم قسم بخورن . معنی عقد ههینه دیگه ! یه زن و شوهر پیش خدا ، زیر آسمون خدا بقیه در صفحه ۷۹

تله گونی بقیه از صفحه ۱۸

پیدا کرده است!
پزشکان همین مورد عجیب را «تله گونی» میگویند، و معتقدند که تأثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی که یک زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است که دیده، و چندان او را دوست دارد، و همیشه در فکر اوست که فرزندی که از مرد دیگری پیدا میکند، در عمل شباهتی به نخستین عشق او پیدا خواهد کرد!!

ملکه سیاه!... و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویسی قرن سوم میلادی در یونان، در کتاب خود بنام «جشیها» بمورد عجیب تری اشاره میکند: روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکی بدینا آورد که سفیدتر از سفید پوستان بود و حال آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیدایس» هر دو سیاه پوست بودند: کاملاً سیاه!

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم میکردند، آخر چطور ممکن بود فرزند زن و شوهری سیاه پوست، کاملاً سفید از آب درآید؟ ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریاد میزد: «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام!»

در گذشته ملکه تحقیقات فراوان کردند، و معلوم شد که همه اجداد دورو نزدیک او، سیاه پوست بوده‌اند. همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی، هیچ مرد سفید پوست، از چند ماه قبل از آستنی ملکه، او را ندیده‌است. و پزشک و حکیمی دانشمند، بیاد آورد که دوسال پیش از تولد کودک، یک مرد سفید پوست وارد دربار حبشه شده بود، و کاملاً طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بآیدن این مرد، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودک، از حبشه رفته بود، بنابراین فقط میشد گفت که عشق ملکه بآن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودکش را نیز شبیه اوست!

در تاریخ از این موارد بسیار دیده شده است، چنانکه دانشمندان بالاخره همین موارد را یکجا جمع کردند و بعد از مطالعه دقیق بر روی آنها، دانش جدیدی بنام «تله گونی» را بنیان نهادند. این کلمه را باید «آرت بردن در فاصله زمانی دراز» نامید، و تعریف دقیق آن چنین است: «تأثیر و نفوذ یک مرد، بر روی کودکانی که در تکوین نطفه آنها، خود این مرد دخالتی نداشته است!»

می بینید که بدینسان یک رابطه نخستین، یک عشق نخستین که بنظر بسی اهمیت میآید، حتی سالها بعد، بر روی کودکان یک زن تأثیر میگذارد.

دانش مدرن امروزی، هنوز بطور کامل «تله گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شمرديم، از نظر علمی توجیه کند. خیلی ساده‌باید گفت که: «حقیقتی وجود دارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکرده‌ایم، ولی حقیقت را بچشم خود می بینیم، و نمیتوانیم آن را انکار کنیم!» علم پزشکی میگوید که: «سلولهای جنسی مرد که وارد رحم زن میشود، و حامل صفات ارثی هستند، اگر منجر به بسته شدن نطفه یک بچه نشوند، بیش از دویسه روز زنده نمیمانند، و ممکن نیست که زنی، دوسال بعد از نزدیکی

یک حقیقت علمی وثابت شده است که: نخستین عشق نه تنها اثرات يك نشدنی در قلب يك زن میگذارد، بلکه حتی میتواند سالها بعد، بر روی کودکانی که این زن از مرد دیگری خواهد داشت، تأثیر بگذارد. «برناردشو» نویسنده معروف انگلیس همیشه میگوید: «زنانی که زمانی با من بوده‌اند، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش کنند، برای اینکه بسیاری از آنها، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند، کودکانی که بدنیا آوردند، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی شان!!»

اگر بجاست که در این سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم در گزارش صد درصد علمی پروفور «هنری-لافوانت» شك کنیم. او که یکی از متخصصین مشهور بیماریهای زنان و زایمان است، و سالها در الجزایر کار میکرده، چندسال پیش گزارشی منتشر کرد که در آن کشف بزرگی اعلام شده بود: گزارش پروفور لافوانت براساس مطالعه در مورد زندگی و کودکان شش زن قرار دارد که هر شش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد با مرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند. اما متأسفانه هر شش زن، بعد از چند سال که از ازدواج آنها میگذشت، صاحب بچه نشده بودند. آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زنها عقیم هستند. پس تصمیم گرفتند که با عواقب شوهرها، دست بعمل تلقیح مصنوعی بزنند، یعنی نطفه يك مرد دیگر را بزنند. تلقیح کردند و هر شش زن مادر شدند. اما وقتی بچه‌ها بدینا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی شان (مردی که بچه‌ها از نطفه او بدیده آمده بودند) شباهت چندانی ندارند، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند: یعنی همان شش شوهر که زنانشان عاشق آنها بودند، ولی متأسفانه مرد ها عقیم بودند!

مساله بسیار عجیب بود، زیرا امید اینم که مساله شباهت کودک به مادر یا پدرش يك مسئله صد درصد علمی و مربوط به قانون وراثت است، و این قانون هرگز عوض نمیشود، و محال است يك کودک بپدر واقعی خود شباهتی نداشته باشد، و در عوض يك مرد بیگانه که در تولد او هیچ نقش نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفور لافوانت نشان میداد که در این مورد، حتی قوانین وراثت، بنفع پدرهای اسمی، از بین رفته است! البته دیده شده است بچه‌هایی که معمولاً زن و شوهر بی فرزند، آنها را بفرزند خواندگی قبول میکنند، وقتی بزرگ شدند، از نظر ژست و حرکات و حرف زدن شباهتی به پدر خوانده و مادر خوانده خود پیدا میکنند، و این کاملاً طبیعی است، و نتیجه تأثیر محیط خانواده است. ولی در شش موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت، و علاوه بر این صحبت از ژست و حرکت نبود، بلکه صحبت از شباهت هائی بود که فقط آدمی از پدر واقعی خود بارت میبرد، یعنی خطوط چهره، رنگ چشمها، و شیریه. خوب، این معما را چگونه باید حل کرد؟ پروفور لافوانت بعد از او پزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند و بدین نتیجه رسیدند که: در این شش مورد، چون زنها عاشق شوهران عقیم خود بوده‌اند، و حتماً میخواسته‌اند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند، با آنکه نطفه مرد دیگری بدانها تلقیح شده، خواست و تمایل و عشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیمشان، شباهت

برنامه آینده سینما

گلدن سیتی

اثری مورد تحسین همه- شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

۱- جولی کریستی (بهترین بازیگر زن برای این فیلم)
۲- بهترین داستان و سناریو-۳- بهترین طراحی لباس



در فیلم

دارلینگ

بکارگردانی: جان شلزینگر "Darling"

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نبینگخته است.

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال - ایران - الوند
تهران - نیتون - لیدو - ژاله
پاسارگاد - مونت کارلو
و آستارا (تجربش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناک بر تارک شاهکارهای سینمای هند مندرخشد و «دلپ کمار» هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بار بدریافت جایزه مشهور «فیلم فی» نایل گردید.



پیمان می‌بندد که نسبت بهم وفادار باشم و همیشه کنار همدیگر بمونم. در آن زمان این مطالب را اربین دنداس می‌گفتم. بان معتقد بودم بهمین سبب او نیز پذیرفت و اعتماد کرد. در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم. او نه تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق می‌ورزید و با بخشندگی و بلند نظری خواستهای مرا برمی‌آورد. هر چه می‌خواستم و آرزو می‌کردم فراهم بود اگر چه بهائی گرفتار داشتم.

پدر و مادر ناتنیام از بجگی به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین عامل خوشبختی است. نادری و نامادری من که آنها را بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر و مادر واقعی خود دوستان داشتم با پول بیش از عواطف و احساسات و اصول آدمیت آشنا بودند و طبعاً مرا نیز بدلتخواه خویش تربیت کرده‌شاید قبل از گفتن بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند. با این طرز فکر من می‌خواستم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر در آغاز چنین مردی نبود لیکن خیلی زود دوبار بزرگ شیشه‌ای که تصویر آرزوهای دور دراز خویش را بر آن کشیده بودم شکست و فرو ریخت. یعنی (ناصر) در جریان حوادث مسلکی از کار بر کار شد و درآمدی که داشت قطع گردید.

از آن تاریخ ناگزیر شد از محل پس‌انداز خود آرزوهای من را جامه عمل بپوشاند و به هوسهای کودکانه‌ام جواب دهد. اگر در همان ایام بابا و مامان آسوده‌ام می‌گذاشتند کار بانجا نمی‌کشید و من امروز دچار چنین سرنوشت شومسی نمی‌شدم.

بخاطر دارم که مامان می‌گفت: - تو خیلی خوشگلی. خیلی زیاده. نمیدونم خودت میدونی یا نه؟ باید از این زیبایی استفاده کنی. باید خوشبخت بشی. تو خیلی بیشتر از (مریم) و (فاطمی) لیاقت داری. چرا باید اونا همه چی داشته باشن و تو باین مرد بیکار زندگی کنی؟ چرا؟

اما (ناصر) باینکه بیکار شده بود و محل درآمد معینی نداشت فعالیت می‌کرد زمین و خانه می‌فروخت و پول آن‌ها را بیای من میریخت. سعی می‌کردم بامامان ثابت کنم که (ناصر) چقدر مهربان است و تا چه حد دوستم دارد. اما او قیافه‌ای تلخ میگرفت و می‌گفت:

- من خر شدم با این ازدواج موافقت کردم. درسته که الان برات خرج می‌کمه اما فردا چی؟

- فردا دوباره یه دست خوب بهیش میدن.

- اشتباه میکنی. دیگه به ناصر کار نمیدن. اونو گذاشتن کنار. پسر ونده منضلی براش درست کردن. باین زودبیا نمیتونه دامن خودشو از انهام پاک بکنه اونوقت این پول تموم میشه. دیگه چیزی ندارم بفروشم. بعد از یکی دو سال باید لباس چیت بپوشی. باید مثل دخترهای طبقات پائین راهبری. باید سوار اتوبوس بشی و دوستانات با اتوبوس بیان از جلوی صف اتوبوس رد بشن و بیت لختد بزنی. چرا؟ چرا حناقت میکنی و میخوای زندگی خود تو بخاطر این مرد تباه کنی. چشمتو واژکن. الان مردای زیادی هستن که تورو باطلا وزن میکنند. دلار و لیره بیات میریزن و سوسه‌های مامان سرانجام کار خودش را کرد و اختلاف بین ما شروع شد. در این

بقیه در صفحه ۸۶

خانم دکتر مایل متخصص زیبایی

در کنگره متخصصین زیبایی پاریس

معرفی و آشنائی

خانمهای بازارباز «زن روز»
شماره باعوسات طبی، فرهنگی
و اجتماعی و بازرگانی جدید -
التاسیس در شهر آشا میکنند



بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضور معرفی میشوند



بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبایی پاریس

و بدیهی است هر يك از متخصصین كه بكشور خود باز
مگردند ، ره آورد آنها برای بانوان آن كشور بكار بردن
تازه ترین روش زیبا ساختن و حفظ جوانی و زیبایی است.
انستیتو زیبایی دکتر مایل - بلوار - خیابان میكد - كوچه
دبا شماره ۵۹ تلفن ۶۲۳۳۵۱

هر سال متخصصین زیبایی دنیا كه هر يك در كار خود
تبحر و شهرت كافی دارند در پاریس كنگره ای تشكيل میدهند،
امسال از بانو دکتر مایل برای شركت در این كنگره دعوت
بعمل آمد و این فرصت بسیار مناسبی بود برای آشنائی با
آخرین متدها و پیشرفتهائی كه در امر زیبایی حاصل شده است

معشوقه توی كمد لباس بقیه از صفحه ۲۱

وبعد فضا برای شور جهت صدور رای
رفتند . وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت
منشی دادگاه حكما بامدادی رسا اینطور
قراأت كرد :

سرجیو ساكو متهم شماره يك بدو
سال و هفت ماه ، و گراسیلا آماری متهم
شماره دو به چهار سال و نه ماه حبس محكوم
میشوند . البته دادگاه بادرخواست دادستان
كه ۲۴ سال حبس برای متهم شماره يك و هشتاد
حبس برای معشوقه اش بود موافقت داشت.
اما بادنظر گرفتن علل مخففه و باتوجه
به اینکه گراسیلا معشوقه سرجیو طی يك
ماه اقامت در قفسه لباس حامله شده بود،
رای خود را بشرح بالا صادر كرد .

لایبشما مایلید بدانید «الویرا» یا زن
خیانت دیده و مجروح شده، چه سرنوشتی پیدا
كرد، هیچ . او به سرجیو قول داد تا پایان دوره
محكومیتش بوی وفاداری بماند و چشم بر اعش
نشیند و هفته ای دوبار در زندان بملاقاتش
برود .

شنیدم . صدای سرجیو را فوری شناختم.
در حالیکه خون در غروقم منجمد شده بود
پاورچین پاورچین بطرف «مخفیگاه» عضو
مافیا رفتم و بیکهو در را باز كردم از آنچه
دیدم خشمم زد . در قفسه باز بود ، سرجیو
و گراسیلا توی بغل هم بودند . سرجیو
تا مرا دید بهشت زد و دست بطرف لباسهاش
دراز كرد . اما گراسیلا با نهایت
وقاحت برویم زل زد و گفت : «ای سرخر
اكیبری !» آنوقت از جا پرید ، از توی
قفسه هفت تیری برداشت و دو تیر بطرفم
شلیك كرد .

رئیس دادگاه گفت :

خوشبختانه گلوله فقط خراشی
سطحی وارد آورد . اگر اشتباه نكتم اسلحه را
متهمه شب فراز از پدرش دزدیده بود .
گراسیلا داد زد :

« من آدمكش نیستم . این سرجیو
بود كه مرا برای كشتن زنش تحريك كرد ...
جلسه دادگاه ساعت ونیم طول كشید

بیرون میفرستادی تا با من تنها بمانی ؟
مگر تو نبودی كه گفتمی اگر الویرا حامله
نمیشد و كار به افتتاح نمیكشید محال
بود او را بر بی بگیریم ؟ رئیس دادگاه به
گراسیلا اخطار كرد كه نظم دادگاه را
رعایت كند . دو تن از پلیس ها او را بزور
روی نیمكش نشاندند .

رئیس به الویرا همسر سرجیو گفت :

« بقیه ماجرا را تعریف كنید . تعریف
كنید كه بالاخره چگونه ماجرا كشف شد ؟
الویرا پستانك پدها بپهانش گذاشت ،
بلند شد و گفت :

« ماجرا بر حسب تصادف كشف شد .
روزی سر زده بخانه برگشتم . وقتی میخواستم
به اتاق خواب بروم خشمم زد . زیرا از اتاق
مجاور صدای خنده و شوخی يك زن و مرد را

« چرا بزن خیاالت كردی ؟ چرا
زن بیگانه ای را بخانه بردی و در جوار
اتاق خواب پنهان كردی ؟
سرجیو جواب داد :

« حقیقت اینستكه من زن و بچه ام را
دوست دارم ، اما گراسیلا تهدید كرده
بود كه اگر او را نسزد خودم نبرم اول
آبروی مرا میریزد و بعد خودش را می كشد .
تنها راه چاره همین كاری بود كه كردم .
من گراسیلا را دوست نداشتم ، از ترس او را
بخانه رها كردم . گراسیلا فریاد كشید :

« ای بیشمر دروغگو . مگر همین تو
نبودی كه بمن پیشنهاد فرار دادی ؟ مگر
همین تو نبودی كه بمن قول دادی عجلانما
كچدارو مریز كنم تا الویرا را طلاق دهی ؟
مگر تو نبودی كه زودتر با بانه های مختلف

شوهرم جاسوس قرن بقیه از صفحه ۷۴

وقتی وارد مسكو شدم و كیم فهمید كه
ویسكي به همراه خود ندارم ، خیالی ناراحت
شد . بهر حال وقتی در كپنهاك هواپیمای ما
چند دقیقه توقف كرد ، دوبطری ویسكي
خریدم ، و با خوشحالی و شادی بسوی
مسكو پرواز كردم . روز ۲۸ نوامبر ۱۹۶۴
بود ... مطمئن بودم كه كیم استقبال گرمی
از من بعمل خواهد آورد . ولی گاهی در
ذهنم ، يك كلمه چهره ناراحت كننده خود
را نشان میداد : ملیندا ! ملیندا ؟
دنباله دارد

میوست . كیم .
روز ۱۹ نوامبر : اسكاتلند را فراموش
نكن . روی يك بال پرواز نكن ! منتظر!
میوست ! كیم .

تلگراف سوم را نمی فهمیدم . « اسكاتلند
را فراموش نكن !» یعنی چه ؟ بعد از ساعتها
تفكر بالاخره فهمیدم كه مقصود كیم از
اسكاتلند ، ویسكي اسكاتلندی است !
« روی يك بال پرواز نكن !» یعنی :
يك بطری نه ، بلكه دوبطری ویسكي
اسكاتلندی بیاور ! بیدام آمد كه سال پیش

تمام شده است ، و باید آنرا بعنوان يك
واقفیت بپذیریم ؟ آیا كیم كم كم خود را
بلغیبت من راضی میساخت ؟
در اواسط نوامبر سه تلگراف از طرف
كیم ، این اندیشه های سیاه مرا موقتاً از
میان برد .

روز ۱۷ نوامبر : تیرك برای پاسپورت
زنده باد دختر شجاع ! منتظر جزئیات
هستم . میوست . كیم

روز ۱۸ نوامبر : هیجان دلپذیری
دارم - تیرك های دوباره - جشن گرفتم .

سعادت مندانه خود را شروع كنیم .
آنچه در این نامه مرا ناراحت میساخت ،
این بود كه در آن اصراری از طرف كیم
در مورد بازگشت من بشوروی نبود ، و
حال آنكه در نامه های قبلی اش ، سر هر
سطر در مورد بازگشت فوری من اصرار
داشت . آیا كیم میخواست بگوید كه من
هرگز نخواهم توانست گذرنامه ام را از
دولت آمریکا بگیرم ؟ و هرگز نخواهم
توانست بشوروی بازگردد ؟ آیا كیم
میخواست بگوید كه زندگی مشترك ما دیگر

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص خوب و بد ندارد از محیط زندگی بترسد، اگر اه پیداکند، اندک‌اندک در خود فروبرد و در نتیجه انگشت بکشد.

انگشت مکیدن بچه‌های از دو سال
بالا نشانه شروع اختلال اعصاب در آنهاس و بطور کلی میتوان اینطور تعبیر کرد بچه برای اینکه ترس را از دنیای اطرافش پنهان کند و ناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید، انگشت

میشکد. لازم است همه بداندند که با توب و تشر و دیگر اقدامات غیرعقلانه نمیتوان بچنگ یاک عادت ناشی از اختلال اعصاب و حالت اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی، دعوا کردن، کتک زدن، سوزن زدن و مجازات کردن هم فایده‌ای یبار نمیآید. بهمین مناسبت هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاق برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که مایه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی میگیرند و در نتیجه ترسان زیاده‌تر میشوند و از آنجایی که خود ترس یاک علت انگشت مکیدن است سرارشدن ترس‌های دیگر، وضع بچه را وخیم میکند.

آنچه بچه برای ترک عادت نیاز دارد محبت است. باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری نمت بچه‌اش را میگیرد و برای چاره‌جویی بن مراجعه میکند من بامادر بیشتر از بچه صحبت میکنم. سعی میکنم باو بفهمانم و بقبولانم که روایت گرم‌تر و پر محبت‌تری با بچه داشته باشد. سعی کند عکس‌العملهای طفل را بشناسد و بحساسیتش احترام بگذارد.

یک توصیه:

به مادران توصیه میکنم که: بچه‌را بحال خودش رها نکنید، وسایل سرگرمی‌اش را فراهم سازید، زیرا احساس کسالت و خستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار میآورد، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال پنهان‌ای بگردد و چه پنهان‌ای بهتر از انگشت مکیدن. اگر مادر و دکتر تمام مساعی‌شانرا بکار برند و نتیجه نگرفتند باید افلاکاری کنند که طفل بجای مکیدن انگشت شصت، انگشت وسطی یا انگشت اشاره‌اش را بکشد زیرا خطر این دو انگشت در زمینه دفورمه کردن فاشها خیلی کمتر است.

وقتی مادر موفق به جلب اعتماد بچه شد نوبت به برداشتن قدم دوم میرسد. یعنی باید شبی انگشت‌های دست بچه‌را در جوشانده رقیق سبیل تیپ فرو کند و در شب‌های بعد به نیت بر غلظت جوشانده پیغزاید. از آن جائیکه انگشت بدطمع میشود ممکن است اندک اندک عادت از سر طفل بیفتد. البته میتوان چیزهای تلخ دیگری هم با انگشت مالید، یا دست بچه‌را بت یاسدنکشی بدستی کرد. اما همه این تمهیدات فقط و فقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها و ترس‌های روحی کودک بر طرف شده باشند.

توصیه دیگر:

به مادران باز توصیه میکنم: شما نباید به بچه‌تان دروغ بگوئید، او را تهدید کنید و اسرارش را بروزد میدید یا انگشت روی نقطه شمشک بگذارید. برخی از مادران اصلا این چیزها را نمی‌فهمند و بچه‌را بایک حیوان عوضی

میگیرند، در حالیکه معتقدم اگر با حیوان هم عقلانه رفتار شود و روش تربیتش صحیح باشد، او را هم میتوان رام کرد. چنانچه پیش خانمی پرورش‌ساله‌اش را که عادت به مکیدن انگشت داشت تردمن آورده بود. پسرک که زیر دست مادر بزرگش بزرگ شده بود، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش را در حضور غریبه‌ها به ساده لوحی میزد. اما اندکی بعد کم کم ورق‌ها برگرداند و زبان به رجز خوانی و خود ستایی گشود. از جمله گفت که قصد دارد وقتی بزرگ شد فضانورد بشود. ناگهان مادرش بسی آنکه برای خوانی و خود ستایی‌های او احترام قائل باشد توی ذوق او زد و گفت:

«اگه آروم نشینی و بخوای بازم خانوم دکترو اذیت کنی بهوشن میگیرم شیا چیکار میکنی».

این تهدید مثل سطل آبیخی بود که روی بچه خالی کرده باشند. طفل برق‌آسا عوض شد و در جلد کودکی وحشت زده و بی‌پناه رفت این عکس - العمل بخاطر آن بود که مادرش روی نقطه شمشک انگشت گذاشته بود. البته بی‌آنکه مادر توضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طمناک نه تنها انگشتش را میبکشد بلکه شبها رختخوابش را هم خیس میکند. معمولا انگشت مکیدن و رختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند، زیرا هر دو از یک چشمه یا میخوردند و هر دو علت واحدی دارند. پروفور «اولریش کلوگر» نوشته است:

«نوزاد برای این قنداقش را تر میکند که بر دستگاه دفعه خود کنترل ندارد. این وضع تا معز بیاید و کنترل انقباض و انقباض روده‌ها و مثانه‌ها بدست بگیرد یکی دوسال طول میکشد. از دوسالگی بعد باز ممکن است یکی دوبار بچه بر اثر ترس یا خوشحالی زیاد جایش را ترک کند اما اگر از دوسالگی بعد تر کردن جا کار هارش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی کرد. زیرا این عادت یا ناشی از نرسیدن عسلانی است یا ناشی از اختلالات روانی و ترس‌ها ناخود آگاه. در هر صورت نباید بیکار نشست، بلکه باید در اولین فرصت به پزشک متخصص یا روانشناس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد، از سبک - ترایی نتیجه خوبی گرفته میشود. برخی از روانشناسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترک عادت میدهند.»

مهم اینست که پدر و مادر باید با دکت هرکاری کنند و ضمنا بدانند: حتی رختخواب خیس کن‌ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند اگر انگشت مکیدن ارادی نباشد، جاتر کردن غیر ارادی تر است. و با کمک و تهدید نمیتوان رفع علت کرد. در درجه اول باید کاری کرد که بچه شبها مسمعات زیاد ننهد. از خواندن غذاهای آبیکی، سیب زمینی و میوه‌ها کودکی خود داری کنید. زیرا مقدار آبشان زیاد است. خوراندن نان، و خشکبار تجویز میشود.

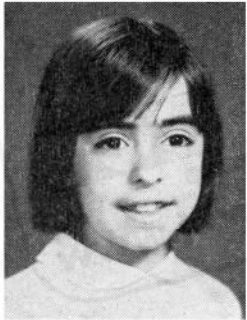
علت لکنت زبان و تنه پنه کردن بچه‌ها را نیز باید در روحان جست‌وجو کرد، تقریبا دوتاسه درصد بچه‌های دنیا باین عادت مبتلی هستند. یعنی قادر نیستند کلمات و جملات را آتقوری که دلشان میخواهد ردیف کنند. اکثر والدین، علتر نامی اختلال در دستگاه گویائی تصور میکنند و آنقدر خوش‌باورند که بخود نوید میدهند علم طب قادر برقع آنست. آنها غافل

مژده به بانوان و دوشیزگان

ساکن خیابانهای ایران مهر - اقبال - صف - شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه

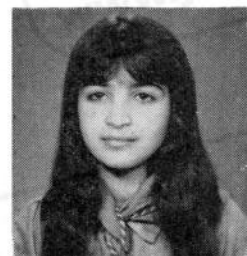
با امتیاز رسمی وزارت آموزش و پرورش بزودی در این محل افتتاح میشود



دوشیزه نیلوفر ساجدی که با معدل ۱۸٫۶۳ این کلبه دانش آموزان سال دوم دبستان گلشن دروس شاگرد اول شده است.



آقای کیومرث غفار تهرانی شاگرد کلاس دوم دبیرستان پایدار که مابین کلبه دانش آموزان رتبه اول را احراز نموده است.



دوشیزه سوسن طلوع دانش آموز سال پنجم دبستان مهستی آملین ۴۷ نفر با معدل ۱۶٫۷۳ رتبه اول را حازر شده است.

از این هستند که از نظر عضوی، علتی برای اینگونه اختلالات وجود ندارد و تازه‌اگر هم وجود داشته باشد بقنی اساسی بازی نمی‌کند.

برای کشف علت اول باید براغ دنیای روحی طفل رفت. هیچ بعید نیست که این نقص‌مدها پیش‌بر اثر شوکی بزرگ، یا حادثه‌ای مهم در کودکی وجود آمده باشد. بیشتر پدران و مادران اگر خوب فکر کنند و در گذشته‌ها بکاوند، ممکن است یادشان بیاید که بعد از فلان شوک یا فلان حادثه‌یاده که بچه‌شان به تنه پنه افتاده است.

معمولا پدران و مادرانی که بچه‌های اینجوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل‌را بوسایل مختلف باز کنند. او را وادار بخواندن بحرطوبل، یا فلان کتاب می‌کنند، یا مجبور میکنند شعر بخواند و یا با دیوار حرف بزند.

انتر اینگونه نسخه‌ها موقت است، یعنی بسمشک اینکه طفل دستور و الندی را اطاعت کرد، دوباره از همان راهی می‌رود که سابق میرفت و باز از ردیف کردن کلمات و جملات عاجز میماند.

برخی از پدران و مادران هم هستند که عقیده دارند، لکنت زبان بچه‌را نباید مهم گرفت زیرا خود بخود از بین میرود. در حالیکه این طرز تصور نوعی خود فریبی است. نباید بیکار نشست، باید هم علت روحی‌را بر طرف کرد و هم طفل‌را فوری به متخصص نشان داد.

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیدا کرده که اکثر کلینیک‌های دانشگاهی گوش و حلق و بینی بخشی هم برای کانیکه لکنت زبان دارند یا تنه پنه میکنند دایر کرده‌اند.

تجربه نشان داده است که در دوران تحصیل، نفوذ معلم روی طفل رفع گرفتگی زبان خیالی مؤثر میباشد. ضمنا کسانی که طرف خطاب و گفت‌وگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که گرفتگی زبان او را برخی نکشند و روح او را دچار خنده حقارت نکنند.



دوشیزه نیلگون ساجدی دانش آموز کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که با معدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده است.

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

- ۱ - پوستیتر تولید موسسه بلا ۶۵ تومان
 - ۲ - بافت پوستیتر ۲۵ تومان
 - ۳ - شستشو و میز امیلی پوستیتر ۱۰ تومان
- نشانی: خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

سپیده ناسوتی با
معدل ۱۸٫۱۸
شاگرد اول کلاس
اول و آزاد ناسوتی
با معدل ۱۸٫۴
شاگرد اول کلاس
دوم دبستان کمال
می باشد.
بدینوسیله از زحمات
خانم مرصعی و
حکیم معلین و
اولیاء دبستان تشکر
می کنم.
مشتاق ناسوتی



سپیده ناسوتی



آزاده ناسوتی

تله گونی بقیه از صفحه ۷۸

شدن با مردی، باز هم در درجه خود، نطفه های زنده آن مرد را داشته باشد. از نظر علمی، این کاملاً درست است. ولی اینهمه حقیقتی است که همواره زن قادر است. سالیها صفات ارثی سلول جنسی مرد را در خود حفظ کند، و سالیها بعد این صفات را بچه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط بسلول های جنسی مرد است. بلکه بمواد دیگر شیمیایی نیز که همراه سلول جنسی در جریان زین ریخته میشود، مربوط باشد. و شاید که این مواد شیمیایی عمر درازتری دارند ...

بهر حال، خواه ماچرا را «نخستین ملاقات»، یا «نخستین عشق» بنامیم، در هر حال این ریلک وجود دارد که کودکان

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

پس از دوسال رفوزه شدن در کالج دولتی و اخراج، یک کالج خصوصی رفت، اما در آنجا هم نتیجه ای نگرفت. این همه شکست بی دینی او را عصبانی کرده بود تاچنانکه یک روز درس و مدرسه را رها کرد و در یک گاراژ به میکینیک پرداخت. پدرش از شنیدن این خبر خیلی عصبانی شد و ماهانه او را قطع کرد.

در این ماهها بود که روابط ماجراجو تر شد. بالاخره اتفاقی که نتیجه بی تجربگی بعد جوانی است رویداد و من چهار ماه بعد با کمال وحشت متوجه شدم که حامله هستم. مطلب را با همایون در میان گذاشتم. سخت عصبانی شد و از آن روز تادو هفته با من قهر کرد. درمتهای یاس و نوا میدی تصمیم گرفتم بچهرایم بخش تولد به پرورش بدارم. در این کشور بچه های بی پدر زیاد هستند، اما مؤسسات خیریه همه نوع کمک به دخترهای احتیجی مانند من میکنند تا بچرا سالم بزمین بگذارند و سقط نکنند. بچر حال چند روز بعد همایون بدیدن آمد و اظهار پشیمانی کرد، گفت که دستمزدش در گاراژ کفاف زندگی سافره مارا میدهد و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر ازدواج کنیم.

ازدواج ما به سادگی برگزار شد. در یک محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم و آنانه مختصری به اندازه رفع احتیاج گرد آوردیم. من با وجود بارداری تا آخرین ماه حاملگی به کارم ادامه دادم و آخرین بچه را زایمانمندی پس انداز کردم. تولد دخترمان مینا مارا با سختی بیشتری روبرو کرد.

آینده يك زن، تحت تاثیر این نخستین عشق قرار بگیرند، و شبیه نخستین مردی باشند که او در زندگی خود دیده است، و نه شبیه پدرشان. بنظر می آید که طبیعت در این مورد عجیب نیز خواسته است قانون ابدی و ازلی را در مورد وفاداری زن و شوهر یکدیگر اجرا کند: انسان چون آگاه و مسؤول است، حتی باید به روابط گذشته زندگی خود نیز بیندیشد، زیرا باید بر این روابط را همیشه بدوش خود میکشد. این افسانه دروغین است که میگویند نخستین ارتباطهای جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند. هیچیک از اعمال انسانی بی اهمیت و بی نتیجه نیست، از جمله روابط او با نخستین عشق خودش! روابطی که اسرار عجیب آن کم کم کشف میشود.

من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم. همایون که میدانست اگر سروکارش بدادگاه بیفتد مجبور بپرداخت نفقه و مخارج طلاق است، هر طور بود مرا منصرف کرد. بعد از آن دوباره یک شوهر نتواند شد. مرتب بخانه می آمد. کار جدیدی پیدا کرده بود و بطور کلی سر بر اه شده بود. من روی تجربهای گذشته، میدانستم سر بر اه شدن او حتمادلی دارد، اما از قضا به سردر نمی آوردم. تا اینکه به ماه بعد، یک روز عصر که از سرکار برگشتم او را در خانه ندیدم. آتش و فردا به انتظارش ماندم و وقتی از او خبری نشد، تازه متوجه شدم لباسها و جواهرات را بخود برده است. حتی از توی آلوم عکها، عکهای خوش را قیچی کرده و درآورده بود.

چند ماه منظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او نبودم. حتی تمام کارها و هل های بیرنگار را جستجو کردم، نتیجه ای نداشت. بدوستان ایرانی اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند. یکی گفت سبایان برگشته، دیگری گفت - به امریکای جنوبی رفته است. بساتن ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمک کنند. به یونسای که مخصوص پیدا کردن شوهرهای فراری است مراجعه کردم. تحقیقات در این مؤسسه بجا نی رسید.

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه ها اغلب گرسنه می مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن روز» باین وسیله استفاده می کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه ها برای تعیین تکلیف آنها کمک کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها را ندارم و تصمیم دارم هر دو را به - پرورشگاه بسپارم. این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه های پدر و مادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه نگرفتم خیال دارم در روزنامه ها آگهی بدهم و خانواده خوب و ثروتمندی را که حاضر بسرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه ها را به این خانواده بسپارم.

گفتم: سبایان تکلیف من و بچه ها چه میشود؟ خندید و گفت: - احسان جان، چه کسی خیال رفتن دارد. بول بیلط و خرچ رفتن امریکا را در اینجا میگیریم و خرچ میکنیم و بعد میگویم خدا بعد برگشت! پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بچه ها را باهر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درس ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل او را فراهم میکنم. پیشنهاد را قبول کرد و چند ماهی روزهایاری رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتش هم دروغ است و روزها در خانه يك محصل ایرانی با اتفاق چند محصل دیگر به قمار می رود.

و اظهار پشیمانی کرد. حتی گریه کرد. ناچار دوباره آشتی کردم، همین وقت بود که متوجه شدم تومبیل را فروخته است و نابول آن همراه عده دیگری محصل چند ماه را در پاریس گذرانده و حالا که بی پول و بی کار است بیاد من و بچه ها افتاده است. با اینهمه تصمیم گرفتم شانس دوباره ای به او بدهم. يك جای دیگر برای کار پیدا کردم و بظاهر همه چیز را فراموش کردم. این مرتبه برای بار دوم حامله شدم. مذهب من کاتولیک است و جلوگیری از آبستری گناه میدانند. چاره ای جز تحمل این وضع نبود. همایون دوباره شروع به بدرفتاری کرد. حتی شک داشت که بچه مال او است. بعدها متوجه شدم که خیلی از مرد های ایرانی بعزت هرزگی و چشم چرانی و شهوت پرستی زیاد خوشان اصولا بهر زنی مشکوکه هستند. در این وضع پراشوب دختر دوم ما زیبا متولد شد.

چهار ماه بعد یک روز تلگرافی دریافت کردم یک حاکم از اینکه مادر همایون در لندن است و میخواهد او را ببیند. به او پیشنهاد کردم که مادرش را به بیرنگام بیاورد. گفت صلاح نیست چون خانواده اش اطلاع ندارند که او ازدواج کرده و صاحب دوبچه است. گفتم بهر حال این مطلب را برای همیشه نمیتوانی افزایش خودت مخفی نگاهداری. گفت، چه کسی خبر دارد. مادرم زنی ساده لوح و قدیمی است و سردر نمی آورد.

باری همایون یک هفته برای دیدن مادرش به لندن رفت و یک روز نزدیک ظهر به اتفاق خانم من و چاقی بخانه آمد که او را بعنوان مادرش بین معرفی کرد. مادر همایون زن مهربانی بنظر رسید که غرق در جواهر و لباسهای گران قیمت بود. با فارسی دست و پا شکسته ای که یاد گرفته بودم سعی کردم با او صحبت کنم ولی نتیجه ای نداشت. هیچکدام حرف دیگری را نفهمیدیم. چند ساعت بعد همایون با اتفاق مادرش از خانه بیرون رفت، اظهار کرد که باید او را به ایستگاه قطار برساند. وقتی دوباره بخانه برگشت از او سؤال کردم: آیا مادرش قتیبه ازدواج مارا می داند؟

با خونسردی گفت: نه. به او گفتم که تو صاحب خانه من هستی و شوهرت در نیروی دریایی است. مادرم خیال میکند که هنوز در دانشگاه هستم. برای همین است که صد لیره بمن پول داد و قول داد که اگر سرخوبی شوم و با پدرم آشتی کنم سال آینده مرا به امریکا بفرستد.

گفتم: سبایان تکلیف من و بچه ها چه میشود؟ خندید و گفت: - احسان جان، چه کسی خیال رفتن دارد. بول بیلط و خرچ رفتن امریکا را در اینجا میگیریم و خرچ میکنیم و بعد میگویم خدا بعد برگشت!

پس از مدتی من دوباره شروع بکار کردم. دستمزد کفاف خرج من و بچه ها را باهر زحمتی بود میداد. به همایون پیشنهاد کردم که اگر پشیمان است دوباره به کالج برگردد و به درس ادامه دهد. و من با کار کردن هزینه تحصیل او را فراهم میکنم. پیشنهاد را قبول کرد و چند ماهی روزهایاری رفتن بکالج از خانه بیرون میرفت. اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتش هم دروغ است و روزها در خانه يك محصل ایرانی با اتفاق چند محصل دیگر به قمار می رود. اخلاف ما دوباره شروع شد تا جایی که

جدول شماره ۱۷۱

Ι Ι Θ Α Υ Υ Δ Ε Ψ Υ Ι
 Ι Υ Ψ Ε Δ Υ Υ Α Θ Ι Ι

افقی : ۱- باید آنرا با آزادی فرق گذاشت چون با یکدیگر قابل مقایسه نیستند (سهلکه) ۲- هر آدم عاقل و عاقل اندیشی دارد ۳- رخسار خانم چهل بار پیش ر ختم ناجرم محفوظ میبادت- یعنی به نقل و کوکند ۴- زن شوهر مرده ۵- میوه پخته شده در شیره شکر به خاندان ۶- شکوه و جلال ۷- قوت غالب و زینت سفره ۸- پول خارجی ۹- روشن و درخشان ۱۰- زام راه میگیرد ۱۱- زبردست و حاقق ۱۲- در زبان فارسی عیب و ننگ یعنی میدهد ۱۳- هلاک و نابود ۱۴- اجابت کننده و اجابت دهنده ۱۵- دارای شرف و اعتبار ۱۶- بعضی هادر آستین دارند ۱۷- مبادا بخانهها بگویند که بگویند میوه خواهد رسید - نوعی بازی دسته جمعی با توپ ۱۸- وسیله ای برای نوشیدن ۱۹- بوقلمون وحشی که گوشت لذیذی دارد.

حل جدول شماره ۱۷۰

[illegible]

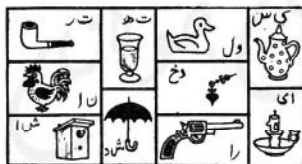
شعودی: ۱- وزیر کار و تولیدات فعلی انگلستان که اولین زنی در تاریخ است که وزیر راه شد ۲- یکی از سازهای پیکنه و بیزار ۳- کشنده اینطور هم هست ۴- رنخواب گستره شد ۵- درخت تازه رویشیده ۶- از دانشمندان و فلاسفه قرن پنجم قبل از میلاد که در مقابل برهائی دین جدیدی آورد ۷- رنخ و ناخوشی- معنی چیز قشنگ که هست و شاید بهین علت نامدار هم میگویند ۸- اندیشه و گمان ۹- جزایر دلت ۱۰- عرب به قهوه میگوید وما به شراب ویناید ۱۱- درجه و مقام- جای روغن است اما در معامله هم درمیاورند ۱۲- درجه رسوم میباید ۱۳- پشت شاد ۱۴- از ضمایر ۱۵- دسته ریحان ۱۶- تمام نظرها را بسوی خود جلب میکند ۱۷- سنگی شبیه عقرب و زبرجد ۱۸- میگویند بدون آن زن هیچ است ۱۹- شبیه وی گمان ۲۰- غفلت و شکو و جاه و حال .

مسابقه «شکاروشکارچی» با استقبال زیاد خوانندگان گرامی زن روز روبرو شد و این مشوق ما شد در اینکه مسابقات صفحه سرگرمی را هر هفته متنوع تر و جذابتر کنیم.

از میان جوابهای صحیحی که برای این مسابقه رسیده بود این دوستان به قید قرعه برنده جایزه شناخته شدند :

۱- خانم فریده کوثری - از زابل
۲- خانم بهر انگیز ملکوئی - از تهران
جوانز برندگان که شمام زن روز
مجانی است از هفته آینده بشانی ایشان
ارسال میشود .

پاسخ صحیح این مسابقه چنین بود :

$$1+2+3+4+5+6+7+8+9+10+11+12+13+14+15+16+17+18+19+20+21+22+23+24+25+26+27+28+29+30+31+32+33+34+35+36+37+38+39+40+41+42+43+44+45+46+47+48+49+50+51+52+53+54+55+56+57+58+59+60+61+62+63+64+65+66+67+68+69+70+71+72+73+74+75+76+77+78+79+80+81+82+83+84+85+86+87+88+89+90+91+92+93+94+95+96+97+98+99+100$$


دو حرف نوشته شده است. این حرف را باید
ظهوری سرهم کنید که جمله مورد نظر
ما به دست آید. سه نفر از کسانی که پاسخ
صحیح بدهند به حکم قرعه هر کدام ششماه
زن روز مجانی دریافت میدارند و برای بابت
قید کنید: مربوط به سابقه (اشیاء از قلم
افتاده)»



من زنی ۴۷ ساله هستم و در عزم تمام هستم دیشب حتی یکبار هم خواب نذیسلم بودم ، تا اینکه دیشب خواب دیدم در ایستگاه راه آهن ایستاده ام و قطاری در حال دور شدن است . حالا از شما میپرسم اولاً، چرا قبلاً هیچ خواب ندیده ام ، در ثانی خواب دیدم چه معنی دارد ؟
از تهران : صفیه . م

تعبیر خواب :

داشتند آن متفق القولند کسی نیست که خواب نبیند و حتی آنهایی که خیال میکنند خواب نمی‌بینند بطور متوسط در هر شب ۵ بار خوابهای مختلف می‌بینند، منتها ساختمان حافظه‌شان طوری است که خواب را نقش نمیکند. و عجیب اینکه هر خواب بیشتر باشد، خواب‌های خوش‌تر دیده میشود. خواب‌های کم عرق اغاب یا کاکوس می‌هراند. بنابراین شما هم نباید که از خواب‌ندیدن نگران باشید. حال برویم سر سؤال دوم: خوابور، اگر داده‌ام را بدین، مخصوصاً مشاهده فشار در حال رفتن، نشانه فرس خواب بیننده از یک جدائی قریب وقوع یا میل بفرار از یک گرفتاری و آشکال و با فرار از نوعی سوءلیت است.

صعود به قله هیمالیا

خوابی که دیشب دیدم ایدا تناسی
بازندگی من ندارد زیرا خواب دیدم بر حجت
داشتیم به قلعه هیمالیا صعود می کردم .
در حالیکه من در عزم حجت یکدهفتم
به کوه نوردی نرفتم . عجیب اینکه تلاش
من برای صعود از وقتی که خواب برد تا
وقتی دیدم شام آمده داشت . هیچ یادم
نیست بعد از آنکه تلاش بالاخره به قلعه
رسیدم بانه . آیا این خواب تعبیری دارد؟
از : مورچه خورت اصفهان ،
بووش لبسان

تفسیر خواب :

از نظر فروید، آتاهای خواب صعود به قله توه را می بینند که عادت دارند در روز دائم از دست مشکلات و نمرادی های زندگی دور بمانند و شکایت کنند. اینگونه اشخاص معمولاً بدبین و کم جرئت هستند و برادره و پند خود اعتماد ندارند، حتی در خواب به قله می روند یا تمیذاند که رسیدند یا نه. اگر کسی خواب ببیند باخوشحالی از کوهی بالا می رود نشانه تصمیم به غلبه بر مشکلات و موانع است و یقیناً موفق خواهد شد. در چنین شخصی بدبینی پیداقل می

سرگرمی ہفتہ

اشیاء از قلم افتاده

عکسهای شماره ۱، ۲ و ۳ را زیرهم
قرار داده‌ایم. ولی هرکدام از صفحه‌های
در عکس‌ها دیده می‌شوند، چیزهایی کم
آیند. این چیزها همان اشیا‌یی هستند که
در جدولی که کنار سه تصویر چاپ شده
پیکشان را کشیده‌ایم و عبارتند از: پیمپ،
فردان، اردک، چتر و غیره... حالا شما
رای می‌زنید که کدام شیء متعلق بکدام
عکس است و بنویسید در کجای قرار گیرد. علاوه
بر آن، مقابل هر یک از اشیاء از قلم استفاده

شماره صد و هفتاد و دوم

آتش زد و بدود کردن آن پرداخت. یونس در کنار ابراهیم نشسته بود. حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چاق را دارد و نقشه بدی در سرنی بروراند. ابراهیم که او را خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد.

یونس چاق را خالی کرد و به کد خدا پس داد ولی کجا؟ درجیب کت ابراهیم بپاچه. چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد. همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست؟ دود را مشاهده نمیکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد. بی هدف داد میزد و دشتام میگفت و میدوید. ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت. اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که اینکار را نکرد. با آتش به

قریه رسانید و درحالی که بشک میزد و تن خود را تکان میداد به بیرون آوردن لباسهای خویش مشغول گردید. ابراهیم خوشبخت و عرقه دیوانه شد و در میان اهالی قریه به (ابراهیم) شهرت یافت.

یکسال و یکی دوماه از روزی که ابراهیم دیوانه شده بود میگذشت. آنروز هم از خانه اش بیرون دوید و راه میدان قریه را درپیش گرفت. صبح یونس چپنی اولین کسی بود که در خانه اش را کوفت و برای صدمین و هارمیسین بار گلی را خواستگاری کرد. ابرام که دیگر حالت طبیعی یک انسان عاقل را نداشت خنده احمقانه ای کرد و گفت:

— نیمدم. دخترمو بتو نیمدم.

— چرا نمیدی؟ ببین ابرام. من دیوانه ات کردم اگه بازم بفشاری کنی میکشمت.

— تو نمیتونی منو بکشی چون همین امروز میمیری.

— آره چون تو. معلوم میشه کی میمیره.

زن رنجیده ابرام خله خود را بیان افکند و با حضور خود رشته گفت و شنود را برید. یونس چپنی بملاحظه نامادری گلی ظاهر ا آنجا را ترک کرد لیکن ده بیست قدم دورتر از خانه سرپنج کوچه نشست و منتظر ماند. ساعتی بعد که ابرام خله از خانه خارج شد تا به مزه مزه برود راهش را گرفت و گفت:

— وایسا ببینم ابرام.

او ایستاد و دیدگان بی حالش را به یونس دوخت. مرد شیطان صفت نزدیک آمد و باز پرسید:

— گلی رو بن نمیدی؟

اولین خندی زد و درپاسخ گفت:

— نه که نیمدم. چرا بدم. تو آدم نیستی. بعلاو امروز میمیری.

یونس عصبانی شد و اظهار داشت:

— هی میگه عیبی. این دیگه چه امروز یادگرفتی؟ لابد مثل زلزله خانی است که خبر میدی؟

— امروز زمین لرزه ام میاد. تو میری زیرهوار و خفه میشی. حالا می بینی. دوساعت دیگه بیشتر نمونده. دوساعت دیگه زلزله میشه.

یونس که از شنیدن این مطالب کاملاً بخشم آمده بود سلی محکمی بگوش مرد بپاچه زد و گفت:

— خنشه و بدرسک دیوانه. چی چی رو میمیری؟

(ابراهیم خله) در مقابل سلی وحشیانه یونس توانست تعادل خویش را حفظ کند، ناله ای کرد و عقب عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بر زمین افتاد. بهوش نشد اما سرش را بلند نکرد. شاید میگریست. یونس دشتام گویان راه خود را گرفت و رفت و ابرام خله را آنجا باقی گذاشت. بچه ها که منظره کت خوردن او را دیده بودند دورش جمع شدند. باهه بیچی آنقدر عقلشان میرسید که او را آزار نکنند. در موارد مشابه از خندیدن و سر سر گذاشتن با او دریغ نمیزدند اما آنروز فقط با ترجمه نگاهش میکردند. یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت:

— ابرام آقا. میخوای برم خونه یکی رو خبر کنیم؟

او سر برداشت به صف نیم دایره بچه ها نگاهی کرد و چیزی نگفت. یکی دودقیقه بهمین حال باقی ماند. غفلتاً مثل کسی که مار دیده باشد از جای جست. بطوریکه بچه های کوچه ترسیدند و خود را کنار کشیدند و گر بختند. حالت دیدگانش بشکل وحشت انگیزی برگشته بود. عضلات صورتش منقبض شد. لبهایش را بهم میفشرد. با هر دوست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید و گفت:

— آای مردم. زلزله اومد. مردم زلزله. از خانها تون فرار کین. طاق روستون خراب میشه. زمین میلرزه. زمین میلرزه. آای مردم. خودتونو نجات بدین. فرار کین و کر نه همه میمیرن. و شروخ کرد بدویدن. بچه ها نیز سر بدنبالشی نهادند. او فریاد میکشید و آنها دست میزدند و میخندیدند. زنها از خانه ها سر بیرون میکردند. مردان، رهگذران میایستادند و با پوزخند نگاه خود را بدرقه (ابرام خله) میفرستادند. سه چهار نفر نیز در دسته کودکان وارد شدند و همان مسیر را پسوند که مرد دیوانه میرفت. یعنی بسوی میدان قریه. هیچکس

قهوه خانه مراجعت کرد و بسوی درخروجی شتافت. آنجا با یک نیمکت تصادف کرد. چند استکان و نعلبکی را شکست. سگاور پراز آب جوش و آتش را واژگون ساخت و خود را بکوچه انداخت.

عده ای پشت سرش دویدند. او فریاد می کشید و تعقیب کنندگان و در این میان یونس چپنی میخندید و قهقهه میزد و خوشحال بود. چند دقیقه بعد او را گرفتند و آتش را خاموش کردند اما چند صد تومان اسکناس، مقداری از قبوض و اسناد داخل جیب ابراهیم و چند نقطه از بدنش سوخته بود.

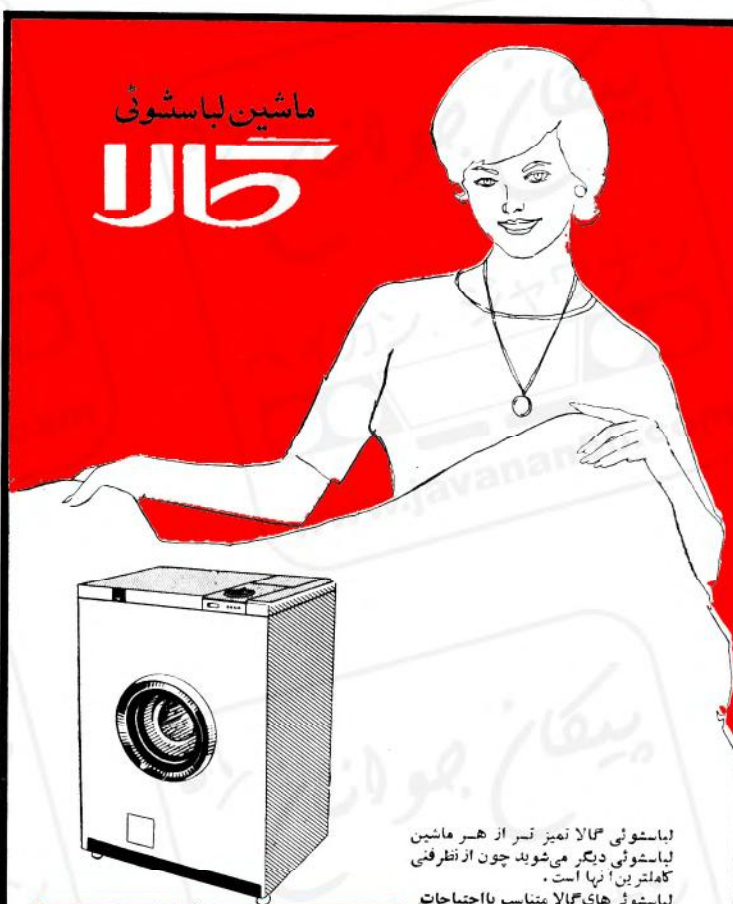
یک هفته برای معالجه سوختگی بستری شد. زخم تنش التیام نیافت، غصه پول را نیز از یاد برد لیکن ریش دل و جراحات روحش التیام پذیر نبود. آنروز، یکی از روزهای اوائل پائیز بود که ابراهیم بدنبال یک مشاچه لثقی با (یونس چپنی) فریاد زنان و رقص کتان خود را بمیدان

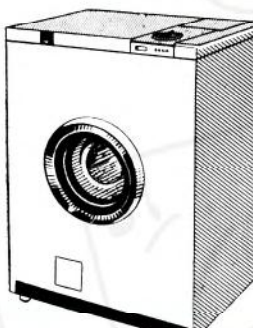
آتش زد و بدود کردن آن پرداخت. یونس در کنار ابراهیم نشسته بود. حاضران فکر میکردند او قصد کشیدن چاق را دارد و نقشه بدی در سرنی بروراند. ابراهیم که او را خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه کرد.

یونس چاق را خالی کرد و به کد خدا پس داد ولی کجا؟ درجیب کت ابراهیم بپاچه. چند دقیقه ای که گذشت دود بلند شد. همه میگفتند جانی میسوزد لیکن نمیدیدند کجاست؟ دود را مشاهده نمیکردند بوی دود را استشمام می کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد. بی هدف داد میزد و دشتام میگفت و میدوید. ابتدا بحیاط قهوه خانه رفت و برگشت. اگر آنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد مناسبانه آنقدر دستپاچه شده بود که اینکار را نکرد. با آتش به

ماشین لباسشویی

گالا





لباسشویی گالا تمیز تر از هر ماشین لباسشویی دیگر می شود چون از نظر فنی کاملترین آنها است.

لباسشویی های گالا مناسب با احتیاجات و بودجه های مختلف



گالا مدل سوبر ماکس



گالا مدل آپریس



گالا مدل کس



فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر
فیگور تریمر

آیا در فکر سلامتی و زیبایی خودو فرزندانان هستید ؟

آیا مایلید چربیهای زائد بدنات از بین برود ؟

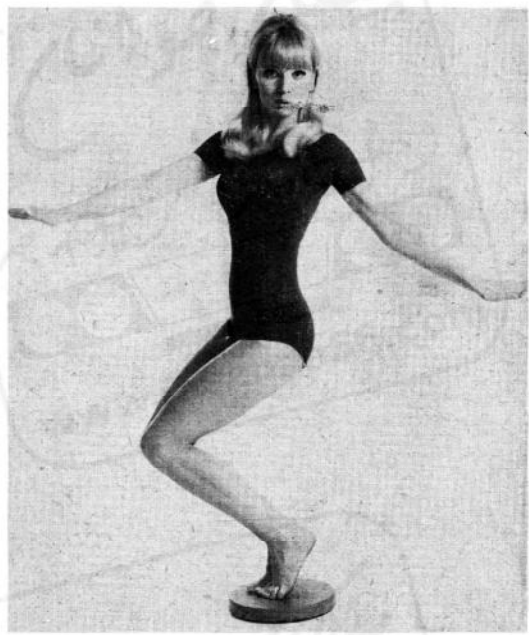
آیا مایلید با صرف کمترین وقت اندامتان موزون و متناسب شود ؟

آیا مایلید اندامتان را سالمای بنحوی دلپسند و زیبا نگاه دارید ؟

آیا مایلید همیشه شادابی و نشاط زیادی احساس کنید ؟

پاسخگوی تمام خواستههای شما در این مورد دستگاه فیگور تریمر است که از آخرین اطلاعات در زمینه تناسب اندام و زیبایی است. امروزه این دستگاه مدرن و ارزان مانند تمام لوازم ضروری زندگی در اختیار خانوادهها است و تمام افراد خانواده حتی کودکان از این وسیله تقنی و قابل حمل برای شادابی و تندرستی بیشتر استفاده میکنند.

برای دریافت اطلاعات بیشتری در این زمینه متنی است کوبین زیرا را پر کرده و به آدرس: تهران خیابان ویلا- خیابان اراک شماره ۶۴ شرکت انیسی ارسال فرمائید. وبا با تلفنهای ۴۵۹۹۹ و ۶۱۳۷۴۲ و ۶۹۴۴۸ تماس بگیرید.



متنی است شخصا روی دستگاه قرار بگیرید و نتیجه را آزمایش کنید.

شرکت انیسی بعلت استقبال بی سابقه خانوادهها از این دستگاه شرایط تهیه را بسیار آسان کرده است و در داروخانهها و فروشگاههای بزرگ زیر بعضی فروش گذاشته است:

فروشگاه بزرگ ایران. فروشگاه فردوسی. ایران سوپر. و داروخانه - های تخت جمشید. رامین - پاسکال - پارس و نخت طاسوس.

نام خانوادگی

آدرس شماره تلفن

که گلی و نامادریش مردن. دیگی که واه من نجوشه سر سگ نوش بجوشه. این جملات را صدای بلند گفت. کدخدا و جمعی دیگر بخشم آمدند و بطرفش یورش بردند اما چند ریش سفید مانع شدند. یکی از آنها فریاد کشید و گفت:

چرا هیاهو می کنین؟ چرا کمک نمی کنین اونارو دریابین؟ آخه شاید زنده باشن. چند نفر تا حالا از زیر هوار زنده بیرون اومدن؟ یادتون نیس. زلزله هشت سال پیش احمدآباد یادتون رفته؟ باله. مشغول شین.

خودش اولین بیل را زد و دیگران نیز بفعالت پرداختند. دهها بیل بدست. دهها کلنگدار. خانه (ایرام خله) و خانه مجاورش بکلی خراب شده بود. دیوارها تا نیمه فرو ریخته و ستریها از زیر خاک پیدا بود. جوانها اشک در چشم آورده بودند. زنهای میگریستند و بچهها متاثر بودند و مردان از بیرو جوان فعالیت میکردند و خاک را پس میزدند.

(ایرام خله) گوشه ای ایستاده بود. همانطور مات و مبهوت و ساکت. (یونس جهنی) از پشت جمعیت خودش را زیر سایه دیوار باو رسانید و کارش ایستاد. باغ روبروی خانه ایرام خله آنطرف کوجه. تنها مردی که کار نمیکرد یونس جهنی بود. تنها کسی که از این حادثه متاثر نظر نمیرسید یونس جهنی

لطفاً ورق بزنید

که خود خرابی تازه ای بیار میآوردند. بزودی آرامش برقرار شد. ساعت ده صبح زلزله خرابی بسیار بار آورده بود اما مرگ نداشت. کشتار نکرد. یکم دو نفر مجروح و یک نفر هم پایش شکسته بود. در آن ساعت مردان در دشت و زنهای در حیاط و با در کوجه بودند بهمین علت کسی زیر آوار نماند مگر یک خانواده. خانواده ایرام خله. زن جوان و دختر زیبایش هر دو زیر آوار مانده بودند.

خبر سرعت پخش شد و کبند و مردان دیگر بیل بدست خود را به محل حادثه رسانیدند. جوانها گریه میکردند و مردان من آنها را دلدار می دادند. بیشتر دلشان برای گلی زیبا و ناکام میسوخت. (ایرام خله) گوشه ای ایستاده، دستها را صلیب وار روی سینه نهاده بود و به منظره اطاق ویرانش می نگریست. گویی از گنج و خاک و تیر شکسته که جد گلی و نامادریش را زیر خود پنهان میکرد. (ایرام خله) نه حرف میزد، نه میگریست و نه جنبی نشان میداد. ساکت و خاموش و آرام بود.

یونس جهنی نیز خود را با دو چرخه بانجا رسانید. پیاده شد، دو چرخه را بگوشه ای پرت کرد و از این و آن پرسید چه شده؟

مردن؟ تو موشد؟ بدرک. پدر سگ شش سیاه بود. اونقدر گفت زلزله میاد، زلزله میاد که بالاخره زلزله اومد اما حشش اینسه که فقط آسبش بخوشش وارد شد. این بلا سرخوشش اومد و بدیگران ضرری نزد. الهی شکر. بدرک

ناگهان زمین زیر پای ایشان تکانی شدید خورد بطوریکه همه فریاد کشیدند و هر یک بطرفی رفتند و نقش بر زمین شدند. صدای الله اکبر برخاست. زمین یکبار بجای رفت و موجی پدید آمد و دست جنوب لرزید و متوقف شد.

سه یا چهار ثانیه بیشتر طول نکشید اما همین مدت اندک کافی بود که محشری عظیم برپا کند. صدای جیغ زنهای و بچهها از همه جای قریه برخاست. فریاد الله اکبر مردان. چند نفر با صداهای مختلف از چند نقطه قریه بیابان بلند اذان گفتن را آغاز کردند و در این گیرودار صدای مهیب و موحش فرو ریختن دیوارها و شکستن شیشهها. همه این حوادث در چند ثانیه اتفاق افتاد و بعد از آن بابت الله اکبر. جیغ و گریه و زاری و بچهها ادامه یافت و فضای محدود قریه را پر کرد.

آنها که در خارج از خانه بودند برای اطلاع از حال متعلقان خویش بسوی خانه میبودند و آنها که درون خانه ها بودند برای فرار از مرگ وحشتناک حاصل از زلزله خود را به حیاط و بعد به کوجه می رسانیدند. چه غوغایی. در این میان (ایرام خله) نیز دوان دوان در حالیکه با هر دو دست بر خوش میگوشت راه خانه خودش را پیش گرفت.

بفاصله پنج دقیقه یکبار دیگر زمین لرزید. چند طاق و دیوار دیگر فرو ریخت و شیشه بسیاری از خانه ها شکست ظروف از سر رفته و طاقچهها ریخت و بامگناهها روی بامهای کاه گلی غلتیدند و بوسط حیاطها افتادند. بامگناههای سنگی سنگین

نرسید. کسی حرف او را باور نکرد ولی ایندفعه چنان بود که سخنانش تأثیر دیگری داشت.

بمیدان قریه که رسد با کدخدا و شریک خودش آسیابان و دونفر شهری که برای خرید محصول بده آمده بودند روبرو شد. هراسان و وحشت زده راه را برایشان گرفت و گفت:

کدخدا. بخدا داره زلزله میاد. حرف منو باور کن. کدخدا. من صدای خراب شدن خونههارو میشنم. صدای زنها و بچههارو که جیغ میزنن. صدای فریاد مردهارو تشخیص میدم. همه تونو می بینم که دارین میبوین.

شهریها که سابقه ای از کارهای او نداشتند به کدخدا نگاه میکردند و باین نگاه از او می پرسیدند که تا کجا میشکونی وی حقیقت دارد. کدخدا خندید. شانههای ایرام خله را گرفت و با مهربانی گفت:

نه ایرام جون. زلزله نمیداد. میشکونی تو هیچوقت حقیقت پیدا نمیکنه. بروخونه استراحت کن. بنظرم باز یونس دیبونهات کرده؟ هان؟

(ایرام خله) متشکرانه حرف او را برد!

کدخدا. باور کن. زلزله داره میاد. من صداهو میشنم. خیلی نزدیک شده. بین. همین جاس. همین نزدیکی. همین جا.. اینجا.

زمین را با انگشت نشان داد. چنانکه راستی صدای زلزله را می شنید و صدای فرو ریختن دیوارها و لرزیدن زمین را. کلمه (اینجا) را تازه بر لب آورده بود که

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سیه غربی - چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۲۸

دکتر محمد عابدی پور
متخصص جراحی زیبایی و پلاستیک
خیابان ثریا - شماره ۵۴



Pretty Feet

کرم جدید پرتی فیت سلولهای مرده و زائد پوست
بدن شما را فوراً از بین میبرد و اندامی نو و پرازنده
در شما بوجود میآورد

ابرام خله ..

بود. همه به (ابرام خله) تسلیم میگشتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس جهنمی بود. او لیخنه زنان خود را کنار مرد بیچاره رسانید و گفت:

«دیدی؟ دیدی زلزله اومد و من زنده موندم. عویش زن و دختر تو بدرگه اصل شدن. حالا برو اون دنیا عرویش کن. برو اون دنیا به به مرد پولدار شوهرش بده. تو بمیری چون پدرت همه جهنمیها صف کشیدن و منتظر تو و دخترت هستن».

(ابرام خله) این جملات دردناک را می شنید اما هیچ جوابی نمیداد. چنان وانمود میکرد که اصلاً نمی شنود. نیساعتی گذشت. هنوز او زیر گوش مرد سوگوار لاطال میگفت و با سخنان خود مثل خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای فریاد زدن:

است برگشت خدای ابراهیم. بزرگ است خدای ابراهیم. الله اکبر.

ابرام خله گردن کشید و در کمال تعجب مشاهده کرد که زن و دخترش را زنده و سالم از محفظه زیر تیرهای سقف بیرون میآورند. هر دو چادر نماز پسر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود میستردند؟ چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ اما امکان یافت. وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت گانه روی دیوار خرابه افتادند و در زیر کوهی از خاک و گچ و بویا و کاه فضائی ایجاد کردند. از بخت نیک گلی و نامادری هنگام وقوع زلزله در همان تخته از ترس یکدیگر را در آغوش میگیرند و همانجا در همان فضای اندک محبوس میشوند. آنجا آنقدر هوا بود که آنها یکی وساعت زنده بمانند اما اگر دست بپست میکردند و بازهم تأخیری بوجود میآمد حتماً خفه میشدند.

خوب. معجزه های بوقوع پیوسته بود. زنها، از بیروچوان بورش بردند و جادر نماز و لباسهای گلی و نامادری را بعنوان

تبرک قطع قطعیه کردند. بقیه اهالی آن دو نظر کرده بودند. کدخدا و چند مرد دیگر دستها را بهم گرفتند گلی وزن ابرام خله را در میان دایره ای قرار دادند و تحت الحفظ آنها را تا خانه یکی از همسایگان بردند. اینکار را کردند که در مجموع مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند. اهالی بدنبال آنها راه افتادند. صلاوة میفرستادند و الله اکبر میگفتند. ابرام خله ماند و یونس جهنمی. ابرام خله که لیخنه رضادانه برب داشت و یونس جهنمی که از خشم و ناراضائی رنگش مثل گچ سفید شده بود و لبهایش میلرزید.

حالا نوبت ابرام خله بود. او گفت: «دیدی؟ من اشتباه نمیکشم. گفتم زلزله میاد. اومد. گفتم هیکلی تلف نمیشه. دیدی کی تلف نشد. گفتم تو میمیری. حالا میمیری.»

روستائیان درانهائی کوحه جلو خانه ای که کدخدا و اطرافیان گلی و نامادری را بداخل آن برده بودند ازدحام

داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن يك دیوار شکسته. گردوخاک چشمارا تیره و فضا را اشباع کرد. چه شده؟ چه شده؟ همه می پرسیدند چه شده کی نمیتوانست جواب درستی بدهد. دست جمعی مردان بطرف محل حادثه دویدند و وقتی گردوخاک برطرف شد در کمال حیرت مشاهده کردند که دیوار شکسته باغ فرو ریخته و ابرام خله و یونس جهنمی را زیر خروارها خاک پنهان کرده است.

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیساعت بعدجدله شده یونس جهنمی و جسم بیجان (ابرام خله) را بیرون آوردند. هر دو مرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر و ابرام خله را در صحن امامزاده قریه مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه بی آزار و عاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز در خاطر مردم آن نواحی زنده است و از جمله من. من که خوشا شد این حادثه بومد ■

ندامت ..

بقیه از صفحه ۷۹

يك ایرانی چهل و چند ساله بود که ثروت بیکران و نام و شهرت چشم گیر داشت. اینجا من او را (بیروز) منامم. بیروز در ایران مالک عمده و معتبری بود. مباشرانش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاک و مسغلات و سود سهامش مبالغ قابل توجهی به حسابهای او میریختند. او چنان مردی بود که نمیتوانست همه عمر در اروپا، در شهرها و کشورهای مختلف، در بهترین هتلها و گردشگاهها باند و دیناری از سرمایه اش کاسته نشود. اگر او باین ازدواج میکرد واقعا خوشبخت میشد. آشنائی با آغاز گردید. خانه مرا تغییر داد و يك آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد. چند روز بعد يك یالو بوست کادو فرستاد و هفته بعد يك کاب مینک. بگوش خود می شنیدم در تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت از من و زیبایی خیره کننده من است بخصوص پس از پوشیدن لباسهای شیک و گرانیقیمت و آرایش در بهترین آرایشگاهها.

بیروز برای من خوب خرج می کرد. دوسه ماهه گذشت زمره ازدواج را آغاز کردم. او آتش حرفی نزد ولی روز بعد یادداشتی برای من فرستاد و رفت. اونوشته بود:

«فرینده جان. شناسم که بی خبر به لندن میروم. منتظر من نباش. شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم پاریس بازگردم. موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظر من شوخی جلوه کرد. شاید راستی شوخی میکردی؟ من زن و فرزند دارم. تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت را بگویم.

متنول بودم که طوق زناشویی را بگردنش بینکنم. بخاطر دارم. آتش يك ایرانی هممان من بود. از سه هفته پیش باو آشنا شده بودم و درطول این هفت هفته لافل ده بار به آپارتمانم آمده و شب را بصبح رسانیده بود. زیر گوشش زمره ازدواج را سردادم. خندید و گفت «چشم فردا» شام خوردیم و خوابیدیم. بکشب برگاه دیگر. دهمه های صبح که بیدار شدم خود را روی تخت خواب تنها یافتم. او لباس پوشیده و رفته بود. باتوش و اندوه باطراف خود نگریستم. روی بالش، جالی که او خوابیده بود. روی چشم به کاغذی افتاد که سنجاق شده بود. سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذ را برداشتم. يك یادداشت و يك قطعه چك بمبلغ دوهزار فرانک فرانسه بود. او بطور خلاصه نوشته بود:

« عزیزم. آنچه که من از تو گرفتم به همین مبلغ میارزد که بپای آنرا» «طی چك ضمیمه تقدیم میکنم. هشیار» «باش. دیگر با دوستان از ازدواج» «حرف زن زرا بلافاصله ترا تنها» «میگذارند.»

این چك و آن یادداشت زرا ای شدید به شخصیت و غرور من وارد آورد. روشن تر دیدم. درحقیقت من بدون اینکه بخوامم بیگانه شدن بدارم بدل گردیده بودم. وای چه مصیبتی. بکدی خود را کنار کشیدم و از همه دوری کردم. دوستی داشتم که اونیز موقعیتی تقریباً مشابه من داشت. آپارتمانم گرانقیمت را تخلیه کردم و باو هم اطاق شدم که خرج کمتر باشد تا مجبور نشوم باین و آن روی آورم. یکشب دوسم به من گفت:

«تو کاربدي میکنی که با ایرانیان

یکسال و نیم گذشت. بروی هرکس لیخنه میزد با اشتیاق بطرفم میآمد اما نه برای ازدواج بلکه بنظور عیاشی و هوسرانی. من باحق بودم یا خیلی ساده و زودباور. سادگی و زودباوری نیز حصافت است. فکر میکردم این مرا میگیرد و خوشبخت میکنم. میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونمم تهران بازگشتم دوستان و شوهر سابقم مرا ببینند انگشت تحیر بدندان بگزدند. میخواستم بهم مردم ثابت کنم که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق بودم. به سوی خوشبختی مطمئنی رفتم و امروز در کنار مردی زندگی میکنم که شایسته من است و من نیز شایسته زندگی با او را دارم. میخواستم همه قبول کنند که اشتباه نکرده ام ولی حیف که چه سخت تاوان این اندیشه غلط را دادم.

همه برای هوسرانی بسوی من میآمدند نه ازدواج و من احق هنوز بدنبال يك مرد

حقیقت اینست. از این بابت آزرده نباش چند ماه من در کنار تو لذت بردم و در عوض چیزهایی تقدیم کردم که بی ارزش نبود. پس نمان بتو دینی دارم و نتوتو باین مدیون هستی. حایبان تصفیه است. پس با تاتو خداحافظی میکنم.»

این یادداشت را با عجله از فرودگاه او را نوشت فرستاده بود لذا موقعی بدست من رسید که او روی دریای مانش بود. چند روزی گریه کردم و افسوس خوردم. خبر شکست را برای امان نوشتم. جواب داد «فکر میکنی بلال که مراد ازان گوی دیگری نیست؟» مقصودش را فهمیدم. فرصت نداشتم به چپها و شوهر سابقم فکر کنم. راست بگویم جوانان عیاش و ایرانیان پولدار مقیم پاریس اجازه نمیدادند که من ساعتی با خود باشم و فکر کنم. برنامه پشت برنامه گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی در پی خوشگذرانی دیگر.

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده ام نشان میدهد که در سال گذشته در شهرهای صنعتی شمال انگلیس، رویم رفته صمد و بیست مادری که بچه های نامشروع و دنیا آورده اند پدر بچه خود را يك محصل ایرانی معرفی کرده اند که پدر بودنش را انکار کرده و یا مفقود الاثر شده است. این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش و بدهد و خانواده ها را متوجه کند که فرستادن يك پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطرانی متوجه او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست است و این بی بندوبار جوانان را از ادامه تحصیل باز می دارد و مسیر زندگانی آنها را بیرحمانه تغییر میدهد ■

طرح دوستی میریزی، اینها همه یکدیگر را می‌شناسد و موضوعی نیست که از هم پنهان کنند. اینها حاضر بازواج نمی‌شوند مگر سفر غرورده باشند. چطور مردی حاضر می‌شود با زنی ازدواج کند که می‌داند با عده‌ای از همشیران خوش معاشرت نزدیک داشته است؟ بهتر است تو خارجیا را انتخاب کنی. آنرا زودتر تن به ازدواج می‌دهند. خارجی پولدار هم در پاریس کم نیست. از زیبایی تو نیز کاسته نشده. بنظر من خیای زود میتوانی یک عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیدا کنی. »

پیشنهاد بدی نبود. من به عقیده مامان و بابا می‌خواستم شوهر پولداری پیدا کنم. به عشق فکر نمی‌کردم. پول می‌خواستم و شوهر. از فردا درخت خارجیهای مقیم پاریس افتاد و به کلویا و محل اجتماع آنها سرزدم. به بهانه‌های مختلف. در یکی از این کلویا بود که بابک دکتر یهودی اهل شمال آفریقا آشنا شدم. تصمیم داشتم آنقدر او را تشنه نگهدارم که پیشنهاد ازدواج بدهد. در این نقشه موفق شدم. دوسه ماهی که گشت دزتر که در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل توجهی داشت عاشق من شد و پیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینکه گشت بزودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خود به پاریس می‌آیند. از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما از خبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم. زنها کجاکو و باهوش هستند. اگر بای آنها به پاریس میرسد کار ازدواج ما بهم می‌خورد. برای فرار از این مصیبت نامه‌ای بمامان نوشتم و همه چیز را شرح دادم و بعد دکتر را مجبور کردم که با من به تهران بیاید. او ابتدا قبول نکرد و کارهای فراوانی را بهانه میکرد اما بالاخره او را راضی کردم و دوتائی سوار هواپیما شدیم و سوتی تهران حرکت کردیم. در تهران مامان و بابا استقبال نایسته‌ای از ما کردند. مامان با زرنگی دکتر را تحت تأثیر قرارداد ما به اجرای يك نقشه جالب او را واداشت که مرا عقد کند. واقع او را دوره کردم تا باینکار تن داد. باطنا راضی نبود. تردید داشت و شاید میترسید. ازدواج يك ایرانی با يك یهودی، در تهران صورت قانونی ندارد مگر اینکه شوهر مسلمان شده باشد. دکتر بهیچوجه حاضر نشد تغییر مذهب بدهد. یهودی شدن من نیز نه امکان داشت و نه بعقل درست می‌آمد. با هر احوال باقی ماندن و آنرا اینکه مجدداً بیاریس برویم و آنجا درکنس یهودیان عقد دیگری بنام من و او ثبت شود. آنقدر سفر را تأخیر انداختم که مادر و خواهرش از پاریس بروند و ولسی متأسفانه آنها قصد اقامت طولانی داشتند. قصه مفصلی است. خلاصه می‌کنم. وقتی بیاریس رسیدیم باطوفان روبرو شدیم. مادر و خواهر و سایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیهم قیام کردند و پسر جوان و متمول خویش را مورد سرزنش و شماتت قرار دادند. عربی حرف می‌زدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم که چه می‌گویند و صحبت در اطراف چیست.

گاه از زنان ایرانی مقیم پاریس بود که در غیبت من خیلی مطالب باباها گفته بودند بطوریکه این نسبت بین چنان بدبین شده بودند که حتی قدم‌زدن در خیابان را کنار من زشت میدانستند. اختلاف از همان ساعت اول شروع شد و زیاد طول نکشد. سه‌به بعد دکتر بیاری خواهر و مادر و سایر خویشانش مرا با خفت و خواری از خانه بیرون کردند.

سوء ظن

بقیه از صفحه ۱۵

چه فهمیده‌ای؟ چرا این قیدیوند و اسارت را از دوروبر زندگی من برنمیداری. در جواب می‌گوید زن باید محتاط باشد و تحت حمایت شوهرش باشد. من هم نمی‌خواهم تحت حمایت او نباشم بلکه می‌خواهم او مثل يك انسان با من رفتار کند. نه مثل يك مسعوره تحت انحصار! مگر من اراده ندارم. عقل ندارم. چرا باید او مثل يك ارباب که مراقب کنیز خودش است تا فرار نکند شب و روز چهار چشی مرا باید؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند درحالیکه من یاد ندارم مردی باساجت دنبال من باشد. لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است. نه بخدا. زمانیکه دختر بودم و آزادتر و زیبایی و ظرافت هم صد برابر حالا بود چرا کسی بدنامم نباید. نجات زن دست خودش است و تا خود نخواهد محال است مورد تجاوز قرار بگیرد. نمیدانم چکنم و با چه رفتاری

این سوء ظن او را از بین ببرم. هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار می‌کنم بدتر است. تصمیم گرفتم اقدام مدتی تغییر رویه بدهم، مبرسم دیوانه‌شود با اینکه دست‌باغالی غیر انسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود. ضمناً شوهرم مرد خوش‌قیافه‌ای است و خیلی از من قشنگ‌تر است و در حقیقت من باید نسبت با وطن‌بایتم، نوازیست‌بین. باید راهنمایی شما هستم. هرچه بگوئید رفتار خواهم کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوءظن را در او بکنم.

با تقدیم احترام

يك زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه در صفحه ۹۱

ندارم. یکبار بوسیله نامه از شوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه‌ها را ببینم. او در پاسخ من نوشت: البته اجازه میدهم اما تو چگونه بخود جرات میدهی که این جایت را نیز فوق جنایات سابق انجام دهی. می‌آئی، آنها را می‌بینی، می‌بوسی و می‌روی. پس از آنکه رفتی من باباها چه جواب دهم. بگویم چرا آمد و چرا رفت؟ بگویم مادران کجاست؟ چه میکنند؟ و چرا مثل مادران دیگر در کنار شما نیست؟ این درست همان است که به مرد تنه‌ای جام پر از آب ریخ را نشان بدهند و بعد جام را بر زمین بیافکنند و او را تشنه باقی بگذارند. با این وصف اگر باز هم می‌خواهی بچه‌های یکنگه را ببینی و بیازاری بیا؟

با مطالعه این نامه ساعتها گریستم. عکس‌ها که از هر سه نفرشان داشتم مقابل خود نهادم و زار زارم. زاری کردم و گریه‌کنان خود را روی فرش اطاق افکندم و تقریباً از شدت تالم روحی از حال و هوش رفسم. پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه‌ها را که هرگز مادر لایقی برایشان نبودم از دل بیرون کردم ولی آبا این‌آرزو اذل من بیرون می‌رود؟ نه. هرگز.

اعتماد دارم که بزودی من و فرهاد از هم جدا می‌شویم. این زندگی قابل دوام نیست با جدائی از فرهاد یکبار دیگر دنیای کشف‌گشته برویم لیکن خواه‌دزد و گریه‌های درنده برای دریدن تنم دندان تیز خواهند نمود. چکنم؟

در آرزوی زندگی با فرزندانم هرب هزار بار می‌بوسم و زنده می‌شوم. (ناصر) زندگی خوش سروسامانی دادم و موقعیت گذشته را باز یافته‌ام. خبر دارم که بچه‌ها در بهترین مدارس شانه‌پوزی هستند و بهترین پرستاران را دارند. من چطور! من لیاق مادری نداشتم و حق ندارم حق باباها و عسکشان نگاه کنم. بلکه خود ندارم. با این فکر اقدام که وقتی فرهاد مرا زود کرد و باز بیاریس نزد مادرش برگشت نه‌در ناصر بروم و خود را روی دست و پای او بیستم و عذرگند بخوام. او از گمشده من خبر دارد. هرگز شرافتش اجازه نخواهد داد که مرا بعنوان هسر و مادر بچه‌هایش بخانه راه دهد ولی آبا آنقدر بزرگواری دارد که دلسوترین خدمتکاران پرستاران یعنی مرا، بخت فرزندانم بگذارد؟ نمیدانم چکنم؟ درمانده‌ام و میدانم که دلسوزی و نامه‌های مهر آمیز شما نیز نمیتواند رسته کور زندگی مرا بگشاید. میدانم.

جلب‌کنی که ازت تقاضای ازدواج بکنم. فردا موجب آشنائی من و فرهاد را فراهم آورد. مدتی من و فرهاد مثل يك پسر و دختر چشم‌گوش بسته با هم معاشرت کردیم. مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق من شد. ولی نمی‌خواست. ازدواج کند. می‌گفت « هیبت‌طور با هم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکردم. پس از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهاد را تحت تأثیر قرار میدهد. مخفیانه و به کمک فخری باو متوسل شدم ولی بی‌رز نپذیرفت. او می‌گفت: - تو بی‌وزن هستی. دوتا بچه‌داری. دوتا شوهر کردی. چطور میتونی پسر جوان و خوشگل و خانواده‌دار متوجه شوی کسی.

حالا من شوهر می‌خواستم. دیگر بیول توجه نداشتم. می‌خواستم يك مرد تک‌بکه کنم. می‌خواستم شوهر داشته باشم که از سقوط جنسی نجات‌یابم. وقتی از جانب مادرش حتی نامیدم شدم بنابدرش که مقیم تهران بود مراجعه کردم. بکمک همان مردارمنی از شرکت هواپیمائی يك بلیط مجانی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیم نزد نابدری، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم. پسر مرد تحت تأثیر قرار گرفت. او از زندگی من هیچ‌خبر نداشت ماجرا را آنطور که من گفتم شنید و گفت:

فرهاد غلط می‌کند. مگه دختری مرد است دست‌او نه‌تن. این درست نیست بکنه. آدم باید دختر یکنگه مدتی معاشرت بکنه. اونوسر برون اندازه و بعد از قبول تشنه شوخ‌خالی بکنه. شمار گردن پاریس. مطمئن باشین نامه من که بدستش برسه فوراً عروستون سرمی‌گیره. بفرمائین. پنج‌روز بعد در بیاریس بودم و دوهفته که گشت نامه نابدری فرهاد رسید و او بدست‌ور آن پسر مرد محترم که فوق‌العاده مورد احترام و علاقه خود و مادرش بود با من ازدواج کرد اما با این شرط که دیگر با من نکتم. بپذیرتم. استعدادم و با شوهرم بد تهران آمدم. جانی که می‌بایست فرهاد شغل متوسطی بگیرد، درآمد متوسطی داشته باشد و زندگی متوسطی را بگذرانم.

انست زندگی من. صدای پای (فرهاد) را در اتاق مجاور شنیدم و بلکه‌ای خسته‌ام را باز کردم و باز زندگی تلخی که داشتم باز گشتم. آه. چه زندگی دردناکی. چندر تسخ. چندر طاق‌فرسا. چه کشنده. گاه در خیابان شوهر مرا می‌بینم که بچه‌ها را کنار خودش سوار کرده و برای گردش یا خرید ایستاد و آنطرف می‌رود. روم برای دیدن بچه‌ها پرواز میکند اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را

وای بر من. ماجرای آنشب را زیاد نمی‌برم و تا زنده هستم فراموش نمی‌کنم. سرگردان و پریشان راه افتادم. کجا بروم؟ چکنم؟ به‌کی بنادرم؟ آنشب درمادم و گریان بدوستی‌موسوم به (فخری) که در یک آرایشگاه کار میکرد و درآمد و موقعیت خوبی داشت پناه بردم. او مرا با گرمی پذیرفت. شب تاصبح گریستم و فخری دلداریم داد. فردا وقتی از سرکار بازگشت مرا نصیحت کرد و گفت:

- دست از این نوع زندگی بکش. اگر کار بکنی و راه‌درستی در پیش گیری خیلی زودتر از اون که فکر کنی برات شوهر پیدا میشه.

عصر عانه گفتم: - آخه کارنيس. کجا کار کنم. من برات کار پیدا می‌کنم. خوشحال شدم و به (فخری) قبول دادم که اگر کاری برای من بیاید با هیچ مردی معاشرت نکنم و مثل خودش زندگی آرام و بی‌دغدغه را پیش بگیرم. او بقول خودش وفادر و چندروز بعد در یک شرکت هواپیمائی برای من کار گرفت. چون زیبا و خوش‌لباس بودم و باهوش و سوار-بچه‌های پاریس آشنائی داشتم مرا بستم راهنمایی بکار گماشتند اما تیره‌بختی من هنوز با این نایافته بود زیرا مدیر آن شعبه شرکت که يك مرد ارمنی میان سال بود چشم طمع بین دوخت.

یکماه. دوماه. ده ماه. یکسال. گشت. من کاملاً بکار خود مسلط شده بودم و زندگی آرامی را می‌گذرانیدم. حقوقی که می‌گرفتم زیاد نبود ولی کفایت میکرد. اگر مامان اجازه میداد و با نامه‌های دیری بوجبات تنوشش مرا فراهم نمیکرد شاید بفراحم درختانی می‌رسیدم. متأسفانه مامان بیکار نرفته‌بود. هر هفته دوسه ناسه می‌نوش و این مفهوم را تکرار میکرد « تا جوان هستی. من زیبایی‌داری فکر کن. فردا پیر میشوی و از ریخت میاتی و هیچ مردی برویت لیکند نمیزند. هر چه زودتر شوهر کن. »

مامان یکبار دیگر با نامه‌های خود طوفانی مهیب بوجود آورد. موضوع رابا (فخری) نجات‌دهنده خود در میان نهادم. او آخرین نامه مامان را مطالعه کرد و گفت:

- مهم نیس. اینهم راه‌حل داره. من بایه جوان ایرانی آشنات می‌کنم. من با مادر این‌پسر آشنا هستم. او و مادرش در پاریس زندگی میکنند. اسن فرهاد. فرهاد رشته اقتصاد می‌خوانه و امسال فارغ‌التحصیل میشه. شاید بتونی نظرتو



عه والری افسرده بنظر میرسید ، اما سعی میکرد گریه نکند و لیختنی به لب داشته باشد . عه والری معتقد بود پشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار شیشه پنجره را پائین کشیدم ، سرم را بیرون بردم گفتم :

— عه والری تو خیلی خوبی . در کوبه با صدای خشکی باز وبسته شد . حسن زدم مسافر جدیدی وارد شد . قلمب تکان خورد ، امکان داشت این مسافر يك مرد باشد ، يك مرد تنها ، يك مرد جوان . عه والری مرا از مردهای جوان و تنهای شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط سرم را برگرداندم ، نگاهم بمسافرتان زوارد افتاد و خیالم کمی راحت شد . او مرد بود ، تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه سال داشت . قیافه اش جدی بود و مهربان و نگاهش بی خطر بنظر میرسید . نگاهی بین انداخت . این نگاه معنی خاصی نداشت جز اینکه بخواهد همسرش را بشناسد . روی صندلی مقابلم نشست . قطار با يك سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف پنجره برگشتم که برای عه والری دست تکان بدهم . عه والری میخندید ، اما در عمق نگاهش هراس ناشناخته ای میدیدم . با صدای بلند فریاد کشید :

— آئی ، مواظب خودت باش ، خیلی مواظب باش تو هنوز نوزده سال تمام نشده .

قطار آرام آرام از عه والری فاصله میگرفت ، من دستم را و بعد دستکتم را و بالاخره دستمال را برایش تکان دادم ، وقتی عه والری از نظرم دور شد سرم را داخل کوبه آوردم ، پیرمرد موقر لیختنی لب داشت . ظاهر ا اینهمه تلاش من برای تکان دادن دست و دستک و دستمال بنظرش مسخره و بیهوده آمده بود . نگاهش اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بود حسن میزدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن در کوبه ای که همسفر این مرد جافانده و موقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم آمد لباس خواب و آشپز نازک صورتی رنگم راهمرا برنداشتم . چاره ای نداشتم جز اینکه مبلغی از صرفه جوئی ام را برای خرید یکسخت لباس خواب خرج کنم . از این بابت متأسف شدم ، در عوض خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم را با سلیقه خودم انتخاب کنم .

در توقف چهارمین ایستگاه بین راه ، مرد جوان و تنهایی از قطار بالا آمد ، مقابل کوبه ما ایستاد ، لحظه ای من و آن پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با لیختنی وارد کوبه شد و روی صندلی کنار من نشست . یاد حرفها و سفارش عه والری افتادم ، او يك مرد جوان بود و تنها ، میتوانست برای من خطرناک باشد ، اما بی اراده دستم به یخه بلوز و کراوات قرمز رفتم ، آنها را مرتب کردم و بعد دستی به موهایم کشیدم . احساس می کردم اگر احتمالاً آن پیرمرد موقر بین راه پیاده شود ، من و این جوان

وحشت زده به او نگاه میکردم مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم از ترس خودم را عقب میکشیدم با لیختنی دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخت ، صورتش عرق نشسته بود

با نگاهی مرگ آور دست های استخوانی و درازش را مانند جنگال غریب مرگ بطرفم دراز کرد

فقط يك معجزه میتوانست مرا نجات بدهد

دخترهای جوان به سن وسال من ، وقتی مثل من در شهرهای کوچک یا بهتر بگویم ، دهکده های نسبتاً پرجمعیت بزرگ میشوند و دوره دبیرستان را می بینند ، فقط يك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای بزرگ و تلاش بخاطر زندگی بهتر و یافتن عشقی دلخواه . منم همین آرزو را داشتم و مثل تمام دخترهای جوان شهرهای کوچک فرانسه ، هدفم رفتن به پاریس بود . میدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و آن دریای بی انتها چه سرنوشتی خواهیم داشت . فقط این را میفهمیدم که زندگی در این شهر کوچک یکنواخت و خسته کننده است بخصوص آنکه من در اینجا بجز يك عه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتم پول ودومی وجود عه والری که سخت مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر ها با جوانها مخالفت میکنند ، تقریباً یکسال تمام هربس من وعه والری بحث داشتیم ، او میخواست مرا منصرف کند و من با فشاری میکردم تا عه والری را حاضر بقبول نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من وعه والری دوخاصیت برایم داشت . اول اینکه در این مدت توانستم با پس انداز کردن پول هنگتی سینما و نخوردن بستنی و اجرای يك برنامه صرفه جوئی فشرده ، پولی برای خودم پس انداز کنم ، دوم اینکه حرفهای عه والری مرا متوجه تمام خطراتی کرده بود که یکدختر جوان را در شهرهای بزرگ تهدید میکند . آخرش هم عه والری در اثر اصرار و سماجت من ناچار و باکمال بی میلی پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین جمله ات این بود :

— دیگر نمیتوانم چه بگویم ، شاید شما جوانها بهتر میفهمید .

با لیختنی پرامید سوار قطار شدم ، يك کوبه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته ام با کراوات قرمزی که بسته بودم ، درشیشه پنجره ، سایه روشن فشنکی ایجاد کرده بود ، عه والری پائین پنجره در انتظار حرکت قطار چشم بین دوخته بود و من باهیجانی بیمانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش سرم را نگاه میکردم .

مواظب خودت باش دخترم!

دهکده‌ای که در آن بزرگ شده بودم، از عموالری و سفارشانی که بمن کرده بود برایش حرف زدم.
ژنرال مهربان پرسید:
— درباریس دوست و آشنائی ندارید.
— نه.

— زندگی در تنهایی برای دختر جوان و زیبایی مثل شما خیلی مشکل است. در کجا اقامت خواهید کرد؟

— توی يك پانسیون نسبتا ارزان قیمت مخصوص دخترهای جوان يك اتاق رزرو کرده‌ام.
— خوب است. خیلی خوب است.

نمیدانم مرد جوان از شنیدن حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سررفت یا اینکه چون میدید هیچکدام از ما سیگار نمکشیم و او قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوبه خارج شد. جلونجره مقابل کوبه ایستاد، سیگاری آتش زد، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوبه می‌چرخاند، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او باشم.

گارسون رستوران قطار در کوبه ربابز کرد و پرسید:
— سری اول غذا را میل می‌فرمائید یا بعد؟

ژنرال نظر مرا پرسید، جواب دادم:
— من به رستوران نخواهم آمد، عمام برای من کمی غذا در ساک دستی‌ام گذاشته. متشکرم. ب علاوه اصلا اشتها ندارم.
ژنرال به گارسون گفت:
— سری اول.

گارسون یادداشت کرد و در کوبه‌ها بست. از آن مرد جوان هم پرسید، او هم جوابی داد و گارسون رفت. خیلی دلم می‌خواست آن جوان هم بساری اول برای خوردن شام رستوران برود تا فرصتی پیش نیاید که من و او تنها باشیم.

چند دقیقه بعد ژنرال بلندترستوران برود، اما جوان از جایش تکان نخورد. امیدوار بودم تا او برگردد جوان همانجا بیرون کوبه بایستد. باید در این فرصتی که تنها بودم کاری می‌کردم که خطری پیش نیاید، عمو والری سفارش کرده بود، «تنها ماندن بایک مرد جوان خطرناک است» ساک دستی‌ام را باز کردم، بسته غذا را بیرون آوردم، اصلا اشتها نداشتم، فقط می‌خواستیم خودم را مشغول کنیم.

مرد جوان ته سیگارش را از پنجره بیرون انداخت و به کوبه برگشت. صدای مقابلم غایب بود. امیدوار بودم آنجا بنشیند، بخصوص که من میان صدای را اشغال کرده بودم، اما مرد جوان واقعا بی‌پروا بود، عمو والری هرچه در بساره آنها میگفت حق داشت. با پرونی کارمن نشت. ناچار شدم خودم را کمی کنار بکشم.

بالحن دوستانه‌ای گفت:

— ماموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم.

لطفا ورق بزنید

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت. بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد و ظاهرا مطمئن شد بین من و او آشنائی و خویشاوندی وجود ندارد از نمایش او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت. خوب حس می‌کردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند. می‌خواست با نگاهش مرا مسح کند. پیش خودم می‌گفتم: «آنی، مواظب خودت باش، سفارشهای عمو والری را بخاطر بیاور. خودت را از تیر نگاه این جوان در امان نگاه دار...» اما او از من چشم بر نمی‌گرفت. نگاهش تحسین کننده، کیرا و پراحساس بود. بهمین دلائل بیشتر مرا می‌ترساند. مرد جا افتاده موفر که ظاهرا متوجه تشویش و نگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحررف گرفت... حرف زدن با او بمن آرامش می‌بخشید. وسیله‌ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دورنگاهدارم، مرد جا افتاده گفت:

— معذرت می‌خواهم ماموازل، من بک خواهر زاده دارم که خیلی بشما شبیه است. موقعیکه شمارا دیدم بی اختیار تکان خوردم، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسر شده.
من جوابی نداشتم بدهم. فقط پشت سرهم لیخند می‌زدم که نگرانی درونیم ظاهر نشود.

مرد جوان با لحنی پر جرات حرف پیرمرد را قطع کرد و گفت:
— خواهر زاده شما باید زیبایی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شباهتی به ماموازل داشته باشد.

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبایی مرا دارد، اما من از همین حرفش هم ترسیدم، عمو والری بمن گفته بود: «جوانها مثل مار خوش خط و خال هستند. دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند، این جوان می‌خواست برای مغلوب کردن من از هر دو سلاح استفاده کند. من اصلا توجهی بحرف او نشان ندادم، مرد موفر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت:

— شما به آژانس می‌روید ماموازل؟
— نه، به پاریس.
از این سؤالش ترسیدم. اگر او در آژانس پیاده میشد، من و این جوان ممکن بود تنها بمانیم. با نگرانی پرسیدم:
— شما در آژانس پیاده می‌شوید.

— نه ماموازل، من مقصدم پاریس است. اما آژانس هم منطقه قشنگ و زیبایی است. مردمان ساده و مهربانی دارد. من مدتی از خدمت خودم را در آنجا گذرانده‌ام. خدمت نظامی.

پیش خودم فکر کردم، این مرد به يك ژنرال بازنشته شبیه است. اینکه مثلا تحت حمایت يك ژنرال باشم برایم اطمینان بخش بود. سؤالات این مرد مرا بحررف آورد. قصد مرا از مسافرتی که در پیش داشتم گفتم، او با مهربانی بحررفهای من گوش میداد، از زندگی گذشته‌ام، از



مواظب خودت باش دخترم!

— من اصلا اشتیای غذا خوردن ندارم.
— منم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواستم صحبت را با من باز کند. نباید باو اجازه میدادم. بنه غذا را بنم وتوی ساک دستی گذاشتم. مرد جوان آنرا از من گرفت. بالای جاعدانی گذاشت. سررا به دیوار چوبی کوبه تکیه دادم، چشمهایم را بنم، قصدم این بود که مرد جوان فکر کند خیالخوایدن دارم ومزاحم من نشود، بعلاوه چون چشمهایم را بنم بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت تاثیر قرارداده. یکمرتبه حس کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهایم را باز کردم، مرد جوان با پرروئی دستم را زیر گردنم گذاشت قبل از آنکه حرفی بزنم گفت:

— اینطور راحتتر میتوانید بخوابید. خواستم سرم را کنار بکنم وباعترض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهایم را روی لبهایم گذاشت.

درس عمووالری را در این موارد بیاد آوردم. «بالافاصله یک سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران مدرن امروزی به پرنگاه سقوط کنی. بسوسه را با سیلی جواب میدی. دسم را بلند کردم تا درس عمو والری را ببینم، اما او دست مرا در هوا گرفت.

در این مورد عمووالری درس من نداده بود، اما میدانستم که نباید خودم را دست بنه تسلیم کنم. بانام نیروم به تالش برداختم. مرد جوان وقتی اعتراض وجدال مرا دید کمی کوتاه آمد، قبل از آنکه مجبور بشوم جیب بزنم دستهایم را رول کرد.

گونههایم از خشم سرخ شده بود، نفس زتن و پریشان بلند شدم از کوبه بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل را ظاهر شد. بی اختیار سرم را روی سینه او گذاشتم. من تنها و بی تنها بودم، هیچ پناهگاهی در آن لحظه مطمئن تر از سینه یین ژنرال پیدا نمیکردم.

مرد جوان خودش را جمع و جور کرد. ژنرال با مهربانی موهام را نوازش کرد و گفت:

— چیزی ناراحت کرده. جوابی ندادم، خجالت میکشیدم بگویم آن جوان بی پروا به زور مرا بوید. کنار میروم نشستم. مرد جوان دومرتبه بلند شد واز کوبه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیگار کشیدند. من سرم را روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهایم را بنم. اینطور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم میخواست نگاهم به آن مرد جوان بیفتد، از او میترسیدم، میل داشتم ژنرال را نگاه

کنم. از او خجالت میکشیدم، پیش خودم فکر میکردم، عمو والری حق داشت، جوانها خطرناکتر از آن هستند که من خیال میکردم، عمو والری آنها را بهتر شناخته بود. این تازه شروع کار بود، در یک فرصت کوتاه، نوب کوبه قطار، جوانی توانسته بود مرا بوید، حالا تکلیفم توی شهر بی دروینگر پاریس چی میشد، خودم نمیدانستم. فقط این را می فهمیدم که عمو والری راست میگفت. زندگی در پاریس برای دخترهای مثل من چندان ساده نیست. . . . جوانها خیلی خطرناک هستند. . . .

در ایستگاه پاریس پیاده شدیم، ایستگاه آندره بزرگ و شلوغ بود که مرا میترساند. ژنرال متوجه نگرانی من شد. با احترام و مهربانی گفت:

— اگر اجازه بدهید شمارا به پانیسوتان برسانم بهتر است.

با خوشحالی بازویش را گرفتم و گفتم:

— اگر این زحمت را بکشید خیلی خوشحال میشوم.

جلو پانیسوتان اتفاق ژنرال از تاکسی پیاده شدیم. موقعیکه پا بدخل پانیسوتان گذاشتم آرامش خیال پیدا کردم. کاردر پانیسوتان روی تابلوی نوشته بودند: «از مهمانهای مرد خود در خارج از پانیسوتان پذیرائی فرمائید.»

این اخطار بمن آرامش می بخشید. افلا آنجا میتوانستم راحت بخوابم، متصدی پانیسوتان زن لاغر و خشکی بود. خودم را معرفی کردم، دفتر رزرو را نگاه کرد و گفت:

— به، یک اتاق برای شما رزرو شده. اما از فردا میتوانید آنرا تحویل بگیرید. برای امشب فکر دیگری بکنید.

خیل کردم، فکر دیگری؟ . . . من چه فکری میتوانستم بکنم، اگر از آنجا بیرون می رفتم کجا میتوانستم امنیت داشته باشم، بخصوص که آن مرد جوان را دیده بودم که مارا تعقیب میکند. با نگاهی منمنس بازوی ژنرال را گرفتم و گفتم:

— خواهش میکنم بمن کمک کنید. من نمیتوانم امشب کجا بروم.

با مهربانی مرا نوازش کرد و گفت:

— ناراحت نباش دخترم. ترا تنها نخواهم گذاشت. چندانی ترا همینجا بگذار برویم. من یک پانیسوتان راحت همین نزدیکی سراغ دارم، البته آنجا مخصوص دخترهای جوان نیست. مردهای نسبتا منتری مثل من آنجا استراحت میکنند. امیدوارم شب خوبی را آنجا بگذرانید.

دومرتبه سوار تاکسی شدیم، پیرمرد آدرس را به تاکسی داد، خوشحال بودم

که مردی مثل او را پیدا کردم که از من دفاع میکند ومرا پناه میدهد. جلو ساختمانی پیاده شدیم، رنگتزد، زنی که لباس مرتب پوشیده بود وتوالت غلیظی داشت در را گشود. نگاه کنجکاو و بین انداخت. بصورت ژنرال لبخند زد و گفت:

— بفرمائید تو، خوش آمدید. حس کردم ژنرال آنجا ناشناس نیست. از پله های سررا بالا رفتم. آن زن که در اولین نگاه جوان تر از آنچه بود بنظر میرسید از ژنرال پرسید:

— زیاد اینجا میمانید؟

— نه. فقط تاصبح.

— مرا به اتاق بزرگ و راحتی راهنمایی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق شد و گفت:

— خوب، چطور است؟

— خوب است، متشکرم.

منتظر بودم ژنرال خارج شود تا من روی آن تختخواب بزرگ و راحت چند ساعتی استراحت کنم. اما در اتاق بازدم. زن دیگری که هیکلی گوسف آلود و لباسی داتل و باز به تن داشت وارد اتاق شد. این زن بیش از حد اعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. نگاهی کنجکاو بین انداخت وبالبختی به ژنرال گفت:

— خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.

معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفتم و در را بست. من متعجب بودم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه شب بخیر بگوید و بیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با نگاهی که ابدا آرامش بخش نبود و لبخندی معنی دار گفت:

— خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانیم با هم حرف بزنیم.

وحشت زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم را به گوشه اتاق کشیدم. او با لبخندی دندانهای بی قواره اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود، بطرفم آمد، دستهایش را دراز کرد. دستهای استخوانی و درازش مثل چنگال غررت مرگ بطرفم میآمد.

— اگر میخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفتی ندارم. میخواستم فریاد بکنم. نسیم بالا نیامد، دستهایش را دور شانم انداخت. مثل یک جوجه میله زدیم. لبهایم را بمن نزدیک کرد. بوی متعفن دهانش دلم را ایتم میزد.

— ولی کم. بگذار بروم.

— بپخود سروصدا درست نکن.

میتوانیم باهم خوش باشیم.

لبهای خیس پر عرقش را روی لبهایم

گذاشت. احساس نفرت میکردم، بنظرم میآمد در تابوت یک مرد گرفتار شدم. عمو والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی اختیار بلون داشتم تجربه قبلی بدفاع برداختم. لب خنجرورده و خنجر را لای دندانهایم آندادم فشار دادم که گرمی خون کشیش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشیدم و سیلی محکمی بگوش من زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. بانگاهی چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرفم میآمد، احساس میکردم اگر دستش بمن برسد، گلویم را خواهد فتر.

با تمام قدرت جیب کشیدم. یک معجزه رسواست مرا از سقوط بنه پرتگاه رسوائی نجات دهد. معجزه بوقع ریوست. در اتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی که در قطار مرا بوسیله بود واز او می ترسیدم، چون شیری خشمگین وارد اتاق شد. مستقیم بطرف ژنرال دوید، سیلی محکمی بگوش او زد و فریاد کشید:

— خجالت نمیکشی پیرمرد کثیف. من خودم را به بازوی آن جوان رساندم و با التماس گفتم:

— مرا نجات بده، نجات بده خواهش می کنم.

موقعیکه در پناه او از آن خانه لغتی خارج میشدم، صدای زن جاقی را که پیراهن داتل بتن داشت می شنیدم که با لحنی پرسرزنش بان پیر کثیف میگفت:

— بین این مرتبه چندم است که برای ما دردرس درست میکنی.

آنب تاب صبح بازو به بازوی آن مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم زدیم. صبح وقتی مرا به پانیسوتان رساند، خیلی حرفها با هم زده بودیم و خیلی چیزها فیسیده بودیم. فیسیده بودم آلبرت با اینکه جوان است میتواند خطرناک نباشد. میتواند مرا دوست داشته باشد و آلبرت فیسیده بود که چقدر عمو والری مرا از جوانها ترسانده. نمیدانم آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها برزد، با میخواست فریبهای عمو والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست داشت.

در هر صورت هرچه بود برای من تفاوتی نمیکرد، همینکه بمن پیشنهاد ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید تکلیف برویم، امشب عمو والری پاریس میاید. من و آلبرت در ایستگاه راه آهی منتظر رسیدن عمو والری هستیم. آلبرت خیلی دلس میخواست این معلم پرتخره مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم به عمو والری بگویم «توی جوانهای خطرناک، یک بسی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده ام.

بارداری اختیاری.. بقیه از صفحه ۱۲

ظریف وممدجوتی که بدینسوی و آنسوی میبود روح ما اوج اعتلائی تازه میگیرد و شکوه وجلوه زندگی را در حرکات ورفقارو مجسم می بینیم.

آری، نوزاد با بیجهان ما میگذارد واز نیستی به هتی گام می نهد. او مظهری از اسرار هتی بی پایان عالم وجود است. وی با وجود خویش به کانون خانوادگی کمال و به پدر و مادر خویش غرو میبخشد. اما، کسی چهمیداند که بر آن شانهای ضعیف وظریف در آینده چه مسؤولیتهائی سنگینی

چه شیوههایی را برای رسیدن بدین هدف و « بارداری اختیاری » بکاربریم تا گرفتار مشکلات طلاق فرسای بچه زیادی نشویم.

از این روست که این کتاب آحسرن راهنمائی را که جوامع پزشکی و علمی عالم برای بارداری اختیاری عرضه داشته اند، مورد بحث قرار میدهد و آخرین تحقیقات و کشفیات را که نوید پیروزی کامل زنان در « بارداری اختیاری » درآینده نزدیک میدهد، در برابر شما میگستراند.

قدم اول:

هر موجود جانداري چند لحظه پس از

در این کتاب که حاصل آخرین مطالعات و بررسیهای دانش بشری درباره کودکی و خانواده است درباره بچه داشتن، بچه نداشتن بررسی علمی فراوانی شده است.

اما از بچه بالار درباره مسئلهای بحث میکنند که در روزگار ما توجه تمام خانواده ها، پدر و مادران ونیز کارشناسان اجتمائی و پزشکی ومهربان بسیاری کتورهارا بخود جلب کرده است. یعنی: « بارداری اختیاری! »

بعضی دیگر: « بچه دار شویم؟ — چند بچه داشته باشیم که از عهده تربیت و اداره معاش آنها برآئیم؟

سوءظن!

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زن روز:

همین یکساعت پیش موقعیکه در دستشویی ریشم را تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را اودکلن ضد عرق میزدیم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت:

— آها، احدآقا، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم، خوب بگو ببینم وایه کی داری خودت رو معطر میکنی؟ حالا بازم بگو که یار نداری؟ یاالله بگو ببینم اسمش چیه؟

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم:

— دارم اودکلن ضد بوی عرق زیر بغلم میزنم. این چکار به یارداشتن یا نداشتن داره؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌لرزید گفت:

— از کی تا حالا اینهمه بهداشتی و اهل نظافت شده‌ای؟ پس چرا تا حالا اودکلن ضد عرق نمی‌زدی؟ حتما یارو زیر بغل معطر دوست میداره!

دیدم اگر سربرش بگذارم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاله و بشقاب میکشه و یا لابد سنگ بر میداره و می‌افته بجان دستشویی چینی و همه را خر دو خاکشی می‌کنه، این بود که دینگه جیک نزدم و از دست شویی خارج شدم. اما مگر او ول کن معامله بود. آنقدر

غرولند کرد که بدون خوردن صبحانه خانه را ترک گفتم و به اداره رفتم.

بله خانم مشکل گشا، سال به دوازده ماه این‌وعظن بيمورد شده بالای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هر بار که پیراهن عوض میکنم — هر بار که یکدست کت و شلوار نو می‌خرم — هر بار که یکساعت دربر از ساعت هشت بعد از ظهر بخانه میرسم باید بقدرمثنوی بازجونی پس بدم و مراغه جاق کتم و آگه بخورده شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان توره میکشه و مواد مذاب خروشان را بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یک معشوقه به ریش مخلص می‌بنده!

آخر این هم شد زندگی؟ اینهم شد هیزستی؟ شما که اینهمه از خانها دفاع می‌کنید چرا به آنها درس مانتا — حوصله و بالاتر از همه درس تقفل و فکر کردن نمیدید؟ آیا با سوءظن بدلیل و مراغه و قیل و قال و تهمت و افرای مداوم یک زن و شوهر می‌توانند به زندگی خودشان ادامه بدهند؟ آیا بهتر نیست زودتر از روی مدرک و دلیل درباره اعمال و کردارهم فضاوت بکنند نه از روی عطر و اودکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن و شوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان‌نیت به‌زمن حس وفاداری نشان داده‌ام و یکبار هم باو خیانت نکرده‌ام چون او را دوست می‌دارم و از روی عشق باهم زن و شوهر شده‌ایم اما او بقدری غرق خودخواهی —

احساسات تدوین و حس بدبینی است که تا هربش تمام جیب‌های مرا محارمانه نگردد و کاغذهای مرا زیرورو نکند خواش نمی‌برد. خودش میگوید: بالاخره نامه و عکس دخترهای مورد نظر را بکرو از جیب درمی‌آورم و آتروز تمام خانرا آتش می‌زنم! دلیل خانم برای سوءظن بودن اینستکه میفرمایند:

— شما مردها چسا هیز — بی‌وفا و دله هستید و بایک لیخد یک زن و دختر فوراً تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زنهایست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم.

ایوالله — دست شما زنهار درد نکند که عوض هیز بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگار آنها را سیاه کرده‌اید!

از شما خواهش میکنم این نامه حقیر را که ازبش میز اداره می‌نویسم حتما چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی برآغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند و اینهمه از خودراضی و فتنه گر نباشند.

یک شوهر عصبانی احمد. ق.

لطفا اسم فامیل را ننویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهیم شد و بعلاوه میترسم خانم بخواند و این چند تا کاله بشقاب ته‌مانده آشپزخانه هم روز شنبه آینده که زدنروز درآمد خرد و خمیر شود.

پیررویهایی آمی تلقی میشود، زیرایکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رها می‌پسند — یعنی اسارت اجباری و خالی از تمایل — ولی اکنون آنچه‌که فرویدرآزوش را داشته تحقیق است. و پدر و مادر میتواند بنابر مقتضیات جسمی، روحی، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودکان را که بدینا خواهند آورد تعیین کنند.

شیوه مزبور که با انواع وسائل و ابزار مدرن علمی، داروهای شیمیایی و غیره امکانپذیر آیت مفاهیم چندی چون: — طرح خانوادگی، کنترل زادوولد، ضدبارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده «بارداری اختیاری» یعنی ازفاهیم دیگر با اهمیت وهدف آن انطباق دارد.

در عرض دهسال:

جانب اینته شیوه بارداری اختیاری فقط درعرض «دهسال» تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستند که در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند. ازاین جهت میتوان گفت که تاامروز ازهیچ کشف علمی اینچنین استقبالی نشده و هیچ‌پدیده علمی اینچنین درفصله‌ای اندک جهانگیر نبوده است.

شیوه‌های مختلف «بارداری اختیاری» اکنون هم از طرف زنان تحصیلکرده اروپا و امریکا بکار بسته میشود و هم زنان بیسواد نقاط دورافتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند.

کارخانه‌های سازنده وسائل و داروهای ضدبارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هرروزی که میگذرد تعداد زنانی که ازاین وسائل استفاده میکنند روبافزایش میگذازد.

ده پانزده سال پیش که دانش‌پروسان ضدبارداری دست یافته بود باره‌ای توسل بدانرا خلاف اخلاقی واز گناهان کبیره می‌پنداشتند و گروهی از پیشروان این‌شیوه محکومیت یافته و بزندان افتادند. اما اکنون شیوه مزبور مقبولیت عسوی یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم‌هم براین اصل صحه گذاشته‌اند که:

«مادر حق کنترل زایان خود را دارد.» بسیاری ازکشورها قوانینی را که مانع

از اینرو مدتها قبل ازآنکه کودك بن مدرسه رفتن برسد، شخصیت او و طرز تفکر او نسبت بدیگران شکل گرفته است. تماس گرم پستان مادر، لالائی و کلمات شیرینی که در گهواره در گوش او رسوده میشود، و تلاش و کوشش مادر برای آموختن راه‌روسم‌زندگی او، روح و جسم نقش‌پذیر کودك را بصورت موجود کاملاً تازه‌ای درتاریخ حیات بشری درآورده است. بعبارت دیگر کودك بزرگ می‌شود، بلکه باید آنها را بزرگ کرد. مخصوصاً در دوران اولیه عمر که احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت دارند.

خانواده پر اولاد:

تاچند سال پیش بطورکلی خانواده‌ها «پر اولاد» بودند و خانواده کم‌اولاده‌ها استثنائی داشت. زنان اولین کودك خود را در همان سال اول و دوم ازدواج بدینا می‌آوردند و تا روزی که نیروی باروری و بارداری آنان تحلیل رفته بود هر سال یکبیش کودکی برگروه اعتناء خانواده می‌افزودند. در چشم بسیاری از مردان دانشمندان کودكان فراوان افتخار و غرور بود. البته بهخانواده‌های متمکن و مادران سالم و قوی این‌کثرت اولاد چندان صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البدن و خانواده‌های بی‌نوا مصیبتی بود.

معذرا چه برای آنها که از داشتن فرزند فراوان شاد بودند و چه برای آنها که غمخیزه می‌شدند، محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود و چه میخواستند و چه نمیخواستند هر سال چهره تازه‌ای بر چهره‌های درین خانواده افزوده میشد و تا ده بیست سال غریب و گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی یابان‌ناپذیری بسود که در کانون خانوادگی آنها شنیده میشد. و اندین درمورد تعداد اولاد و اینکه دوتا داشته باشند یا دوتا نمیتوانستند اندک تصمیمی بگیرند.

درسال ۱۸۹۸ «زیگوند فروید» پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که: «انکار نباید کرد که تمهیداتی منظور جلوگیری از بارداری در زندگی آدمی ضروری است و اگر این جلوگیری بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین

«مادر» پیوسته مراد با «مهر و محبت» بوده‌است.

وراثت:

کودكان عالم از نظر رنگ، شکل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. پاره‌ای چون کودكان خاوردور کوتاقد و پاره‌ای چون کودكان افریقائی قدی بلندتر دارند.

این خصوصیت و بسیاری از خصوصیات دیگر جسمانی و دماغی کودكان را عامل «وراثت» تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری هم دخالت دارد؟

آیا درخرسندی، غمزدگی، به‌ورزی، تجاوزکاری، قانون‌شکنی و قانون‌پرستی آینده نوزاد هم عاملی مؤثر است؟ ازفرزها پیش بدینطرق دانشمندان را عقیده براین بود که سرنوشت هر نوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی تعیین شده‌است. ولی «جان‌لالت» فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای کاملاً مخالف را ابراز داشت و گفت:

— روح نوزادیکه پابجهان میگذازد، همچون سفحه کاغذی سفید است، و با تربیت و تعلیم میتوانیم او را هرطور مایلیم بارآوریم. بعبارت دیگر «محیط» است که فردا میسازد نه وراثت. روانشناسی معاصر را عقیده براینست که — در حالیکه یک نوزاد خصوصیات از قبیل رنگ‌و، پوست و چشم وصف هوشیاری را از پدر و مادر بارش میرد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی را در پروراندن و صیقل‌دادن چنان خصوصیات دارد.

طرز تفکر کودك نسبت به — (جامعه) و (محیط) بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باو شکل بندی میشود. اگر با او مهربانی کنند، مهربان با می‌یابد با او بی‌مهری و تند خوئی وی — توجهی کنند، بی‌رحم و بیمهر و سنگین دل باو خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

آنکه بدین‌آمد روی پای خود می‌ایستد ولی نوزاد آدمی چنین نیست و درمانده‌ترین موجود عالم است. بطوریکه وقتی ماه از عمرش میگذرد، فقط میتواند درحالیکه روی شکم خوابیده به پهلو بغلند. تا هفت ماهگی قادر به نشستن نیست و تا ده ماهه نشود نمیتواند سینه‌های خود را بر زمین بکشد و تا چهارده ماهگی قادر برافرتن متعادل و منظم نیست.

این موجود چنان درمانده است که تا مدتها قادر به نظافت خویش، گرم کردن خویش و تغذیه خویش نیست و حتی پستان مادر را که منبع اصلی قوت و غذای اوست نمیتواند پیدا کند و باید بدان‌اوبگذارند. از اینرو تا مدتها به مادر توجه و محبت او تمسکی است و چه بسا که پاره‌ای از آدمیزادگان تا روز مرگ هم همچنان اتکالی باقی می‌مانند!

اما دانشمندان دریافته‌اند که تامین غذا، لباس، مسکن و راحتی نیازمندی‌های جسمانی طفل از جانب مادر کافی نیست و نوزاد به «توجه» بیش از هر چیز احتیاج دارد. اگر قرا برآید که بچه شما آدمی حسی‌بارآید و بتواند بازنر و سم زندگی با هوشیاری مقابله نماید، با بداز تجاری برخوردار شود که فقط یک مادر کامل میتواند بفزندش عرضه بدارد.

از اینرو هنگامی که مادری برای شیر دادن کودکش را بسینه می‌فشارد، غم‌خوئی بدرجات بالاتر از ارضاء یک نیاز جسمانی با سر کردن شکم او دارد. نوزاد احساس میکند که «مورد توجه» است و از حرارت و حمایت موجود دیگری برخوردار میشود. اگر این نیاز روحی طفل بخوبی پرورده نشود، کودك خویش را درمانده، محروم و نومید و غمخیزه می‌بیند و تا آخر عمر ریشه این ناکامی در او وجود خواهد داشت.

آزمایشی که درمورد تولد میمون‌ها انجام شده نشان میدهد که حتی نوزادام و دد هم به توجه و محبت احتیاج فراوان دارند. و اگر آنها را از موهبت محروم کنیم بصورت حیواناتی عصبی و غیرعادی درمی‌آیند.

خوشختانه طبیعت هر مادر را بر اینست: موهبتی آراسته است و در هر دوره و زمانی و در هر تمدن و مرحله‌ای از اجتماع کلمه

خوراک ماکارونی

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد. خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلتش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذاییست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشرویی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن خوراک صحبت نمیکنیم چون اگر نپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

يك خانم خانه‌دار همیشه به اندازه بودجه‌ای که در اختیار دارد این مواد را در خانه نگه میدارد: برنج - ماکارونی - روغن و نمک و فلفل و ادویه - روغن زیتون، پیاز - سیب زمینی - نخود - لوبیا - عدس - لپه - بلبور (گندم پخته و خام) - زرشك - زعفران - سبزی خشك (سبزی قورمه سبزی - سبزی پلو - سبزی آش - شبت - برگه بو - برگه کرفس) - جوش شیرین - بیکینگ پاور - آرد.

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم مرغ - کره - پنیر ماست - سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید. همیشه چند قوطی کنسرو ماهی و سبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی که خانم خانه مهماندوست و زورنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال

(مایونز ساده)

۱ - دانه زرده تخم مرغ .
۲ - یکفنجان روغن زیتون .
دو قاشق سوپخوری کوچک سرکه .
گردی نمک و فلفل و پودر خردل .
۱ - زرده تخم مرغ و نمک و فلفل و خردل را در کاسه‌ای بریزید و با

تخم مرغ زنی بهم بریزید تا مخلوط شوند .
۲ - یکفنجان زیتون را قطره قطره در آن بریزید و بهم بریزید و بقیه روغن زیتون را هم بمقدار بیشتری اضافه کنید و مرتباً بهم بریزید تا روغن تمام و سفت شود .

۳ - سرکه بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود .
(درس مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یاروغن سالاد .
دو قاشق سوپخوری سرکه .
نصف قاشق مرباخوری نمک .
نصف قاشق مرباخوری فلفل .
يك پر سیر رنده کرده .
نصف قاشق مرباخوری خردل .
۱ - نمک و فلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن زیتون

با آن اضافه کنید و با چنگال بهم بریزید تا مخلوط شود .
۲ - سرکه را کم در آن بریزید و باز بهم بریزید تا سس غلیظی درست شود .
و در هر سالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سرفه ببرید .

با يك بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی که یک قاشق سوپخوری نمک ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بپزاندازه که دوست دارید خرد کنید و رویش يك کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود. این ماکارونی را در کاسه‌ای بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده و نصف فنجان

سس مایونز بریزید و بهم بریزید تا خوب مخلوط شود.
در این سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خرد کنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوشان بیاید خوشمزه تر میشود). نمک و فلفل را فراوانش نکند.

خوراک ماکارونی

روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید، سپس ۳ قاشق سویچوری گره یا روغن را داغ کنید. یکقاشق سویچوری رب گوجه فرنگی بریزید و بهم بریزید تا باز شود و ماکارونی را با آن اضافه کنید و بهم بریزید آنرا چند دقیقه بریزید و در دیس بکشید و سر سفره بپزید. البته اگر در این ماکارونی گوشت قیبه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود.

سالاد میوه

۴۵۰ گرم سیب
۱۵۰ گرم انگور یا قویتی
۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یک قاشق سویچوری آبلیمو
یکتنجان سس مایونز
۱- سیب هارا بشوئید و پوست بگیرد و بهر شکلی که دوست دارید خرد کنید و در کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیمویاشید.
۲- انگور یا قویتی را دانه کنید و بشوئید و در آبکش بریزید تا آبش برود.
۳- انگور یا قویتی و مغز گردو را هم در سیب بریزید و سس مایونز را با آن اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یا قویتی زینت دهید و سر سفره بگذارید.

اگر همیشه گوشت چرخ کرده و سرخ کرده در خانه داشته باشید میتونید با آن سوپ خوشمزه ای درست کنید.

سوپ قیمه با آبلیمو

۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده
دوقاشق سویچوری کره یا روغن
یک دانه پیاز رنده کرده
یکقاشق سویچوری آرد
نصف استکان آبلیمو
یک استکان رب گوجه فرنگی
۱- روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلایی رنگ شود. گوشت را با آن اضافه کنید و سرخ کنید. آرد بپاشید و بهم بریزید تا سرخ شود. رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بریزید تا باز شود.
۲- شش تنجان آب جوش با آن اضافه کنید و نمک و فلفل بپاشید و در دیگ را ببندید و بپزید.
۳- مرقع کشیدن یک عدد تخم مرغ را در کاسه ای بشکنید و بهم بریزید تا سفید و زرده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید. و آبلیمو با آن اضافه کنید و بهم بریزید و در سوپخوری بکشید و داغ سر سفره بپزید.

املت پف کرده

۶ تخم مرغ
۶ قاشق سویچوری شیر یا خامه رقیق

بارداری ..

اینکار بود ملغی کرده اند و در بسیاری دیگر درمانگاهها و اندرزگاههایی برای کمک و راهنمایی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده است.

آری، در دنیای متهمن امروزی میلیونها پدر و مادر بدین نتیجه رسیده اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند و آینده روشن تری را برای آنان تامین نمایند.

تر اژدی کودکان از باردرفته

در چشم طرفداران شیوه های «بارداری اختیاری» یکی از مهمترین نوید های چنین شیوه ای اینست که به تر اژدی کودکان «از باردرفته» و «از نظر افتاده» پایان میدهد.

بسیاری از این کودکان در خانواده هایی بوجود آمده اند که پدر و مادر ایدا تمایلی برای بد دنیا آمدن آنها نداشته اند.

در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۶ بالغ بر ۱۸۵۶ دختر به خاطر حاملگی مخیبر برترک تحصیل شدند. پاره ای از این دختران نشان از ۱۳ تا ۱۳ سال بیشتر نبود. بنا بعقیده مقامات دولتی آن شهر:

۱- پاره ای از این دختران از وقتی که دست راست و چپشان را از هم تمیز میدادند از کامجویی آگاهی داشتند، اما درباره عوارض و نتایج آن بی اطلاع بودند.

۲- نتیجه ای آمار گیری هایی که در خانواده های تهیدست و پر اولاد بعمل آمده نشان داده است که: مادران هیچ اطلاعی در باره میکانیزم زایمان و بارداری نداشتند و این امری اجتناب ناپذیر تلقی نمیکردند. پاره ای از کودکان از باردرفته هر چند «ناخواسته» نبوده اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده اند و مادران آنها به علت گرفتاری معاش نقاد بر تربیت آنها بودند و نه تامین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان.

افزایش کودکانی از این قبیل در کشورهای عقب مانده و بینوا غیر عادی نیست ولی در شهرهای بزرگ و ثروتمندی چون لندن و نیویورک هم میتوان آنها را در گوشه و کنار زائنه نشین یافت.

آری بینوایان کشورهای مختلف تنها در امر مادی بینوا نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زاد و ولد و بارداری اختیاری هم درمانده و بینوا هستند و به همین جهت بار طاقت فرسای بچه زبای بدوش آنها تحمیل میشود و جامعه از چنین خانواده هایی پاک عده جاهل و بیسواد و نان خور و سربار تحویل میگردد. بسیاری از کسانی که دیدن کودکان از باردرفته و آواره متاثر شده اند این امید را بخود داده اند که این کودکان بستر تعلیم و تربیت و تلاش و کوشش ممکنست در آینده روی پای خود بایستند، اما آمار و ارقام گویا بطلان این نظریه را ثابت میکند. زیرا محرومیت در کودکی اثرات عمیقی بر سراسر زندگی بعدی آدمی میگذارد. کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی با رانده تجربه و آمادگی لازم را برای مقابله با دشواریهای زندگی و ایستادن روی پای خود ندارد و لو آنکه با کمک دولت و جامعه فارغ التحصیل دانشگاه شود. چنین کودکی اسیر تقصارتها و مشکلات روحی است.

بعلاوه در روزگار ما که تحصیل علم و دانش و صنعت با امکانات مادی بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده

خواننده عزیز

اگر میخواهید از فروش قالی های مستعمل منزل خود یا خرید قالیهای مورد احتیاج خویش پشیمان نشوید بشما توصیه میکنیم قبل از هر گونه اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ و یا بآدرس بازار کفاشهای سرای بوعلی مقابل بانک سپه شماره ۸۳ با ماتماس بگیرید. با امتنان

ترك هروئین

بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی دکتر لودویک ۶۱۲۱۳۰

کوبک تاکسی

اتومبیلهای مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمات است تلفن ۶۲۹۳۱۹

رفع حاقی. با جدیدترین وسایل (حمام سونا و پارافین) رشت. موسسه زیبایی خاصه خان تلفن ۲۴۵۲

کرم دور چشم بانو دکتر مایل

بهترین کرم برای جلوگیری و دفع چین و چروک دور چشم محل فروش داروخانه ها و لوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از امریکا سه راه شاه کوچه سیمرخ افتتاح شد تلفن ۶۸۵۳۴ پذیرائی ۸۵۵ بعد از ظهر

استخدام

تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندهی مورد نیاز است پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا موری

بیماریهای دما تپسیمی - داخلی دکتر ناصر برجیس صبح و عصر خیابان سپه - چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاسی استودیو عکاسی بی تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سفید و سیاه از مجالس جشن و سرور شما آماده اند. استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی تا خیابان ویلا - شماره ۱۰ طبقه ۴ - تلفن ۶۹۹۵۹



نظر باینکه دوره ارسال عکس هز مردمان باتمام رسیده از مقاضیان محترم خواست میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال عکس هز مردمان خودداری فرمایند.

بینوایی بد دنیا آمده هرگز امکانات کودکان دیگر را ندارد و اگر هم با هزار زحمت به مدرسه راه یابد نیمه راه مدرسه را رها کرده و برای کمک بمعاش خانواده بکار مشغول میشود
صرف نظر از تمام درماندگیهایش یک کودک از یاد رفته پیوسته «بارخاطر» است و مطالعات فراوان نشان داده است که چنین کودکی پیوسته «شرامی اندازد»، زیرا میخواهد جبران بی توجهی داخل خانها را در خارج از خانه بکند. از اینرو چنین کودکی بر توقع، پر خاش و جستجو متعلی از آب در میاید.

همین کودکان هستند که در شهرهای بزرگ طبقه جدیدی بنام «تبه کاران خردسال» و سارقین خردسال را بوجود آورده اند.

بیتکامل تولد تقریباً بادیگر نوزادان عالم فرقی نداشته اند، جز اینکه در خانواده هایی

در شماره آینده :
۴۰۰ سال تلاش برای کشف وسایل ضد آبستنی

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هر هفته تعدادی از خوانندگان
زن روز توسط روزنامه خودتان
برای یافتن عزیزان گمشده
خویش استمداد می کنند. شما
هم این نامه ها را بخوانید و
چنانچه خبری از «گمشدگان»
دارید به آدرس نامه و یادقتر
مجله زن روز مکاتبه کنید.

در جستجوی پسر

در جستجوی پسر همت. نامش
علی شرای. وقتی که کوچک بود
خانه ناپدری خود را ترک کرد و پخانه
خواهرش شوکت شرای رفت ولی از
آنجا هم گریخت و دیگر خبری از او
ندارم. اگر حالا پیدایش شود در
حدود ۲۸ سال دارد. متولد چهارم حال
اصفهان کران است و نام پدرش فیض اله
میباشد. بی او زندگی از مرگ برای
من بدتر است. هرکس از پسر خبری
دارد و به آدرس تهران. خیابان

از میان نامه ها

فاصله زیادی دارد. بدنبال من پسر سوار شد که
مهاش را تراشیده بود و پشت سر او یک دختر
چشم و ابروی سیاه و شیطان سوار شد و همینکه چشمش
به پسرک مو تراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید:

— آقا شانه دارید؟
پسر بیچاره عین لبو سرخ شد و فقط به تکان



داندن سر آکفا کرد. دیدن این منظره مرا وا داشت تا
بشما نامه بنویسم و بگویم اگر با این تفصیل پسرهای
اصفهان دخترهای همشهری را آذیت کنند تقصیر دارند؟
فرزانه امیری. دانش آموز. اصفهان

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر یک دختر دانش آموز هستم که در یکی
از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می کند. دوش پش
وقتی از تلویزیون آبادان مراسم انتخاب « دختر
شایسته ایران » پخش میشد از یکطرف لذت بردم و از
طرف دیگر متأسف شدم. لذت بردم که در کشور ما
چه دختران شایسته ای برای زندگی می کنند و متأسف شدم
که چرا برای نمونه یک دختر خرمشهری در این
مسابقه ارزش شرکت نکرد اگرچه ما در شهرمان
دختران بسیار شایسته و قابل تحسینی داریم. اما
بزودی جواب سؤال خود را پیدا کردم چون متوجه
شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر
دبیرستانهایی است که دانش آموزان آن داوطلب
انتخاب میشوند و متأسفانه بعضی از خانم مدیرهای
این شهر بقدری از خودراندی و متکبر هستند که
کین شخصیتی برای دانش آموزانشان قائل نمیشاند
و دونشان خود می دانند که شاگردان خود را به شرکت
در اینگونه مسابقات اجتماعی تشویق نمایند.
با خودم گفتم که در اینصورت چطور ممکن است دختری
جرات ابراز وجود پیدا کند تا چه رسد باینکه به زن روز
نامه بنویسد و بگوید من شایسته ترین دختر کشورم
هستم. وقتی مدیر دبیرستان الهه عنیدی را دیدم که
روی صحنه آمد و او را بوسید فکر کردم کاش همه
خانم مدیرهای شهرها و پسرهای دیگر او را میدیدند
و درس میکردند و شاگردان خود را مستعد و مهابی
شرکت در چنین مسابقاتی میکردند.

مشتکرم. مادر یک دانش آموز

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد.
با احترام. دوشیزه. ف. ساکن مراغه

زن روز - خانم. ف. شما که حرفهایتان را
زدید. ما چه چیزی اضافه کنیم.

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده ام یا «خواهرشوهر»؟
به قدرت خدا خواهرشوهری دارم پرافتاده و زورگو که
به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما
خودش همیشه موی دماغ ماست. از دست او آسایش
نداریم. چند وقت پیش شوهرم بمن گفت کمی خواهرم برویم
«کهنوج» یکی از دهات شهرستان جیرفت و خانه مان
را بدهیم اجاره. پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی
داریم که باید بده برویم؟» و او جواب داد «خواهرم این
حرف را زده و من توی رودریایی گیر کرده ام»
گفته خرجتان اینجا زیاد است و اگر به ده بروید
بهرتر است. هرچه اصرار کردم که ما بچه کوچک
داریم و حالا در این فصل گرما وقت رفتن «کهنوج» نیست
قبول نکرد و بعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا
راضی کند. خواهرش هنوز از تو در نیامده فریاد
برآورد که:

— بله؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟
مگر ستیده ای که زن باید نایع شوهر باشد و اگر
گوش را بگیرند باید لاشاش جا بماند؟ مگر تو
شوهر او هستی که دستور میدهی؟ اگر نروی چنان
بازی سرت درمی آورم که بیست و چهار ساعت اشک
خوراکت باشد. بیخود نگفته اند که زن تابع ظلم است.
آخر شمارا بخدا بگوئید مگر تو خودت زن
نستی؟ تازه زن بودن یک افتخاری هست. من میدانم
که شوهرم بحرهای او خیلی قریب اثر نمیدهد اما
دیوار هرچه محکم باشد موقی که آب زیاد پایش
ایستاد کم کم فرو میریزد. میخواهم به خواهر شوهرم
بگویم:

خواهر عزیزم. ترا بخدا بیجهت بزدگی ما
مداخله نکن و روزگار برادرت را سیاه نکن. هیچ
میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان
کرده ای در منزل غیر از اوقات تلخی کاردیگری نداریم.
خواهش می کنم. تمنی میکنم اگر دلالت برای برادرت
و بچه برادرت میسوزد راه عاقلانه تری در پیش بگیر.
نگذار ما نمانن قریب خون باشد. توشها کنار شوهر
و بچه هایت راحت می خواهی، ولی مای خاطر مداخله های
بیجای تو تا صبیح چرو دعوا می کنیم. نکن، بخاطر
منوچهر که از پس غصه خورده استخوانهای پای چشمش
درآمده، و بخاطر فرزند برادرت محمود رحم کن.
طوبی. ر. کرمان

دختران اصفهانی هم!

در همه جای دنیا پسرها به دخترها متک میگویند،
در اصفهان دخترها به پسرها. چندی پیش سوار اتوبوس
شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز را برادر بیاورد و یک پول
زیادی بپا بدهد. اگر دامن هایمان بالا زانو باشد یا
بالای چشمان را خط بکشیم چنان قشقرقی برآه
میاندازند که بیا به تماشا. اگر به سر و روی خودمان نرسیم



که به اهل بودند نام میخندند کسی نیست پیرسدشها سر
پیازید یا ته پیاز؟ بفرا می دگر ما دخترهای اهوازی عقل
و دل نداریم که باید چشم و گوشمان بسته نگاه و دهان
این پسرهای ناقص عقل باشد؟

ارادتمند، نیلا و نادیه. م. اهواز

چند کلمه با شهرستانی ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا
اهالی شهرستانها خوششان می آید از یکدیگر بد بگویند.
آذربایجانی بدفارس میگوید و فارسی بد آذربایجانی،
مشهدی پشت سر کرمانشاهی صفحه میگذارد و کرمانشاهی
هر ارتا حرف مفت بار رشتی میکند. دختری ۱۸ ساله
هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه
بخاطر شهرستانی بودنم باید متک های این و آن را
گوش کنم شب و روز رنج میرم. میخواستم زن روز
پیشنم شود و به هموطنان شهرستانی من توصیه کند
بجای عیب دیگران گفتن، گنهی هم بفکر عیوب خود
باشند و بجای آنکه دیگران را با چشم حقارت ارزش و
کند رفتار خود را با دقت بیشتری بسنجند و از خود
رفع عیب و نقص کنند. ما همه در یک کشور بدنیا
آمده ایم و اهل یک آب و خاکیم و حق نداریم بخاطر
چند کیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و
احترام انسانی خود و دیگران را نادیده بگیریم و
تصور کنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدماهانی
با ارزش دیگری در این آب و خاک وجود ندارند.
ترک، فارس، گیلانی، کرد، خوزستانی و بلوچ
همه ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود افتخار میکنند.

صفاری، چهارراه محمودی، کوچه
بستان بخش پلاک ۳۳ منزل خواهرش
مکاتبه نماید.

در انتظار بازگشت علی
مادر و خواهرش

مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است.
در حدود چهل و هفت سال قبل در
تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند.
من در آنوقت بیش از ۵ سال نداشتم.
پدرم مرا همراه خود برد و از آنپس
تاکنون خبری از مادرم و فامیل او

ندارم. چیزی که یادم هست آنوقت
کوچه‌ای در تهران بود بنام کوچه
قاجاریه‌ها. ما در آنجا زندگی میکردیم.
اسم مادرم فاطمه خانم دخترمحمودخان
و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر
حاجی غلامحسین و يك دانی داشتم
بنام علی خان که در آنزمان در ارتش
بود. نام پدر خودم میرزا محمد زمان
خان پرویزی بختیاری است. در صورتی
که کسی از خانواده مادرم خبری دارد
خواهش میکنم به آدرس پسرم مکاتبه
کند. آدرس او اینست:

اهواز: اداره ساختمانی شرکت
ملی. مناطق نفتخیز. بوسيله آقای
مراد فرهادی. معصومه پرویزی.

با تقدیم احترام

معصومه پرویزی. اهواز
دخترم را بمن برگردانید
خانمی بنام «فاطمه افخمی» ساکن
کرمانشاه درخواست کرده است که
هرکس از دختر ایشان خبری دارد به
آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید.
این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل

اصطلاحات

محلی

«اصطلاحات محلی» محل
سکونت خود را برای درج در
«روزنامه خودتان» به آدرس:
«تهران. خیابان فردوسی.
موسسه کیهان. مجله زن‌روز»
ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلی قصر شیرین

کشتش	یعنی	کشتش
سرخیجه	سرخ	سرخیجه
هیکهکه	هیکه	هیکهکه
بنک	بنک	بنک
شاهدانه	شاهدانه	شاهدانه
پینکی	پینکی	پینکی
آژاژگی	آژاژگی	آژاژگی
خمیازه	خمیازه	خمیازه
سیگار	سیگار	سیگار
صیحانه	صیحانه	صیحانه
گرددو	گرددو	گرددو
لچک	لچک	لچک
دستمال‌سر	دستمال‌سر	دستمال‌سر
دستمال‌سر	دستمال‌سر	دستمال‌سر
فکر	فکر	فکر
ورینه	ورینه	ورینه
آفرت	آفرت	آفرت
بن	بن	بن
هرزه	هرزه	هرزه
شمو	شمو	شمو

فرستنده رحمان داوند. قصر شیرین

اصطلاحات محلی بهشهر

مو	مو
دیم	دیم
کک	کک
مرغ	مرغ
منزل	منزل
دونه	دونه
برو	برو
بور	بور

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلی ممسنی

کک	کک
دور	دور
خرزا	خرزا
خوزرو	خوزرو
دانی	دانی
میره	میره
دی	دی
بو	بو
خشی	خشی
تاته	تاته
دده	دده

فرستنده. استوان. از ممسنی



آقایونا..

واجب‌تر از «بوستن»

سر دبیر محترم مجله زن روز

مشغول تماشای يك برنامه مایه
در تلویزیون بودم. چهار نفر از
دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت
شرکت در مسابقه احضار کردندخانمها
بهترتیب خود را دیلمه طلیعی، دیلمه
خانهداری، دیلمه بهیاری و محصل
کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند.
نوبت سؤالات شد، سؤالی که برای
خانم دیلمه مطرح شد خیلی خوب
یادم است از او پرسیدند شهر استکلام
در کدام قاره دنیا واقع شده است؟
جواب دادند «در آمریکا! ازدومی
سؤال شد اولین زن فضانورد دنیا
که بود؟ خانم دیلمه اول جواب دادند
«بولر اینر!» بعدا گفتند «سرهنگ
کوماروف». از قسمتهای دیگر سالن
تماشاگران انکت بلند کردندو بالاخره
یک نفر دالمطلب جواب داد «درشکوا»
و بالتبینه برای اینکه افتضاح خانمه
پیدا کند خود گوینده زحمت کشید
و سؤال را بطور کامل جواب داد.
از چهارمی هم سؤال شد «لسان الغیب»
لقب کدام يك از شرای ایران است؟
توانستند بگویند. از شرکت کنندگان
سته دوم هم که ایضا دیلمه بودند
شر معسرف سدی سؤال شد که
مصراع دوم آن یادم است «جهان دیده
بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که
این بیت از کدام يك از شرای ایران
است؟ چهار نفر دوشیزه دیلمه شرکت
کننده همه سکوت کردند و يك نفر از
تماشاگران خواست جواب سؤال را
بدهد و ایشان هم گفتند که «اصلا
این شعر نیست». سؤال دیگری هم
شد که برج معروف «پیزا» که کج
است در کدام يك از ممالک واقع شده
است؟ جواب دادند در آمریکا! این
مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری
را هم عرض کنم و آن اینکه والا حضرت
شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته
زنان ایران را منحل کردند باین دلیل
که خانمها بعوض اینکه فکری برای
پیشرفت اشرف ایران بکنند و در بالا
بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی
اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل

به يك مجلس زنانه کرده بودند.
حاصل جمع این دو قضیه اینست که
میخواستم عرض کنم «گلی» زن روز
خیلی سنگ زنان ایران را بسینه
میزند و درباره ظلمی که از طرف
مردان بر آنان میروند قلمفرسایی میکنند
اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا
نمونه‌درک اجتماعی عده‌ای ازدوشیزگان
تحصیل کرده و دیلمه امروز ما اینست
وای بحال دیگران. به عقیده من باید
که دوشیزگان و خانمها نصیحت کرد
به بجای پرداختن به سروسو و
اندام خویش و شکایت از مرد بهتر
است قدری مطالعه کنند و سطح
مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند
نهایتکه مثل دو نفر از مشاوران اداری
من که هر دو دیلمه هستند هروقت
باهم می‌نشینند صحبت از مد لباس و
طرح کفش و بوستیز و دیدارهای خود
از مزوئهای مختلف یا سرسب گداشتن
با مردان و پسران مختلف را پیش
بکشند. من برای نمونه ندیدم که
اینها یکبار هم يك مطلب علمی یا
اجتماعی را مطرح کنند. چندی پیش
در روزنامه پارس شیراز مقاله‌ای
خواندم تحت عنوان «پیرزنی در
دانشگاه» که مدیر یکی از دبیرستانهای
دخترانه نوشته بود:

«زمانی در آمریکا درس
میخواندم ساعتیکه قرار بود
بکلاس برویم دیدم خانمی خیلی
من در راهروها میگرد. اول فکر
کردم که یکی از والدین دانشجویان
است، اما وقتی تعجب زیادت شد که
دیدم پس از زدن زنگ کلاس این خانم
پس من دوش بدوش ما به جلسه آمد.
من از اتمام ساعت درس بخانم گفتم:
«چه انگیزهای باعث شده که شما
بدانشگاه بیایید؟» او با کمال
بی‌تفاوتی گفت در جوانی مشغول تربیت
فرزند نام بودم و حال که آنها شوهر
کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند،

با تقدیم احترام - محمد پاشائی
دبیرخانه دانش‌اربعالی. تهران

سالن آرایش مرسته



بعد از مدتی تعطیل با تغییرات کلی مدیریت خانم هما و آقای وازگن متخصص در فن آرایش و شوگر کار کرد. سالن مرسته تعهد میکند ناراضی مشتریان را از گذشته جبران کند
خیابان قدیم شیران چاله هرز (خیابان شهرزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای ارمغان تربیت

برای دانش آموزان و دانشجویان از ساعت ۳ تا ۸ بعد از ظهر
جاده پهلوی به راه عباس آباد تلفن ۶۲۹۴۴۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکتر عبدالرضا - علوی

متخصص در جراحیها و بیماریهای چشم
چهارراه سعدی خیابان کاشف - ۴۰
پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۲۶

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ما که نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بطلاها و اشتباهات خود اعتراف کنیم؟ آیا ما حق داریم که این قافله توجو و متحرک را متوقف کنیم و آنها را برنجبر اشارت افکار و عقاید افراطی و گفنه وزننگزده خود ادبیر کنیم؟ شرائط زندگی فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق گرفته است. مشکلات بچه‌های ما مشکلات خود ما نیست. آنها خیلی چیزها دارند که ما نداریم و بر همین اساس آنها خیلی چیزها میخواهند که ما نمیتوانیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداریم.

همانطوری که تا «چوب» را از دست ملائکتیها نگرفتند فرهنگ ما رونقی نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوری خانوادگی در خانه‌های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمیتوان چشم امید داشت.

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت - اعتماد و آزادی نسبی و هدایت‌کننده دارد و فقط در سایه اهداء این سه چیز است که پدر و مادر میتوانند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شوی داشته باشند والا جوان را در زندان تجر فکری اسیر کردن و نقش زندانیان را در حق او بازی کردن جز آنکه او را به عصیان - فرار و با دست کم دلدردگی و پژمردگی و ناکامی بکشاند هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ارادتمند گلی

۳۰٪ آفرین .. بقیه از صفحه ۹

او جوان ، کم سن و سال و محصل حس میکنم . وقتی بمحیط کار برمیگردم ، کار همکارهای مرد خود را آدمی قوی و با قدرت می‌بینم که آماده همکاری با مردهاست و درخانه وقتی با پرسنل ماهام هستم احساسات يك مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج وجود من دارد . در آن حال همه گرفتاری‌های دیگر را فراموش میکنم .

پرسیدم :
- فکر میکنید درس خواندن و ادامه تحصیل يك مادر چه اثری در روحیه بچه‌هایش میکند و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند ؟

- يك مادر تحصیلکرده با بچه‌های صمیمی‌تر است و خیلی بهتر افکار پسر و دخترهایش را میفهمد و آنها را درک میکند . و چون بیش از بچه‌هایش میداند لذا میتواند بآلات آنها جوابهای کامل بدهد و آنها را برای ادامه تحصیل کمک کند . من وقتی امتحان دادم و بمنزل آمدم و برای بچه‌ها گفتم که قبول شدم و وادخداها را تمام کرده‌ام میدیدم پدر خود شحال شدند و چه بوسه‌هایی بر سر و رویم زدند . خیال میکنم شادی بچه‌هایم از ایسانیه شدن من بیش از خودم بود .

سالخورده‌ترین مادر

دانشگاه !

خانم زینت شهابی ، سالخورده ترین زن فارغ‌التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است که همه آنها در حال حاضر دانشجوی هستند ، میگوید :

«من درس‌وسالی که اغلب زنان خود را بازنشسته بصباب می‌آوردند ، با داشتن دوپسر و يك دختر دانشجوی و موفق ، خود را يکزن خوشبخت ، سرزنده و پیروز میدانم . و دلیم میخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند !»

خانم زینت شهابی که امسال در رشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته‌است ، میگوید :

من دوشادوش ستا بجهام صبحها راه می‌فادیدم و به دانشگاه میرفتم و ظهرها دوشادوش يکدیگر بخانه بازمیگشتم . و این شاید بهترین آرزو برای همه مادران باشد ، آرزویی که من بدان رسیدم و دلم میخواهد همه مادران بان برسند !»

خانم «زینت شهابی» قصه زندگی پر مبارزه و تلاش را چنین تعریف کرد :
- من زمانی بفکر تحصیل اقدام که زنان ایرانی اسیر موهومات ، خرافه پرستی و سنت های غلط جامعه آرزو بودند . در سال ۱۳۰۸ يك دختر سیزده ساله بودم و همانسال تصمیم گرفتم که در پی آموختن بروم . در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم . متوسطه را پنج‌ساله خواندم و در سال ۱۳۱۶ از دبیرستان شاهدخت مشهد دیپلم گرفتم . بعد از آن به شغل آموزگاری پرداختم و تاکنون که سی‌سال از آن تاریخ میگذرد ، هزاران فرزند تربیت کرده‌ام . امروزه در میان شاگردان سابق و بچه‌های اسمی‌علیم ، دکتر ، مهندس ، افسر شهربانی ، قاضی بسیاری میتوان دید .

خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده‌است ، پس از کمی تأمل چنین ادامه میدهد :

- پس از آموزگار شدن شوهر کردم . شوهرم دکتر «روحانی» ، مردی بود دقیق ، مهربان و باگشت . خدا بما ستا

و شبها تا موقعی که بچه‌ها بخواب نرفته‌اند کارهای خانه را انجام میدهم و وقتی بچه‌ها خوابیدند و محیط خانه کاملا آرام شد سراغ کتابها یعنی بچه‌های یزیدم میروم و درسکوت و خلوت درس میخوانم . دمسال است که شبها قبل از ساعت ۱۲ بخواب نرفته‌ام و در ایام امتحانات باین بیخوابی ساعات بیشتری اضافه میشود .

من سه عشق نسوی قلبم دارم که هر کدام برای خود جانی دارند و هر کدام اقتدر قوی هستند و بمن قدرت میدهند که حاضر نیستم از هیچيك از آنها دست بکشم : خانواده ، تحصیل و کار سراسر زندگی مرا پر میکنند .

سعی میکنم برای اعضای خانواده حتی الامکان غذاهایی بپزم که کاریزیاد داشته باشد و وقت کمتری برای پخت بگیرد و اگر بچه‌ها هوس قورمه‌سبزی خوردن بکنند ، سبزی را میگیرم و از شوهر و بچه‌هایم برای پاك کردن سبزی کمک میخواهم و بچه‌ها همیشه آماده کمک بپادرمحصلان هستند .

- با اینهمه کار و گرفتاری دچار سرکچه نمیشود ؟ آیا آن آرامش زن بودن را درخود احساس میکنید یا نه ؟

- گاهی اوقات دچار گجی و گرفتاری میشوم و احتیاج باسترکار دارم . من مجبورم هرساعت نقش ورل خودم را عوض کنم و روحیه‌ام را با محیط تازه وفق بدهم . وقتی در دانشگاه کنار دست يك دختر ۴۰ ساله می‌نشینم خودم را بانداره

آموزشگاه آرایش آزاده تحت نظر ایران قربانی

مؤلف کتاب آرایش مو برای دوره تابستانی و محصلین در ایام تابستان

تخفیف مخصوص منظور نموده است

خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده تلفن ۴۱۷۳۵

خوراک ماکارونی

بقیه از صفحه ۹۳

دو فنجان آب .
آب یکدانه لیموترش .

۱ - شکر و آبر مخلوط کنید و روی آتش بگذارید بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود .

۲ - آب لیموترش را بآن اضافه کنید و آب شاه‌توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود .

۳ - بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید و آب ویت بآن اضافه کنید و بهم بزنید و سرو کنید .

مارمالاد شاه‌توت

۶ فنجان آب شاه‌توت .
۶ فنجان شکر (يك كيلو) .

يکقاشق مرباخوری عصاره وانیل .

۱ - شاه‌توت را در طرخی بریزید و روی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را بآن اضافه کنید و با قاشق چوبی بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود .

۲ - مایع را بجوشانید تا غلیظ شود و در آن عصاره وانیل بریزید و پنج‌دقیقه دیگر بجوشانید .

۳ - مارمالاد را داغ در شیشه‌هایی که در ولاستیک دارد و با آب جوش‌خوب شسته‌اید بریزید و در آنرا محکم ببندید .

شش قاشق مرباخوری کره .
يکقاشق مرباخوری نمک .

گردی لفل .

۱ - تخم مرغها را بشکنید زرده و سفیده آنها را هم جد اکند .

۲ - زرده تخم‌مرغ را با سفیده زنی بهم بزنید تا سفت و کمرنگ‌شود ، در آن شیر بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود .

۳ - سفیده تخم‌مرغ را با سفیدزنی بهم بزنید تا سفت و براق شود و آنرا در زرده تخم‌مرغ بریزید و مخلوط کنید ، در در آن نمک و لفل بپاشید .

۴ - کره را داغ کنید . مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید .

۵ - ظرف املت را از فر درآورید ، با طرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید و املت را در دیس بکشید و دوشور را با چنسناسه جعفری زینت دهید .

در هوای گرم يك لیوان شربت خنك بسیار گواراست !

شربت شاه‌توت

دوکیلو شکر .
هفت فنجان آب شاه‌توت .

فردای کودک

کودکستان - دبستان - پانسیون شبانه‌روزی برای دوره تابستانی و سال تحصیلی آینده همه روزه ثبت‌نام می‌نمایند، برنامه کلاسهای تابستانی، تعلیم شنا در استخراج خامی، کلاسهای تقویتی، کارهای فوق برنامه و تدریس انگلیسی توسط معلمان انگلیسی زبان - برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ۸ صبح الی ۶ بعدازظهر) نشانی جدید: یوسف آباد خیابان محمدرضا شاه مقابل سینما گل‌س خیا بان آهی تلفن ۶۲۷۱۵۷ وسیله رفت و آمد آماده می‌باشد.

دستمال کاغذی گلائیول بازار آرم

دادگستری است و میگوید: « یک قاضی پاک و شرفش زیاد است، نه درآمدش و ارزش او نیز در همینست! »
عفت خانم یکسال است که ازدواج کرده و مدتی است که در دادگاه اطفال دادگستری کارآموزی میکند. بچه‌ها برای او موجوداتی جالب و استثنایند.

عفت خانم میگوید: « از بچگی دلم میخواست وکیل دعاوی بشوم، چون در آن موقع خانها قاضی نمیشدند، از این جهت منم هوس قاضی شدن برداشتم. وقتی دوردبیرستان را در دبیرستان انوشیروان دادگرومرجان پایان رساندم، وارد دانشکده حقوق شدم. با شوهرم در دادگستری آشنا شدم و اکنون می‌خواهم حرفه قضاوت را پیشه کنم. بنظر عفت خانم دختران ایرانی در بهترین دوران شکوفایی خویشند. او میگوید: « دختران ایرانی برای جبران عقب ماندگی‌های گذشته، خیلی بیشتر شده‌اند. این مثل که دختری دودست‌اند، دسته‌ای که خوشگلند و شوهر می‌کنند و دسته‌ای دیگر که بدآشنا راه پیدا می‌کنند، اصلا در مورد دختران دانشجو و تحصیلکرده امروزی ما صادق نیست. خوشگلی امروزه مانع پیشرفت زن ایرانی و باعث عیوه‌گری و خودآرائی او شده است. دستان دانشجو من از زیباترین دختران دانشکده هستند و چندان‌شان شاگرد اول کلاستان هم هستند. »

بنظر شما که در رشته حقوق قضائی تحصیل کرده‌اید، چه اشکالات و نواقص در قوانین ایران به چشم می‌خورد کدر آنها حق زن ایرانی پامال شده‌است؟
بنظر من حق « ولایت اطفال » باید اصلاح گردد. قانون ولایت اطفال تصریح میکند که پس از مرگ پدر، پدر بزرگ اگر زن باشد برای ولایت طفل بازمانده، مقدمتر از مادر اوست. بنظر من این صحیح نیست که زنی را ولایت و حق تربیت طفل خود محروم کنیم. باید زن از حق ماوی در مورد ولایت طفل خود با مرد برخورددار باشد.

(زندروز) بهمه این زنان روشنفکر و تحصیلکرده و کوشا درود می‌فرستد و راه آنها را راه اصبیل، تهر بخش و قابل تقلید میدانند. راه دانش و کسب معارف باید شاهراه زن ایرانی بسوی زندگی سعادت آمیز فردا باشد. از صمیم قلب بهمه زنان و دختران فارغ التحصیل میگوئیم: « مبارک، مبارک، مبارک! »

دانشنامه دانشگاهی میشد. نخستین بار هنگامی بود که « لجا » خانم در سال ۱۳۴۰ از رشته فیزیک دانشکده علوم فارغ التحصیل شد و دومین بار هفت‌گشته بود که دانشکده دکتری گرفت و در رشته داروسازی دکتر شد. « لجا » خانم معتقد است که:

« اگر زنان، تحصیلات خود را بر آقا نکشند و با گرفتن یک مدرک تحصیلی باو کبر و غرور و ناز نبروشند، مسلماً هر مردی دلس می‌خواهد که زنش تحصیلات عالی داشته باشد! »

« لجا » خانم که دهال است شوهر کرده و صاحب دو دختر بنامهای آرینا (۸ ساله) و آرمینا (۴ ساله) است، در عین حال دبیر دبیرستان میهن‌دخت است و فیزیک، شیمی و ریاضی تدریس میکند. و میگوید: اطلاعات عمومی و سطح معلومات و شعور دختر ایرانی به نسبت دهال گذشته بسیار قابل توجهی بالا رفته است. دختر امروز اطلاعات بیشتری از همه چیز، از آداب معاشرت، سیاست و وضع کلی جهان دارد. »

آیا شهرت از درس خواندن و تدریس کردن شما باهم اظهار گله و ناراحتی نمیکرد؟
نه، هیچ‌چیز. مگر شوهر ارزش جز غذا، آماده، عشق و خانه مرتب و آسوده چیز دیگری توقع دارد؟ خوب، همه اینها برای شوهر مهم بود و ما تاکنون حتی برای یکبار هم گله‌شهر را بر چیزها دعوا و مرافعه نکرده‌ایم. تحصیلکرده هستیم و دوره دو دانشکده‌مهم را گذرانده‌ایم، آیا لازم است که شوهر یک زن تحصیلکرده حتما تحصیلکرده و دانشگاه دیده باشد؟

عقیده ندارم که مردها حتما تحصیلات عالی داشته باشند. تحصیلات دانشگاهی امروزه کمکی است برای بهتر زیستن. یکجانبی مردها تحصیلات دانشگاهی داشتند، زن‌ها نداشتند. بگذارید حالا زنان چنین باشند. اما دیده‌ایم که بعضی از زنان تحصیلکرده، پس از آنکه یک مدرک تحصیلی گرفتند، دیگر دست به سپاه و سفید خانه نیندازند و آسیری و خانه‌داری را کسر شان خود میدانند. من معتقدم که آرامش و صفای اخلاقی زندگی برای یک زن، حتی اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشد، در میان اجاق آشپزخانه و کنار طشت رختشویی و کانون گرم خانوادگی است.

زن شوهر قاضی!

خانم « عفت استاد محمدجعفر » که هفت‌گشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده است، هسریک قاضی

نیز تصویر خوبی از عشق به تحصیل و آموختن در ذهن دارند. زندگی من برای آنها نمونه‌ایست. من تازه هشت کلاس درس خوانده بودم که یخانه شوهر رفتم. شوهرم مردی بود تحصیلکرده و روشن بین و با فکر، اما وضع زندگی خانوادگی شوهرم طوری بود که من نمیتوانستم به درس خواندن ادامه دهم. بیست سال پیش وضع جامعه و زنان طوری نبود که زن دوش بدوش مردها کار کند و باو در کار تحصیل هسری کند. شوهرم می گفت: « من از اینکه ترا بدمرس بگذارم میترسم! » او خود داشت، اما من عاشق درس و آموختن بودم. وقتی دستم را از همه‌جا کوتاه دیدم، پیش خودم و با کمک شوهرم شروع به درس خواندن کردم و در امتحانات متفرقه شرکت کردم. آن زمان ما در شهیدزندی میگردیم و عینا موافقت اداره فرهنگ آنها توانستیم در مدت ده ماه، کلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقیت بگذرانیم. نایستان با اتفاق شوهرم به تهران آمدم و در همان سال اول در کنسور دانشکده حقوق پذیرفته شدم.

پرسیدیم: چرا رشته قضائی را انتخاب کردید؟
جواب داد: « ذهن زنان ما همیشه از بعدالتهائی که طی قرن‌ها دیده‌اند جرحه‌دار است. اگرچه تا چند سال پیش هنوز خانها امتیاز آدن نداشتند که در فعالیت‌های قضائی دوش بدوش مردها کار کنند و داوری کنند، اما جنب و جوش‌هایی که در زن ایرانی دیده میشد، نشان میداد که آینده زنان روشتر از اینهاست. وقتی وارد دانشکده شدم، بخود می‌گفتم: « طاهره تو باید لیسانس بشوی، فکر کن که صاحب یک بچه دیگر شده‌ای و مجبوری بزرگش کنی! »

پرسیدم: حال که در رشته قضائی فارغ التحصیل شده‌اید، برای آینده‌تان چه برنامه‌هایی دارید؟
- مدتی است که در دادگستری کارآموزی میکنم و تصمیم دارم که به هیات قضات درآیم و مدافعی برای حقوق زن ایرانی باشم. خانها خیلی موشکاف و دقیقتر از آقایان هستند، بیشتر مسائل را می‌فهمند، برری میکنند و عدالت را بیشتر از اعمال می‌کنند. راه یافتن زن بکسی قضا، سلی است در جلو راه مردهائی که خود را حاکم مطلق اعلان زن میدانند و هرکاری که دلشان میخواهد میکنند.

مادری با دو بچه و دو دانشنامه!

« لجا افشار » از مادران نمونه‌ای است که اسال برای دومین بار موفق بدربافت

بچه داد: دو پرویک دختر. « علی اکبر روحانی » که الان سال ششم دانشکده پزشکی است. « علیرضا روحانی » که سال گذشته در رشته الکترومکانیک دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده و در دانشگاه شاگرد اول بود و بالاخره « هما روحانی » که دانشجوی سال سوم رشته شیمی است. « علیرضا » الان پیش ما بیست و دو دانشکده فنی دانشگاه کالیفرنیا امریکا تحصیل میکند.

چندی پیش برایم نوشت: « من در دانشکده‌ای تحصیل میکنم که چندین از اساتذانش از برندگان جایزه نوبل هستند، من این اخبار را مدیون تو هستم، مادر! »

بچه‌هایم، همه‌شان، موفق و شاد و خوشبختند، آنها شاگردان ممتازی هستند و من از آنها مشکرم!

خانم « شهابی » میگوید: « هیچ زندگی خالی از مشکلات و مسائل نیست، ولی باید خوشبین بود. » در جشن فارغ التحصیلی اسال میخواستیم شرکت نکنیم، چون برای زنی پس‌وسال من پوشیدن ردا و گذاشتن کلاه منگوله‌دار بر سر دیگر خیلی دیر شده‌است، اما بخاطر دوستان هم کلاسیم ابتکار را کردم. آنها بن می‌گفتند: « مادر، ما دلان می‌خواهد که تودرکار ما باشی، تو قوت قلب ما و جرات روح ما هستی! » و من وقتی آنها به جوان تحصیلکرده را در لباس مخصوص دانشگاه میدیدم، گویی تصویر فرزندانم را در چهره آنها باز می‌سافم. بچه‌هایی که سرمایه و پشتوانه زندگی‌مند.

خانم « زینت شهابی » تصمیم دارد پس از تکمال استراحت، باز هم به تحصیلات خویش ادامه دهد. اینبار گرفتن دانشکده دکتری هدف اوست: زیرا معتقد است: « هیچ مادری نباید از فرزندان خویش عقب بماند! »

مادر و دختر دانشجو!

« من عاشق تحصیل و این تنها نقطه ضعف زندگی من است! »

این حرف را خانم « طاهره هدی » میزند، زنی که هفت‌گشته از رشته قضائی دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد، صاحب چهار فرزند است که هگی آنها بخودش رفته‌اند: با پشتکار و همت و استعداد، کوچکترین فرزند این زن تحصیلکرده روشنفکر « شیدا » است که در کلاس هفتم درس می‌خواند و بزرگ‌ترین « شهین » که دانشجوی سال سوم دانشکده علوم در رشته فیزیک است. یک پسر و یک دختر او بنامهای « محمود » و « نازی » اسال دیله شده‌اند. « طاهره » خانم، زنی که بزودی همراه نخستین گروه زنان ایرانی لیسانس قضا را برتی خویش خواهد آراست، می‌گوید:

نازی می‌خواهد جای مرا در دانشکده حقوق اشغال کند و محمود می‌خواهد ملقب بخواند. وقتی از « طاهره » خانم پرسیدیم که چگونه با گرفتاریهای تحصیلی و درس و عشق بکار زندگی و بچه‌هایش میرسد، پاسخ داد:

« باید بلند پروازیا و جاه طلبیهای من در کار تحصیل اینطور تصور شود که من بزندگی و تربیت بچه‌هایم نرسیدم، اما چنین نبود، بچه‌هایم هگی سالم و شاداب و با نشاط‌اند و ددرسه جزو شاگردان ممتاز بصب می‌آیند. آنها بن می‌گویند: « مامان تو مارا تودر دبایستی انداختی! » حق با آنهاست وقتی مادرشان شبها تا نیمه‌های شب سرش‌نوی کتاب است و با دست با دمجان پوست میکند تا برای آنجور فردا آماده کند، بچه‌ها

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۸ تا جمعه ۱۴ تیر به شما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید، پس از مبارزه با چند مانع کوچک بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت. در این هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانان میگذرانید، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه. با متولدین تیرماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین با مشکل کوچکی روبرو میشوند. اما ناپذیردستی و اطمینان خود را از دست بدهند افراد خانواده از شما انتظار خوشروئی و توجه بیشتری دارند.

متولدین اردیبهشت

پس از مدتها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید برکوش و فعالیت خود بیفزائید. خود را و گستاخ نباشید، و گر نه اطرافیان آزرده خاطر میشوند. با متولدین فروردین ماه رفتار توأم با سیاستی داشته باشید. عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار شخص مورد نظر تان میگذرانید.

متولدین خرداد

پس از مدتها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند. عتای ساعات دلپذیری میگذرانید و اغلب مجردها شریک زندگی خود را انتخاب میکنند. روزهای پنجشنبه، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. محصلین و دانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندک کوشش و فعالیت برطرف میگردد. تغییرات جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی خود را فراموش کنید.

متولدین تیر

هفته پر از آرامش و آسایشی را میگذرانید. نگرانی شدیدتان برطرف شده است، در نتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید. ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید. کینه‌جو نباشید و اشتباهات دیگران را ندیده بگیرید. روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید. از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید.

متولدین مرداد

سیاست و کاردانی شما باعث میشود که بسیاری از مشکلاتتان بخودی خود حل شود. آنچه ممکن است محبویت شما را متزلزل کند بدون شك عصبانیت است. خونسردی خود را حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید. ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت روز جمعه بیش از هر وقت عکس‌العملهای خود را کنترل کنید. بخاطر حفظ سلامت جسم و روح خود بیشتر استراحت کنید.

متولدین شهریور

علیرغم ناراحتیهای جزئی، هفته اصولاً تابستان خوشی در پیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید. بیشتر ب فکر سلامت خود باشید و در برنامه غذائیتان تجدید نظر کنید. اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید. روزهای پنجشنبه و جمعه ساعات خوشی در کنار دوستان و بخصوص متولدین دی ماه میگذرانید. امیدوار و خوش بین باشید، زیرا زندگیتان بهتر از آنست که تصور میکنید.

متولدین مهر

خبرهای جالبی که شنیده‌اید بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است. موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید و به آینده اطمینان داشته باشید. به سفر کوتاه مدتی بروید. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید. پستی و بلندیهای زندگی فراوان است، پس صبور و خونسرد باشید و خوشیهای خود را از دست ندهید، ملاقاتهای جالب و مسرت‌انگیزی با متولد مرداد و اسفندماه خواهید داشت.

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید. احساسات خود را کنترل کنید و برای هیچ و بوج عصبانی نشوید. برای انجام هر کار و کسب هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید. موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید. با متولد اردیبهشت ماه احتمالاً دچار اختلاف میشوید. ملاقات های جالبی با متولدین فروردین ماه خواهید داشت.

متولدین آذر

واقع بین باشید تا در نبرد زندگی امکان موفقیتتان بیشتر شود. کاری برخلاف میل شما پیش می‌رود، اما بهیچ وجه امیدواری و خوشبینی خود را از دست ندهید. خونسردی و آرامش خود را حفظ کنید تا با اطرافیان کمتر مشاجره کنید. بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است. با متولدین مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت. در خانواده کسی عصبانی نمیشود. بعضی از متولدین آذر که مجردند شریک زندگی آینده خود را انتخاب میکنند.

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان شما گسترده میشود، اما باید با غم یبذیل و اضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت ببرید. با متولد اردیبهشت ماه رفتار توأم با سیاست داشته باشید. در خانواده آرام و خونسرد باشید و گر نه بگویم و مشاجره میشود نقشه‌های بزرگ خود را به موقعیت پایان میرسانید. برای سفر نقشه میکشید یا سخگوی محبت متولد فروردین ماه باشید.

متولدین دی

با پشتکار و بردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید. اگر افکار تان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید. در این هفته ملاقاتهای مسرت‌انگیزی خواهید داشت. بخصوص با متولد مرداد و شهریور ماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید. دوره پرامییتی است برای عتای و اگر خوش زبان باشید هر روز بیشتر از روز پیش محبوب واقع میشوید.

متولدین اسفند

عقیده خود را به دیگران تحمیل نکنید و از بحثهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود. قبل از پایان رساندن يك کار، بهیچ وجه کار تازمائی شروع نکنید. با متولدین اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت. بیشتر ب فکر تفریح و استراحت باشید. برای عملی کردن نقشه‌های تازه فرصتهای مناسب در اختیار تان قرار میگیرد. تمایلات خود را با خواستههای نزدیکانتان وفق دهید.





سان سیپ

ژله ای لذیذ و سرشار از ویتامین C

سان سیپ دسر ژله ای در ده طعم مختلف، ساخته شده از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین C یک محصول جدید از شوکو مارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکو مارس با همکاری کارخانجات کورو دانمارک

تبلیغات
چشوب



نیوآ برای آقایان



نیوآ برای خانمها



نیوآ برای همه افراد خانواده



نیوآ سان اویل
برای پوستی نرم و لطیف



نیوآ سان میک
برای پوستی لطیف و صاف



نیوآ کرم
برای پوست مرطوب و لطیف



در فصل تابستان،
کنار دریا و استخر،
هنگام شنا و حمام آفتاب
همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند